

المبيكة ١٩٧٢ مونيخ

Olympia in München 1972



٤٢



مونيخ  
آلمان غربي

8 MÜNCHEN 5  
WITTELSBACHERSTR. 20/0  
DEUTSCHLAND

42

Olymp



# مرداد ماه ۱۳۵۱

## شماره‌های ۴۱-۴۲



|     |                    |                                                 |
|-----|--------------------|-------------------------------------------------|
| ۱۲۲ | علی مستوفی         | از المپیاد سوداگران تابهاران زندگی              |
| ۱۲۸ | فرامرز برزگر       | ورزش و ایمان به قدرت و همبستگی ملی              |
| ۱۴۶ | دکتر سیروس آموزگار | افسانه‌ی خوشونش مردود (۴)                       |
| ۱۵۰ | سیاوش کسرائی       | جهان پهلوان (شعر)                               |
| ۱۵۱ | شهناز اعلانی       | مثنوی انتظار (شعر)                              |
| ۱۵۷ | فریدون تنکابنی     | راه رفتن بر روی ریل                             |
| ۱۶۱ | ترجمه: احمد فروزان | گلدان بگونیا از: سه وتوسلاو مینکوف              |
|     | علینقی منزوی       | قضا و قدر در ادبیات فارسی                       |
|     | ضیاء رضوی          | کشف یک گنجینه‌ی پربهای تاریخی (۲)               |
|     |                    | کمیته‌ی تشکیلاتی بازبهای آسیائی                 |
|     | ابوالقاسم حالت     | پیشاهنگ (شعر)                                   |
|     | دکتر احمد شفاغی    | دستور زبان فارسی ۱۵                             |
| ۱۶۹ | رضا نامدار         | سایه‌های گذشته (۲)                              |
| ۱۷۵ | حسین یزدانیان      | کسروی و استعمار (۴)                             |
| ۱۸۵ | صادق همایونی       | گوشه‌های از فولکلور ایران (تعزیه‌ی حضرت معصومه) |
| ۱۹۳ | محسن مجیدزاده      | فولکلور مازندران                                |
|     | ابراهیم رهبر       | سوگواران                                        |
|     | تورج رهنما         | سوگ (شعر)                                       |
| ۲۳۱ |                    | بخش آلمانی: ورزش در ایران                       |
| ۲۱۹ | علی رهبر           | اوج شعر فارسی (۲)                               |
| ۲۱۱ | فون باسویس         | شعری از سعدی                                    |
| ۲۱۰ | ترجمه: هربرت کوستر | داستانی از: فریدون تنکابنی                      |
| ۲۰۸ | علی رهبر           | هدفهای المپیاد و واقعیتها                       |
| ۲۰۵ | دکتر لودویگ هومر   | مایشگاهها بهنگام المپیاد در مونیخ               |

www.KetabFarsi.com

## زنیرو بود مرد را راستی ز سستی کژی آید و کاستی

فردوسی

# آئین بهاران بشری

در سال ۱۹۴۸، هنگام برگزاری المپیاد لندن، آقای گوتمان که در بیماری فلج، بزرگترین مصیبت بشری را میدید برای اولین بار المپیاد افلیج ها را برپا ساخت.

در آن روزگار فقط شانزده نفر افلیج در این رویداد عسرت انگیز بشری شرکت کردند. بودند و از آن زمان تاکنون، تعداد این شرکت کنندگان هزارها رسید است: "۰۰۰ چقدر کسی میتواند چنین جهشی را پیش بینی کند ۰۰۰"

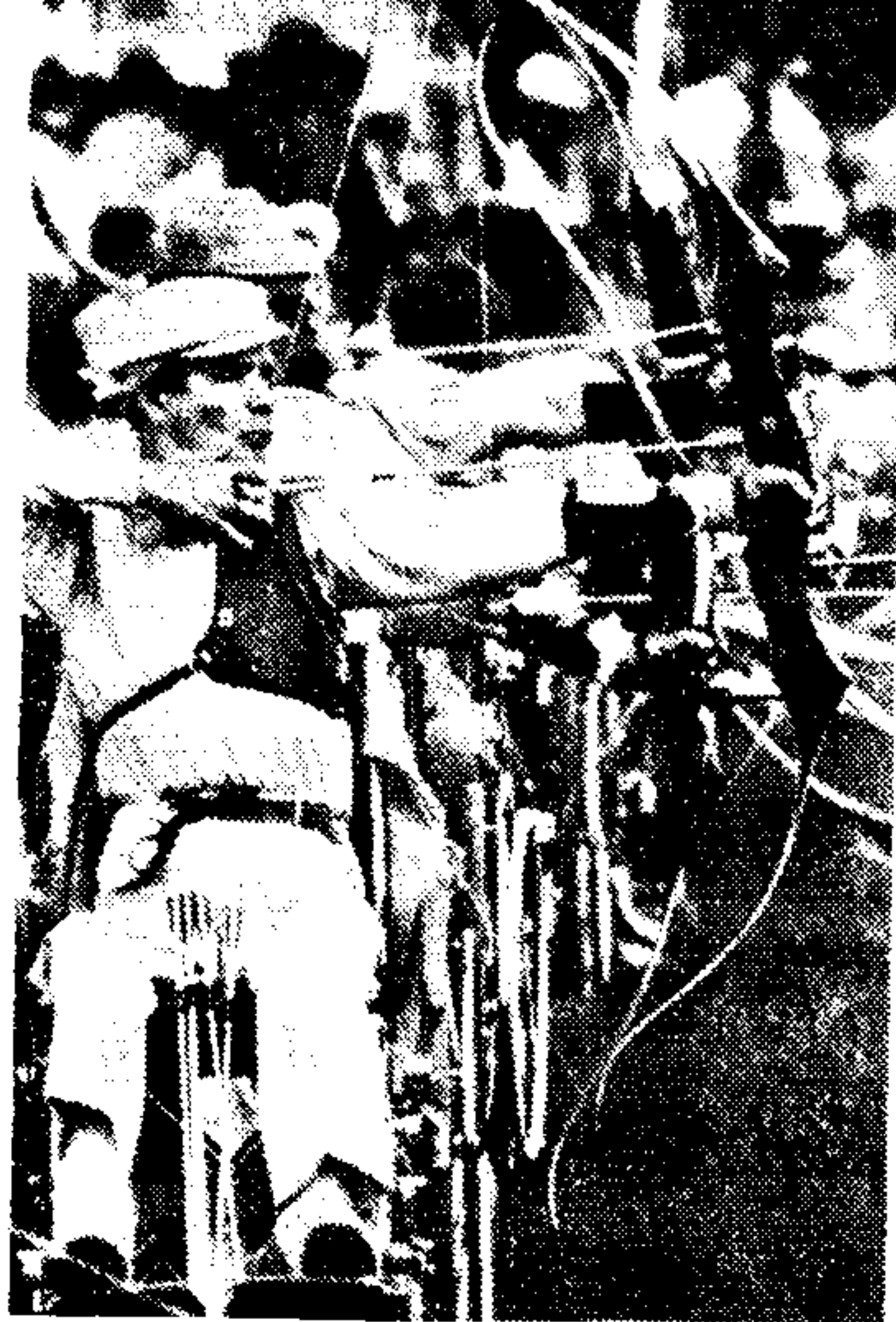
دکتر گوتمان، حتی امروز هم در حیرت است که از آن شانزده تن مصیبت دیدنی جنگ، امروز زندگی دوباره هزارها مصیبت دیدنی دیگر رنگ و جلای تازه می یابد. طبیعی است که در مورد ورزشی افلیج ها هم مسائل مشکلی پیش می آید برای اینکه نیروها در کنار مساوی باشند قبل از شروع بازی، پزشکان متخصص از جهات گوناگون، توانهای این نرم آوران را ارزیابی میکنند و با همه این احوال، ناسرپرستی پیش می آید که منجر به اعتراضات فراوان میشود و فریاد برخاستن بر سر میخیزد که: "۰۰۰ بفرمائید، در مسابقات مانیز، باز بهای دوگانه مردان آغاز شده است ۰۰۰" و این گفتگو شدت می یابد وقتی که ادعا میشود: "۰۰۰ افلیج ها این جهت مسابقات جهانی را میکنند که از نتایج آن زندگی دوباره بیابند ۰۰۰" و حال آنکه آنان میخواهند نشان بدهند که ورزش، تنها حق انسانهای سالم نیست.

مسئول برنامه های مسابقات افلیج ها گفته است که: "۰۰۰ افلیج ها را نباید از جامعه طرد کرد، آنان حقوق مساوی با مردم دیگر دارند ۰۰۰" در المپیاد افلیج ها، مخارج برگزاری المپیاد را باید خود افلیج ها بپردازند و با انهمه ار نام و آوازه ای آنها کسی با خبر نمیشود و آنان میان خودشان هستند، همانند زندگی روزانه شان و حال آنکه در بعضی از مسابقات، مثل تیروکمان، بر اساس آمار منتشره ای المپیاد افلیج ها، گاهی رکورد کمانداران فلج که بر صندلی چرخ دار لرزان نشسته اند و تیر میاندازند، به مراتب از تیراندازان سالمی که بر دیوای استوار تکیه دارند برتر است. اما، جامعه، طرفدار بر دیوای استواران است و چنین می پندارد که استحکام اراده به دیوای استوار بسته است، افسوس!

المپیاد! به تعبیر بسیار قشنگ و استوار دیگر، آئین "بهاران بشری" است و آیا چنین بهاری در آسمان زندگی بشری طالع شده است و میشود؟ ۰۰۰ امروز در سر آغاز بیستمین المپیاد، کدام بهار در زندگی بشر شگفته است؟ و آن مدینه ی فاضله در کجای این ربع مسکون بوجود آمده است؟

هوایما هائی در اوج هزاران کیلومتر پرواز میکنند و بذریع افشانند و این بذر، آتش نیمافروزد، نیلی رنگ هائیس میزاید که ابرهای متراکم و ساکن را بحرکت می آورد و زود تر از موعد طبیعی باران سیل آسا را بر زمین جاری می سازد و جریان خروشان آب را در سدهای از پیش ویران شده می افکند و مردم می بیخبر، در امواج آبهای خشمگین فرو میغلطند و اینان مردم ویتنامند که بیستمین المپیاد، یعنی آئین "بهاران بشری" بی تفاوت رنگ و بوست و عقیدت برای آنان نیز وضع شده است. آیا چنین است؟ راستی کلمات چه زیبا و قشنگ هستند و نطقهای پر طمطراق چه شور انگیز و هیجان آفرینند ۰۰۰ اما واقعیتها و حلقه ها فرسنگها از هم دورند و امید نزدیکی بین آنان نمیرود.

در جهان ما جنگ بی جبهه های در جریان است و کبوتران سپیدی که در بر تو شعله ی مقدس المپ، بر فراز میدان بیستمین المپیاد مونیخ، بال می کشایند، قادر نخواهند بود از خشونت این جنگهای بی جبهه بکاهند.



در ماه اوت • بیست و یکمین  
 المپیاد افلیج ها • در  
 شهرهاید لبرگ آلمان  
 با شرکت چهل و چهار  
 کشور برگزار شد و قهرمانان  
 زمین کیر • بر صند لسی  
 چرخ دار • به نبرد ی  
 هیجان انگیز برداختند •



# از المپیاد سوداگران

علی مستوفی

(احمد صادق)

## تابهاران زندگی

امروزه در نیم از جهان \* ورزش نیز مانند هر دید دیگری - مانند آفتاب خدا - اب دریاها - یرف کوهها - نام عیسا خشم موسا ... مایه ای داد و ستد و بازار گرمی است. پیترا آنکه چهره یزن یا مردی را بینیم که در روز آرمائی یا چالاکی بر همگان نشیروز گشته - نام فلان نوشابه یا کارخانه به چشمان می آید که بر سینهاش چسبانده یا بر پیراهنش وخته اند. هنگامیکه دل به دلمان نیست تا آن گروه از بازیگران فوتبال که دوستشان داریم برگروه روبرویشی جویند، و نگاهمان پایه پای گرد و نه است که میدود - ناچار و ناخود آگاه میخواهیم که بر هر گوشه ای میدان نوشته اند: از این بستنی بخورید یا از آن کفش بپوشید یا بر آن موتور سوار شوید \* و پیش می آید که در برخی از کشورها اگر نخواهیم در تلویزیون گذران ورزشی را دنبال کنیم - ناگهان در کرماگرم کارزار دریاییم که برای شست و شوی دهان و دندانمان تمهات در اوج وجود دارد که ویژگیهایش چنین و چنان است ...

تازه این همه ی رسوائی نیست چون رفته رفته پای ورزشکاران نیز به این بازار کشانده میشود و نامشان بلندگوی آوازه ای این مایه خوشبو یا آن پنیرو کوارا (البته از زبان فروشنده) میگردد چنانکه دیدیم در ورزشهای زمستانی - "سایورو" - گروهی چوب همگان را خوردند تا خدای نخواستہ کسی نپندارد که سوداگران به میدانهای المپیک نیز راه یافته اند ...

نه اینکه آقای "بروندیج" فرمانروای یکتای سرنوشت المپیاد - آئین "بهاران بشری" - این نام دیگر جشنهای ورزشی - را زیاد برده باشد \* به هیچ وجه \* و به پاس راستی باید پذیرفت که او بیش از پیش میکوشد تا شاید به جادویامعجزه ای دست بازگانان اگر نه کوتاه دیگر دراز تر نشود \* اما المپیک بجای خود \* این مرد بزرگ - سوار اگر رئیس هم میبود باز توانائی انرا داشت که يك تنه و لوه چهل سال یکبار - نظامی در جهان بوجود آورد که در آن ولو برای چند روز - تنها "بهتری" فرمان رانده "چربتری" \* زیرا در این صورت "بروندیج" و هرزاده ی دیگری "کوبرتن" - با سود جوئی و سود خواهی و سوداگری است که باید بستیزد و میدانیم که از این امامزادگان - دست کم انتظار این يك "معجزه" را نتوان داشت \* بویژه که - باز به پاس راستی - از هیچ يك از اینان شنیده ایم که - خواسته باشند پایه ها و سازمان زندگی را در گریز کنند \* گیرم نخستین و شاید گرامیترین انگیزه شان در باز آوردن و تازه کردن المپیاد کهن این بوده است که پنداشته اند از این راه صلح و همزیستی و مدارا و هماهنگی در بین مردم جهان استوار تواند گشت \* البته این ارزو نیز مانند هزار و هزاران دیگری که بجای شناخت فرمانم ای دزونی پدید آمده های اجتماعی - تنها به رویه و بیرون این بنگرد - میوه ای نخواهد داد و به فرجامی نخواهد رسید \*

اینکه المپیک برلین به سال ۱۹۳۶ - هنگامی که آزاد مردان سراسر جهان به نازیسم تبیهکار لعنت میفرستادند - تاج دیگری شد که کوه بینان خود خواه بر سر هیئتله نهاده اند و دیدیم که مشعل فروزان المپیک نتوانست جای کوره های آد مسوزی را بگیرد مورد گفتارمان نیست \* اینکه در همان دوران فرمانروای امروزی المپیاد فریفته و شیفته ی وریدگی و چالاکی و دیسیپلین "نژاد برتر" بود نیز به خودش مربوط است و به هر صورت مونیخ ۱۹۷۲ را با برلین ۱۹۳۶

نمی توان برابر دانست و اگر امروز نیمه ی باختری المان در زمینه ی پولی و مالی میتواند در اروپا دوری کند - جز آنست که با اشتوگا و بانزر - سی میلیون آد میزاد را به نیستی و جهانی را به ویرانی کشید \* يك چنین تبیهکاری امروز در پهنه ی

دیگری است که روی میدهد و دست کم به همین خاطر و نیز از این رو که بیشتر مردم روی زمین در زمستان تهیدست و سماعه کی روز میگذرانند - نمیتوان به خوشدلی از "بهاران بشری" - ابن آرمان باستانی پرستندگان المپ - سخن گفت مگر آنکه افسانه های دیرین یونان را کنار بگذاریم و تنها به آوای امروزی المپیاد گوش بسپاریم که از هماه بزرگمنشی - خوانمردی - خوی راستین و برتری به تران یاد میکند - خوشا که چنین میبود!

بد بختانه در سراسر تاریخ نبشته های بشری - تنها یک بار هم پیش نیامده که این درخت آرزومیه های داده باشد - در تراز میهنی و در سده های پیشین روی میداد که هم آوردن بوژه هنگامیکه جنگ و ستیزی در میان نبود - مایه ی شادمانی همگان میگشت - در ایران باستان و در یونان کهن چنین بود - در امپراتوری روم بیشتر باید خونی ریخته میشد تا لبخندی بر لبان سزار راه یابد - نزد مایه ی یونانی با بخشودگی توأم بود و در هم آوردن نمایش نیرو و چابکی بسنده نبود و اگر خونی ریخته میشد در شکار بودند در سیرک و میدانیم که در آموزش سپهتمان زرتشت تازه این خونریزی نیز حوشا نبود ...

درست است که آئین دیرین ایرانیان شاید تنها آئین کهنی باشد که در آن ورزش - گیرم نه به این نام - همانند فرمان ایزدی است زیرا بیماری - تن آسائی و از این فرسودگیها - همه - از نیرنگ اهریمن است و اندوه و پژمردگی نیز و نگفته نماند که نزد زرتشت و پیروان راستینش - تندرستی مانند هر بخشایش اهورائی - مانند گیاه مانند زمین و چارهای سودمند - به تیمار روزانه نیازمند است تا بماند و بهتر گردد - و این چیزی جز "ورزش" نیست - منتها این گزارش نه درباره ی تاریخ و پیشینیان بلکه به شگون المپیاد امروزی است که دیگر - هر چه بگویند - پشم و پیله ی آرمانهای دیرینش ریخته و به این هدف خوشنود است که ورزشکاران جهان - دست کم آنهایی را که ظاهراً از این راه نان نمیخورند - در هم آوردی سترک اما و ستانه گرد هم آورد مگر به خواست خدا روان خوشنام پهلوانان باستانی که الزاماً باید هر چهار سال یکبار در آسمانهای المپیاد گذر پرواز کنند - به نهاد ملیونها بازیگرو تماشاگر این جشن راه یابد و مثلاً به قدرت پروردگار از فردان خلبان امریکائی که در پهنی آسیاد رتلونیزون باشگاه خود جرئت المپیک مونیخ را دیده و از بس همور را کشیده و زنده باد گفته صدایش گرفته - ناکهان بجای بمب - گل میخک یا چه میدانم بهار نارنج بر خانه و خانمان و تنامیها بریزد ... کاش چنین میبود تا هزاران چون من چشم بسته به هر معجزه ی دیگری باور کنیم و سر نماز و ورزش به آستان المپیاسائیم!

شاید خواننده پندارد که این نویسنده هم داد خواه است و هم داور چون از یکسو و از پیش خود کراماتی بسطه زمامداران المپیاد نسبت میدهد و آنگاه بر اینان خرده میگیرد که چرا از پس آن کرامات بر نیامده یا بر نمیایند - این پندارد درست میبود اگر "سوگند المپ" وجود نداشت و این همه سخن از آقای بروندیج و دیگر زمامداران درست نمیبود که آرمانها و آرزوهایشان را به روشنی بتوان باز آورد ...

با وجود این در یک بررسی آگاهانه - درست نخواهد بود اگر هنگام گفتار درباره ی المپیاد به پوزخندی بسنده کنیم - دست کم به پاس هزاران هزار تن آدمیزاد که در پهنه های گوناگون - بیشتر نه به این خاطر که به "معجزه" های اجتماعی المپیاد باور داشته باشند بلکه از این رو که به ورزش دل بسته اند - هر چهار سال یکبار چشم به راه جشنهای المپیک هستند و از خواب و خوراک و گاه کار خود میگذرند تا کمتر برنامه ای را از دست بدهند ... تنها به پاس اینان هم شد - باید به روی دیگر المپیاد نیز نگرست - بر این رویه دو نما میتوان دید :

نخست شهر المپیک و سپس آنها که این شهر منطقاً باید به خاطرشان درست شده باشد یعنی ورزشکاران ...

پنج سال پیش از این شهر ارمونیخ میگفت که اگر قرار باشد مخارج برگزاری المپیاد ۱۹۷۲ از مخارج جشنهای

گذشته بیشتر گردد - شهری نامزد مهمانداری نخواهد بود! امروز میدانیم که در تاریخ نوین المپیاد هیچوقت

برای جشنی به این میزان خرج نشده است (در حدود ۸۰۰ میلیون مارك)

البته آلمان کشور تهیدستی نیست تا آلمان برایش بسوزد و اینکه هم اکنون به قول سندی تایمز اما کازین ۲۳ ژوئیه ۷۲ صفحه ۱۸) شهر آری مونیخ ناچار به صرفه جویی در شواری در زمینه های اساسی اجتماعی مانند خانه سازی - کمک به مدارس - گشایش کودکان و از اینگونه بسیار شده - باز در بین دوائی نیست و به هر جهت بر ما مردم دنیائی که "سوم" میخوانند نیست که عزای این مشکلات را بگیریم و به نمدردی با آقای شهر در خواب از چشم خود ببریم.

سخن در این است که رفته رفته برگزاری المپیاد به نمایش داده و شکوه و توانگری و دوائی بدل میگردد و کار به آنجا میرسد که دیگر تنها کشورهای د را خواهند توانست به مانند آری ورزشکاران را پذیرند چون مگر چند کشور در جهان میتوان یافت که در آن بتوان برای يك سقف ۲۰۰ میلیون و برای يك شناگاه نزدیک به ۱۰۰ میلیون مارک خرج کرد؟ نه اینکه به هم آوائی با چند خوشیا و ریکوم این پولها را بهتر میبود که به درد گرسنگان و آوارگان دنیا بزنند نه! زیرا به هر حال و در هر صورت دارندگان این پول هرگز آنرا به د امان محرومین نخواهند ریخت و کاربردگان بهره کشی و سماندگان جهان با احسان و بخشش مالداران نیست که به سامان خواهند رسید. بگذریم و کوتاه کنیم. . . . . شیوهی برگزاری جشنهای المپیک این آوارا بوجود آورده است که مسابقه و همآورد بین ورزشکاران است که باید روی دهنه بین کاربرد از آن سرمایه یا سیاستمداران و شهرداران که میکوشند تا به هم چشمی یابد هر حساب سیاسی دیگر از یکدیگر پیشی جویند و به جای خود "رکوردر" پیشین را بشکنند. . . . .

و هم اکنون کار به آنجا کشیده که چند روز پیش از این سخنگوی دولت کانادا در گفت و شنودی دربارهی آیندهی المپیاد - اشاره کرد که کشور او نه میخواهد و نه میتواند برتر از آلمان فدرال کامی بردارد: انگار ورزشکاران را در "بورس" گرد هم میآورند نه در میدان همآورد!

اما تا همآورد آن زمان مادر شهر المپیک کرد آیند - از خوانشانی چند باید بگذرند که از آن میان آزمایشهای پیش-المپیک *preolympique* است که سازمان اروپائی آن در بخش ورزشهای میدانی چندی پیش در خاک فرانسه - در شهری نه خیلی دور از ژنو - برگزار شد. . . . .

سراسر میدان پر بود از اگهیهای بازرگانی که پول گزافی به شهر داری محل رسانده بودند تا بتواند از پس کاربر آید و تماشاگر \* ورزشکاران را آنسوی میدان نمیتوانست دید اما به روشنی اگهیها را میخواند تا بداند از این پس چه روغن پرگوهری به خورش خود چاشنی کند! و شکفت انگیز تر از همه در ردی دوچرخه سواران بود. هنگامیکه - دختر جوانی از باریس بر همبازیهای خود پیشی جست و نگاه تماشاگر - پایه پای چرخ آمد - آمد - آمد (یا دامیر ارسلان خوش) تا رسید به خط آخرین و آنگاه همگان دیدیم که بر زمین جدا - درست آنجا که قهرمان باید - بایستد - نارنگ شب نما نوشته اند از فلان نوشابه بنوشید و این نوشابه که نامش ساسپاست بر همهی دیوارهای متروی پاریس نقش بر بسته - همانست که نامش بنابه گفتهی پزشکان فرانسه - از مهمترین اسباب الکلیسم در این کشور است. . . . .

درست است که اگر به این گونه دستکاهیهای "ورزش پرور" که شمارشان در جهان فراوانست ایرادی بگیریم و فرامین اخلاقی المپ را به یادشان بیاوری. . . . . باد در گلو خواهند انداخت و نعره خواهند زد که: بهر حال در میدان المپیاد جایی برای سوداگری نیست! و این تدبیر - با آنچه رفت - بد بختانه به کار آن مسلمان دودل میماند که پس از نوشیدن پیاپی عرق کشمش در هانش را سه بار میشوید و آنگاه در مسجدی به نماز می ایستد تا بلکه "خانهی خدا" از وسوسهی شرب "پاک" بماند. . . . .



سخن به درازا کشید و آنچه آمد باز بیشتر در باره‌ی پیرامون المپیاد نوین بود در حالیکه دست کم سه نکته‌ی دیگر نکته‌مانده است که اگر باز نیاوریم کمیت این گزارش ازد و بالنگ خواهد ماند .

نخست آنکه پیدایش زمان سنجهای الکترونیک به همان میزان که حاشیه‌ی اشتباه را به کمترین نقطه‌ی ممکن میرساند — تشخیص " برتری " را نیز از حسد تمیز انسانی — از مرزهای شناسائی — دور میکند — یعنی هنگامیکه بین دو ورزشکار فاصله‌ای کمتر از یک دهم ثانیه باید د اوری کند — دیگر شاید دست کم بی انصافی است که از " برتری " یا " بهتری " میان آن دو سخن گفت . چون در این مرزها د اوری با ماشین است نه با امکانات فیزیولوژیک انسان \*

دیگر آنکه — در دوران ما — دورانی که — دست کم در المپیاد — ورزش رانه به ورزشکار بلکه به کشورش باز می‌شناسند — همان نابسامانی و دوگانگی اساسی جهان ما — در میدانهای نیز خود نمائی خواهند کرد و بیشتر پیروزیها از آن مللی خواهد بود که در شرائط بهتر زندگی بسر می‌برند و این طبیعی است . اما هرگز این ادعای طبیعی نیست که همه‌ی ملت‌های جهان در المپیاد در برابر بخت یکسانند .

مردمی که به د شواری یک سوم کالری روزانه‌ی مورد نیاز بدن خود را بدست می‌آورند هرگز نه در اندیشه و نه در کار باکسانیکه *sons alimentation* ( چیزی شبیه کم غذائی ) را فقط در کتابها شناخته‌اند — یکسان نتوانند بود : برای کار یکسان در همان هندی و برابر کشا و رز امریکائی انرژی صرف میکند . \*

مگر آنکه المپ را با سیرک گلاب یا توره‌های سزار روم اشتباه کنیم و ورزشکارانی را که به میدان می‌فرستیم — به سود ای نمیدانم چه غروری — از پیش و به این قصد پیروانیم و این البته در خور آدمیزاد نیست . . .

اما — و این نکته‌ی آخری است — المپیاد دوران مانعیت و جزیره‌ای باشد که در آن فرامین راه نیابد . کمبود ها — نارسائیه‌ها — نادرستی‌هایی که در این جشن‌ها می‌بینیم — که عکس برگردانی بیش نیستند — نباید زیبائی و راستی و پاکی اصل را از یاد بزد آیند .

المپیاد ، جشن بهاران زندگی است و من برای این باورم که این بهار — رها از سوسه‌ی سوداگران — خواهد رسید و روزی — روزگاری جهان ما نابسامانیها را هموار خواهد کرد و آنگاه چه بهتر که به پاس المپ جشن بگیریم و شادی کنیم . خوشایه آنها که این روز را خواهند دید .

ژنو — ۶ اوت ۱۹۷۲



The Olympics London , 72

\* مراجعه کنید به کتاب : بویژه به گفتاری در باره‌ی رکورد ده هزار متری

در المپیاد ۱۹۱۲ استکهلم و اولین فاصله‌ی یک دهم ثانیه و گزارشهایی که این " فاصله " برانگیخت

\*\* مراجعه کنید به اسناد : سمینارد هلی : روانشناسی عقب ماندگی

Psychologie du sous-développement

# ورزش

## وایمان بقدرت و همبستگی ملی

در کتاب مشهور دینکرد ، که از کتب مشهور زردشتیان بزبان پهلوی است چنین آمده است : « شستن و پاک کردن روان از گناه ، ورزش دادن به روان ، بسته به نیرومندی تن است زیرا بواسطه تن است که گناه روان زدوده میشود » (۱)  
 دکتر کازارتلی ایتالیائی در کتاب خود بنام فلسفه زردشت مینویسد :

جمله « عقل سالم در بدن سالم است » یکی از ضربالمثل‌های معروف زردشتیان بوده و آنان همواره تن و روان را بیکدیگر وابسته میدانسته‌اند (۲)

بر طبق تعلیمات صریح اوستا ، کتاب مقدس زردشتیان ، هر ایرانی پاکدامن پنج چیز از خدای خویش خواهان بود :

|       |                        |
|-------|------------------------|
| نخست  | بهشت                   |
| دوم   | نیروی تن               |
| سوم   | زندگی بلندروح          |
| چهارم | کامروائی در شکستن دروغ |
| پنجم  | آگاهی از راهزنان (۳)   |

و بموجب نوشته صریح اوستا ، هر زرتشتی پاکدامن ابتدا میبایست برای توانائی تن دعا کند سپس برای توانائی دماغ ، زیرا که این وابسته بآن است « در

۱- ترجمه دستور پشوتن ، جلد چهارم صفحه ۲۲۸

۲- فلسفه زردشت چاپ سوم - صفحه ۴۷

۳- جلد اول یسنا ترجمه استاد فقید پورداود صفحه ۱۶۵

آئین باستانی ایرانیان ، فرشته‌ای ، بنام اردیبهشت وجود دارد که حاکم بر پاکی سرشت و درستی و سلامت تن است و یکی از بهترین توفیق‌هایی که فرشته بهرام ، بر زردشت پسندیده خصال اعطاء کرد : بدن کاملاً نیرومند بود (۱) . «  
در یکی از دعا‌های زردشتیان ، هنگام ادای فرائض مذهبی چنین آمده است :

«خداوندا ، بما پیروزی و نیرو عطا فرما ، گنه و رمه عطا فرما که خوشبختی آورد ، سپاهیان قهرمان عطا فرما آنچنان که توانا و راست زبان باشند ، پیروزمند و شکست ناخورده باشند . با هر که نبرد کنند غالب آیند و بردشمنان چیره گردند و موجب برکت میهن شوند و پاسدار نژاد باشند » . (۲)

بدین ترتیب ملاحظه می‌کنیم که مذهب زردشت که مذهب رسمی نیاکان ما بوده است نیز بر اصل مبارزه بین اهریمن و اهورامزدا قرار گرفته و صفات و آرمانها و خصائل عالی انسانی ، اعم از روحی و جسمی ، همه اهورائی ، صفات و خصائص ناپسند وزشت در آن ، اهریمنی محسوب می‌شده‌اند : روشنائی نشانه راستی و خرد و پرهیزکاری و پاکی بود و غلبه بر هوای نفس ، و توسعه دانش ، نیرومندی تن و روان ، از خصال اهورائی بشمار میرفت . کشاورزی ، پرورش حیوانات و گیاهان خوب از وسائل زندگی پاکیزه ، و دورکننده پلیدیهای اهریمن از تن و جان بود . عشق و ایمان به شاه و میهن ، راستی و عدالت ، سپاسگراری و حقشناسی ، دلیری و خویشتن‌داری ، از صفات بهشتی محسوب می‌گردید .

ایرانیان قدیم اصولاً یکی از بزرگترین هدفهای تربیتی خود را حفظ صحت و بقای خصائل عالی نژادی میدانستند زیرا به وابسته بودن صحت جسمانی و سلامت روحانی به یکدیگر اعتقاد کامل داشتند . ایرانی اوستائی همیشه دعا میکرد که اهورا مزدا بوی فرزند قوی و نیرومند و صحیح و سالم عطا فرماید و هرگونه بیماری و آلودگی و پلیدی اهریمنی را که به جسم سالم وی لطمه زند ، از گرد وجودش دور سازد . هر زردشتی پاك موظف بود که ضمن پرورش صحیح جسم و جان خود و فرزندان خویش ، بدین طریق با اهریمن نیز بجنگد ، و از همین جابود که هر دختر آرزو داشت با جوانی سالم و نیرومند همسری کند تا فرزندان قوی و اهورائی بدینا آورد ، و در این زمینه بجاست که بیک دعای قدیمی مربوط به دوشیزگان و بانوان ایرانی توجه کنیم که از چند هزار سال پیش تاکنون ذره‌ای از عمق و معنویت خود را ، بویژه در گرم نگاهداشتن کانون سعادت خانوادگی از دست نداده است :

۱ - تمدن و تربیت در ایران باستان : تألیف دکتر بیژن صفحه ۶۴

۲ - همان کتاب صفحه ۶۴

« ای اهورا مزداى بزرگ ، ما دختران پاك و پاكدين تو ايم ، بما همسرى عطا فرما - كه نيرومند و قهرمان باشد ، همسرى كه زيبائى او برازنده باشد و در سراسر زندگى هردو ما ، بتواند معيشت ما و خود و فرزندان خویش را تامين نمايد و بما اولاد شايسته فكر و قهرمان دهد ، همسرى عطا فرما كه با فهم و حاضر زبان باشد ، « ايزد هوما » بزنان نيكو پسران قهرمان عطا مي فرمايد . آمين ( ۱ )

بدین طریق ، ایرانیان کیانی همیشه پسران قهرمان و توانا از خدای بزرگ میطلبیدند زیرا روح نبرد و چیرگی برضعفها و سستیها و پلیدیهای اهریمنی ، عامل نیرومندی در حیات آنان بود ، و از آنجا که هموار با قبایل بدوی اطراف ، و مهاجمین تورانی در شمال در زدوخورد بسر میبردند ، بحکم ضرورت ، جوانان و فرزندان خود را بزرگترین پشتیبان خویش ، در قلع و قمع دشمنان میشمردند . و هم این جوانان بودند که امروز در تاریخ دوره کیانی ، مظهر شهامت و ایمان و شاهدوستی و روح بلند بشمار میروند و داستانهای دلیری و جنگاوری و هوش و تدبیر آنان است که کانون اصلی ادبیات پهلوانی ما را تشکیل میدهد .

به آداب و شواهد دیگری که نشان دهنده تربیت انفکاک ناپذیر روح و جسم در دورانهای کهن ایرانی است توجه کنیم :

در میان ایرانیان مردانگی و دلیری همیشه و در هر موردی ستوده بود و بزدلی ، و نامردمی ، پست و نکوهش انگیز ، همه صفات اهورائی در ذات جوانان نیرومند ، باایمان و خردمند خلاصه میشد و زادن قهرمان بسیار ، آرزوی هرزنی بشمار میرفت . مادرانی که فرزندان شان در گروه یلان و دلیران جای میگرفتند سربلند و مورد تجلیل شایان واقع میشدند . دلیری در عین حال نمودار داشتن عالیتین خصائل انسانی و عشق شدید به میهن و بزرگان آن بود . پیوند جسمی و روحی قهرمانان ، چنان آرامش و اعتقادی به نیات و تدابیر آنان میبخشید که هیچکس هیچگاه نمیتوانست تصویری از يك پهلوان بزرگ ، بدون اخلاق ملکوتی و صفات اهورائی داشته باشد و ازاینرو بزرگترین آرزوی جوانان ایرانی نیز ، این بود که قهرمان میدانهای نبرد و رفع دشواریهای زندگی در موطن خویش باشند . ( ۲ ) هدف تربیت جسمی ، ایجاد روح مردانگی بود و چنین تربیتی از دوران کودکی شروع میشد ، زیرا ایرانیان تربیت جسم را بدون تربیت غرایز و عواطف درونی و بالعکس ، ناکافی و ناتمام میشمردند . اغلب ورزشهای آنان ، گروهی و دسته جمعی بود و ورزشهای انفرادی آنان در چنان مسیری قوت میگرفت که جوانان را برای روبرو شدن با ضروریات زندگی در زمان صلح و مسئولیتهای ملی در زمان جنگ آماده سازد . ازاین رو تعلیم و تربیت جسمی در نزد ایرانیان ، توأم باشالوده ریزی تربیت سپاهی و سلاحشوری بوده است : آنچه اخلاق ، ایمان و قدرت

۱ - سیر تمدن و تربیت در ایران باستان : دکتر اسداله بیژن

۲ - سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین : دکتر عیسی صدیق .

پهلوانان را بصورت خمیره اعجاب انگیزی در میآورد ، در حقیقت در ترد اقوام و قبایل همسایه انعکاس فوقالعاده داشت : تربیت سپاهی در جوانان ایرانی بدین ترتیب - جز مکمل احساسات عمیق شاهدوستی و میهن پرستی آنان نبود و نیست .

از توجه باین حقایق ، سهولت میتوان دریافت که ورزش روحی و جسمی در ترد ایرانیان باستانی مفهومی بس وسیعتر و باشکوهتر از آنچه امروز از آن مستفاد میشود ، داشته است . به شهادت تاریخ ، ملل همسایه و همزمان ، هرگز در چنین شاهراه اتحاد و عظمتی نیفتادند ، بعضی از مورخان مفهوم ورزشهای روحی و جسمی را در میان ایرانیان باستان ، با مفهوم ورزشهای یونانیان پیشین ، مشابه دانسته اند . ظاهراً در یونان نیز انواع ورزش و اصول تربیت جسمی ، فقط بمنظور بهداشت و قدرت بدنی معمول نبوده و در چهار چوب انضباط و اخلاق و روش عالی انسانی قرار داشته است .

جوانان نیرومند ایرانی ، میبایست قدرت خودداری ، چالاکی ، حزم ، شکیبائی و تحمل سختیهای گوناگون مانند گرسنگی و خستگی را داشته باشند ، و داشتن يك هدف عالی بشری ، به تقویت روح قهرمانی آنان كمك كند . آثار سنگی و تصویری که از زمان هخامنشیان ، برای ما باقی مانده نشان دهنده آنستکه چگونه حتی ، زیبایی و تناسب اندام و حرکات موزون ، جز و قوانین حیات جوانان و دلاوران آندوران بوده است ، آنچه امروز « آتله تیسیم » نامیده میشود و باصطلاح ورزشی در « بدن سازی » قهرمانان بکار میآید در حقیقت در ترد جوانان و سرداران و سربازان دوران هخامنشی از شخص شاه گرفته تا کمترین فرد مات وی ، اجرا میشده است تا هنگام نبرد ، در نشانه روی و هدف زنی و سوار کاری و استفاده از گرز و شمشیر ، هیچ عامل جسمی مانع ابراز دلیری و قهرمانی افراد نشود و جنگاوران در میدان کارزار ، از لحاظ جسمی ، آماده و آزموده و بیباک باشند .

... در شکارها ، ایرانیان دو روش بکار می بستند بطوریکه یکی از آنها جوانان نو خاسته را به خود یاری و چاره اندیشی شخصی برانگیزد و دیگری ، فکر همکاری و شرکت در امور دسته جمعی را در آنان تقویت نماید . اغلب ورزشهای آنان مربوط به امور محسوس زندگی ، و کارهای روزمره اجتماع بوده و از این

رو ایرانیان ، تربیت جسمی و روحی فرزندان خود را از سنین ۵-۶ سالگی آغاز میکردند و تا ۲۴ سالگی ادامه میدادند . این ورزشها عبارت بوده است از : رام- پیمائی ، شیوه صحیح تنفس ، اسب سواری ، تیراندازی ( پیاده یا سوار براسب ) ، شنا ، تحمل خستگی و تشنگی ، صعود از قلل مرتفع و عبور از آبهای متلاطم با تجهیزات جنگی ، پرتاب نیزه ، فلاخن ، پرش ساده ( طول و ارتفاع ) تحمل گرما و سرما و کم خوراکی ، بهداشت زخمهای كوچك و بالاخره تسلط بر خویش هنگام غضب بر دشمن ضعیف یا شکست خورده ، دوری از کینه جوئی و انتقام ، و پایمردی در عدالت و آسایش و عفو ...

و برای این اساس ، جوانان ایران باستان مسابقات و قهرمانیهای داشتند که در زمان صلح هیچگاه از آن دست نمیکشیدند و اغلب ساعات بیکاری خود را بجای

تن آسانی، در تمرین کارآئی و جسارت و مهارت خویش میگذرانند و هنرنمائیها و شگفت آفرینی‌هاشان، جزو تفریحات دلپذیر آن زمان بود.

در دوران کیانی و مادی، از اولین ورزشها آموختن تیراندازی و پرتاب نیزه (زوبین) بود که اطفال در سنین بسیار کم (۵ تا ۷ سالگی) با آن آشنا میشدند و ابتدا آنرا، پیاده و سپس سوار بر اسب میآموختند. این روش تعلیم و تربیت جسمی، بعدها در دورانهای هخامنشی و اشکانی نیز ادامه یافت و مسابقات و جوائز گوناگون برای آنها معین میشد و برگزاری این مسابقات مخصوصا در زمینه های اسبدوانی و اربابهرانی - آئین مخصوص و هیجان انگیزی داشت:

در این مراسم، به سوارکار برنده، جائزه‌ای بنام ارنوا (بمعنی بادپا) داده میشد (۱) که جز خود اسب بادپا، چیز دیگری نبود و از نظر روانی، اعطای این جائزه به سوارکار دلیر، يك جائزه كاملا معقول و رضایت بخش بشمار میرفت، بویژه که او از آن پس، سوار بر «باد پای» محبوب خویش شهره خاص و عام میگردد. در یکی از روایات باستانی، درباره اربابهرانی چنین آمده‌است که خسرو پرویز به آناهیت (ناهید) دعا - خوانان میگوید:

ای فرشته محبوب، بمن توانائی آن بده که اسبان گردونه‌ام را در میان اسبان دیگر، در زمین نبرد، پیشتر برانم (۲).

از این روایت چنین فهمیده میشود که ایرانیان باستان برای اجرای مسابقه‌های ورزشی و نمایشهای پهلوانی خویش، زمینها و پیست‌ها و با اصطلاح امروز: استادیومهایی داشته‌اند. این استادیومها که بزبان اوستائی (چرقا) نامیده میشد، دارای فضای آزاد و وسیعی بود که بویژه در دوره هخامنشی در آنها مسابقات ورزشی و پهلوانی بسیار انجام میگردد و مردمان برای تماشا و شرکت در آنها، بحال جشن و سرور گرد میآمدند و به برندگان که از چهار گوشه قلمرو شاهنشاهی ایران، در این مراسم ابراز شجاعت و مهارت میکردند، جوائز ارزنده اعطاء میشد و علاوه بر آن، به مجموعه (تیم) پهلوانان و دلیرانی که از يك منطقه در مسابقات میدرخشیدند، جوائز و عطایای خاص تعلق میگرفت و از آنان تجلیل بسیار بعمل میآمد، شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی حماسه سرای نامی ایران، که منابع تاریخی آنرا، کتاب معروف خداینامه و مآخذ حماسی دیگر میهن ما تشکیل داده‌است، از جریان این جشن‌ها و مراسم پهلوانی و تربیت روح و سجایای قهرمانی در میان ایرانیان باستان حکایات فراوان دارد.

شواهد مسلم تاریخی حاکیست که تربیت روح و جسم در ایران باستان نه تنها جنبه واحد و کاملی داشته بلکه بین وسائلی که بخاطر این پرورش بکار میرفته و دلاورانی که آنها را بکار میبرده‌اند نیز يك رابطه عمیق روحانی برقرار بوده

۱ - ارنوا بمعنی اسب مسابقه است و در پهلوی بمعنی اسب‌گازدار نیز آمده

۲ - سیر تمدن و تربیت در ایران باستان: دکتر اسدالله بیژن

است . اثبات این حقیقت با همه دشواری که دارد ، یکی از اصول عالی اخلاقی ایرانیان را نشان میدهد زیرا مدلل میسازد که چگونه ایرانیان ، در همه زمینه‌ها میکوشیدند - تا برای اشیاء و ظواهر بیجان نیز ، معنویتی ایجاد کنند و آنها را وارد زندگی روحانی و عاطفی خویش سازند .

باین علت بود که سلاح‌های جنگی و وسائل ورزشی برحسب موارد استعمال و قدرت یا ضعفشان ، فی نفسه طبقه‌بندی خاصی داشتند . بعضی از این سلاحها مثل شمشیر و نیزه ، فقط سلاح تعرضی بودند و در راه قلع و قمع اشرار و محو ظلم و بیدادگری و استقرار آرامش بکار میرفتند و بعضی دیگر مانند گرز و سپر ، از جمله سلاحهای دفاعی ، و مخصوص فویدان و پهلوانان با ایمان بودند ، که هنگام دفاع در برابر حملات دشمن از آنها استفاده میشد و این تقسیم‌بندی ، حالت روحانی خاصی به جدال پیروان اهورامزدا با اهریمنان بدسرشت میداد .

براین اساس است ، که گاه می‌بینیم ، از غذا و اسلحه واسب پهلوانان ایرانی در کتب مقدس مذهبی یاد شده و ارزش معنوی و وظائف دلاوران ذکر گردیده است . در یشت خورشید ، گرز میترا برای سرکوبی نیروهای شرور و اهریمنی تقدیس گشته و در مینو خرد پهلوی نیز راه نابودی اهریمنان با این سلاح مهیب ، نشان داده شده است . تا آنجا که معلوم شده ، گرز ، نیرومندترین سلاح انفرادی جنگی و شایسته پهلوانان و نام آورانی بوده است که در تربیت جسم و روح ، بدرجات عالی رسیده‌اند . معهذا می‌بینیم که در اوستا ، به پهلوانان توصیه میشود

که وقتی این سلاح مقدس دشمن کوب و نیرومند را بدست گیرند که روح دانش و عاطفه و انسانیت را « پشت بند » خود ساخته باشند و ایرانیان :

« جامه با اطمینان در بر کنند و سپر را بدستی و  
« گرز را بدستی دیگر گیرند و هنگام چیرگی بر دشمنان ،  
« باهمان سلاحی که آنان را بخاک افکنده‌اند ، بدرگاه اهورمزدا شکرگزاری  
« کنند ، کمان را برای آمادگی و خدنگ را بخاطر آزادگی بکار برند تا  
« اهریمن بداند که با هرچه پلیدی و آلودگی و دشمنی و دسیسه ، چه از  
« دور و چه از نزدیک دارد ، آفریدگان و گردان اهورائی سلاحی شایسته  
« نابودی او را بکف گرفته‌اند و از هیچ چیز در راه سلطنت نیکی و پاک‌سرشتی  
« و محو بدی و پلیدی ، نمیهراسند . »

بدین ترتیب است که در ایران باستان ، اصولاً بین پرورش تن و روح پهلوانان و ایمان و عشق و میهن آنان یک رابطه روحی پیوسته وجود داشته و لباس و سلاح و کفش و نیروی مغز و روح دلاوران ، هر یک در عین حال معرف این پیوستگی و وحدت بوده است . یکی از هدفهای اساسی تربیت جسم و روح در ایران باستان ، خو کردن جوانان به ریاضت‌ها بوده ولی ، وقتی در ایران هخامنشی ، به کودکان خردسال ، روش‌های مقاومت در برابر سرما و گرما و تشنگی و خستگی آموخته میشود ، بهیچوجه نباید پنداشت ، که هدف از این ریاضت‌ها ، همان نظر

مرتاضان و جادوگران هند بوده‌است. ایرانیان ریاضت و مشقت بدنی را بخلاف هندیان، وسیله عبادت و تقرب و تزکیه روح نمی‌دانستند و بهمین جهت نیز بود که روزه را جایز نمی‌شمردند. بلکه بر عکس شعار آنها مبنی بر «روح قوی در جسم قوی است» مبنای برخورداری از خوراک‌های مکفی و تمرینهای مداوم بوده‌است. از نظر يك دلاور ایران باستان، سیر در عوالم روحانی و ملکوتی و پرستش دین اهورائی، ویژه مردان و زنان قوی و سالم و نیرومند بوده، و نه وسیله تشبث افراد ضعیف و منزوی برای جلب توجه جامعه و تقرب به خدای بزرگ.. و براین اساس، آنان از هر چه که باعث ضعف و سستی، یا مقدمه چیرم شدن بیماریها و پلیدیهای اهریمنی بر وجودشان میگشت اعراض مینمودند و عبادت واقعی در نظرشان جنگ با هر نوع بدی و زشتی و بیماری و ضعف بوده و داشتن زراعت وسیع و خانه‌ها و آبادیهای راحت و دستیابی به مواهب سالم و سازنده طبیعی، و کمک به زیردستان و در گذشتن از دشمنان عاجز و ضعیف شعار اصلی آنان بشمار میرفته است. چنانکه در اوستا، درین باره چنین میخوانیم:

— و توای زردشت، این تعلیم مقدس را بموبدان و مردم بیاموز و موبدان بمردم بیاموزند که آنکس که سیر غذا میخورد، توانائی مییابد که عبادت کند، زراعت نماید و فرزندان شایسته و سالم بدنی آورد. جاندار، از خوردن زنده میماند. و از نخوردن میمیرد و اهریمن مرگ بر او چیره میشود. (۱)

عده‌ای از شرق شناسان، حتی انتخاب اسب را بعنوان یکی از نجیب‌ترین، وفادارترین و بیباک‌ترین جانورانی که بشر بخدمت خود کشیده است، در نزد پهلوانان باستانی ایران نموداری از عاطفه و معنویت آنان می‌شمارند. در موارد بسیاری، پهلوان ایرانی باید برای اسب خود نیز از اهورای بزرگ نیرو و سلامتی بطلبد تا شایسته زندگی وی باشد، درینا بند ۱—۲ چنین آمده است:

.. اسب. سوار خود را نفرین میکند، که ای کسیکه در میان مردم برای من نیرو نمیخواهی ای کاش که از این پس هیچگاه دهنه بر اسب نگذاری، سوار بر اسب نشوی و اسبان را برگردونه نبندی.

در حقیقت، شهادت تاریخ، قدیمترین تربیت ملی و اجتماعی و دینی ایرانیان، پرورش رادمردی و پهلوانی و قهرمانی به جوانان خود بوده است و این قهرمانان بودند که نمونه کاملی از زیبایی و مردانگی و دلیری و تیزهوشی و سلحشوری بشمار میرفتند. بقول هرودوت مورخ معروف باستانی یونان: «این نوع مردان برجسته، در آغاز حیات اکثر ملل قدیم وجود داشته‌اند، اما این ایرانیان و مادها و یونانیان بودند که آنان را حتی گاه بمرتبه خدائی نیز رسانده‌اند.»

اما در این میان، بزرگترین و محبوبترین قهرمانان، آن دسته از پهلوانانی

۱ — یسنای یازدهم (۱۹ — ۲)

بودند که قهرمانان ملی نامیده میشدند و در سطح کشوری بعثت حسن اخلاق و انضباط و پاکدامنی و ذکاوت و شهامت و زیبایی و سلحشوری و چالاکی شهرت و محبوبیت مییافتند. این افراد از لحاظ ملی و منطقه‌ای نیز در ایران درجات و مراتب خاص داشتند. ایرانیان « قهرمان دوست » برای شناسائی پهلوانان خود لغات و اصطلاحات بسیاری بکار میبردند که معادل آنها تقریباً در هیچ زبانی وجود ندارد در حالی که این القاب و اصطلاحات جنبه عام نداشت و مخصوص يك رده، یا یکنوع و یا يك نژاد از پهلوانان بود. ایرانیان علاوه بر استادیومهای بزرگ در فضای باز ( چرتا )، که مسابقات اسبدوانی و ارابه‌رانی و گردونه‌بندی در آنها انجام میشد کارگاههای ورزشی نیز داشتند که در حقیقت نوعی از استادیومهای سرپوشیده امروز بود، بسیاری از مورخین معتقدند که استادیومهای سرپوشیده کوچکی که بعدها «زورخانه» نامیده شد، در واقع و در اصل ملهم از همین کارگاههای ورزشی و باستانی ایرانی بوده است زیرا که گردان و دلاوران و پهلوانان ایران در حال صلح و آسایش هیچگاه تمرین و آمادگی بدن را فراموش نمیکردند و تن به کاهلی و سستی نمیسپردند و صرفنظر از جنبه جسمی، اینکار خلاف آئین و رسوم مقدس زندگی‌شان بود و بطور طبیعی اکثر مردانی که در جبهه‌های جنگ، از شجاعتها و دلاوریهای خود تاریخ میساختند، قبلاً بدرجات مختلف از کارگاهها و میدانهای مسابقات ورزشی سربلند و پیروز بیرون آمده و لقب شایسته‌ای دریافت داشته بودند، قسمتی از این القاب که متأسفانه ما امروز اکثر آنها را مترادف یکدیگر می‌شماریم - و چنین نیست -

چنین بود : قهرمان ، گو ، گرد ، دلیر ، مرد ، جوانمرد ، دلاور ، آزاده ، راد ، راستار ، رادمرد ، نژاده ، راست ، یل ، پرویزه ، شهسوار ، توانا ، آزاد مرد ، هزیر ، نامور ، اردشیر ، نامبردار ، نیو ، نیوزاده ، رتشار ( قهرمان ارابه‌رانی ) رتشارواستا ( قهرمان ارابه‌رانی ایستاده ) بهادر ، نامدار ، آریا ، هورچیترا .... (۱) .

که از این میان قهرمانانی که با ارابه دشمنان خویش راشکست میدادند از شهرت و محبوبیت خاص برخوردار میشدند و روایت است که اول بار، ایرانیان در جنگ با هندیان متوجه استفاده آنها از ارابه رانی شدند و سرعت آنها بین خود تعمیم دادند و از آن پس با هندیان، مانند خود آنان سوار بر ارابه، هم‌آورد میشدند و استعداد و شایستگی بسیار نشان میدادند. علاوه بر این القاب : آریا ( بمعنی اصیل و آزاده ) از القاب قهرمانی عام و مورد ستایش همه مردمان ایران زمین بشمار میرفت و مانند لقب هورچیترا ( که بمعنی زاده خورشید و لقب یکی از سه پسر زردشت پیغمبر بود ) تعظیم و

احترام خاص داشت . استرابون مورخ یونانی مینویسد که تربیت جسمی و روحی ایرانیان معمولاً از ۵ سالگی افراد شروع میشد و در ۲۴ سالگی خاتمه مییافت ، واز آن پس ، این باخود قهرمان بود که از درجه و لژی که بدست آورده است ، دفاع و شایستگی خود را در حفظ آن اثبات کند . نکته جالب آن بود که گاه جوانان طی مدت ۱۹ سال فاصله بین ۵ سال تا ۲۴ سالگی خود ، یعنی دوران نو جوانی نیز ، استعداد خارق العاده ای از خود نشان میدادند و بر مرتبه ای مافوق همسالان و همگنان خود میرسیدند که بآنان گردك لقب داده میشد و این لغت بمعنی پهلوان كوچك بود و گردك ها بمرور زمان ، همچنانکه در تربیت جسم و روح میکوشیدند ، بدرجه گردی نائل میشدند .

دراینکه کودکان ایرانی از چه سن وسالی شروع به تحصیل و تربیت جسم و روح میکردند ، نقل گفته های هرودوت و استرابون ، شاید بتنهائی کافی نباشد . بقول این دو مورخ یونانی ، كودك ایرانی در سن ۵ سالگی و بقول افلاطون دانشمندان معروف ، در سن ۷ سالگی وارد مدرسه میشد و آموزگاران که عموماً از فرزندان شاه یا فرمانروایان محلی انتخاب میگرددند و از لحاظ شئون اجتماعی واجد صلاحیت و شأن خاص بودند به تربیت و تعلیم او میپرداختند . هر آموزگار ۵۰ شاگرد بین ۷ تا ۱۵ ساله داشت و قسمتی از وظائف او تعلیم انواع بازی به كودكان بود و اولین قانون این بازی ، سكوت ، نظم و ترتیب بشمار میرفت . هیچکس حق نداشت بی نظمی کند یا نادرستی نشان دهد و تقلب نماید و یا به تفتین و تعدی دست یازد . آموزگار - ( که معمولاً هیربد نامیده میشد ) در صورت مشاهده هریك از این تخلفها ، شاگرد خاطی را سیاست مینمود و بعلاوه خود سرمشق اخلاق و فرمانبرداری و پهلوانی و مردانگی بود ، شاگردان به تابعیت از پدران و مادران خود صبحها زود از خواب برمیخاستند زیرا سحرخیزی که بنوبه خود یکی از قوانین سلامت و نشاط روحی و جسمی است - در کتاب مقدس اوستا چنین توصیف شده است :

سحرگاهان ، خروس بانگ زده گوید ای مردم برخیزید و راستی و درستی را بستائید - دیو کاهلی را از خود دور سازید - آن دیوی که میخواهد شمارا بخواب برد (۱) .

از این رو ایرانیان ، كودكان خود را سپیده دم از خواب بیدار میکردند و هشت ساعت خواب را برای آنها کافی میشمردند . شاگردان که اغلب بطور شبانه روزی تحت نظر آموزگار ( هیربد ) قرار داشتند ، پس از بیداری و نظافت ، بدسته های ۵۰ نفری تقسیم میشدند و هیربد آنان را تا مسافت ۴۰ استاد ( معادل يك فرسنگ و يكسوم فرسنگ ) میدواند و پس از این ورزش بشاگردان غذا داده میشد و این غذا عبارت بود از نان و عسل و نان شیرینی و آب تره .. و عصرها وقتی شاگردان از کلاسهای درس خارج میشدند وقتشان صرف تربیت جسمی و عملی میگردد که از آنجمله بود ، نشانیدن درخت ، حمل الوار و چوبها و قطعات

سنگین فلز ، آماده ساختن و پاک کردن سلاحهای مختلف ، آموختن فنون جنگ و شکار و تیراندازی وزوین افکنی و بکار بردن فلاخن و غیره (۲) .

این شیوه تعلیم و تربیت حدود ۴۰۰۰ سال در ایران رواج داشت . نویسندگان یونانی نوشته‌اند که : « ایرانیان در ضمن تعلیم و تربیت جوانان خود ، شرح قهرمانیها و کارهای قهرمانان بزرگ خود را نیز بآنها میگویند تا جوانان را وادار به تحسین و تمجید پهلوانان و پیروی از دلیریها و مردانگی های آنان کنند . در اوستا ، دلیری و قهرمانی چنان با عبارات پاکیزه و ستایش آمیز نقل شده است که بعضی از دلاوران ایرانی در آن ، در ردیف مقدسان مذهبی درآمده‌اند و اول نشانه صفات عالی این قهرمانان ، کردار نیک و عقلم سلیم آنان بوده است و پهلوانانی که عقل سلیم و کردار نیک را توأم داشتند ، در انجمن های ملی پیشوا ( رئیس ) میشدند و با اندوخته دانش خود در برانداختن پلیدی ها میکوشیدند . بسیاری از آنان سخنوری بی نظیر بودند و توانا مردی که در انجمن برمیخواست و باسخنان آتشین و دلنشین سخن میراند ، و همچنین دانا مردی که سلامت جسم را باتدبیر و فرهنگ آمیخته بود ، قدر و مرتبه خاص مییافت و به پاسداری از جامعه و میهن و آئین برگزیده میشد و در جنگ و صلح ، مردمان بفرمان و تدبیر او ، در دفاع از خود و غلبه بر پلیدیهای اهریمنی کمر همت می‌بستند و از این روست که حتی شاهنشاهان بزرگ ایرانی ، کلیه صفات پهلوانی و مردانگی خود و همچنین اصول عالی ایمان و وجدان بشری رژیم خویش را در کتب و کتیبه ها میآوردند و به تمدن ایرانی جنبه خلاق و آزاد و سازنده میدادند که عدالت خواهی آن شهره جهان آنروز بود و امروز نیز اعجاب همگان را برمیانگیزد .

کاملترین نمونه از این نوع نوشته های تاریخی ، کتیبه داریوش کبیر در نقش رستم است که « رونوشت » آن با جزئی تغییری در شوش بدست آمده و در آن شاهنشاه بزرگ هخامنشی تابلو اعجاب انگیزی از ترکیب روح و جسم و ایمان و سرزمین و سلطنت خود را بدست میدهد که در تاریخ جهان تالی ندارد: داریوش شاه گوید : خداوند بزرگی است ، اهورا مزدا ، که آنها را آفرید و زمینها را بوجود آورد . مردم را آفرید و بآنان نعمت فراوانی داشت - داریوش شاه را آفرید که یگانه شاه بسیاری از شاهان است و به انبوه زیادی از خلاق فرمانروائی دارد . من داریوش - پادشاه بزرگ - شاه شاهان - پادشاه ممالک جهان با زبانهای گوناگون پادشاه این کشور پهناور و دور و دراز پسر ویشاسب هخامنشی ، پرسی ، پسر پرسی . داریوش شاه گوید : بعنایت اهورا مزدا اینست کشور هانی که من

۲ - سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین : دکتر عیسی صدیق : صفحات ۲۲ تا ۲۸

خارج از پارس بدست آوردم و بر آنها سلطنت میکنم و بمن باج میدهند و فرمان مرا گردن می‌نهند و تصمیمات مرا محترم می‌شمارند (در اینجا نام ۴۵ مملکت ذکر شده که از نقل آنها خودداری میشود) داریوش شاه گوید بفضل اهورا مزدا فتنه و فساد را که راه یافته بود برطرف کردم و کشورهایی را که بجان یکدیگر افتاده بودند آرام ساختم و هر يك را بجای خود نشاندم و تصمیمات مرا اجرا کردند ، تا نیرومندان درباره ضعفا ستم روا ندارند .

و نیز در کتیبه بیستون فرماید :

داریوش شاه گوید : از آنجهت اهورا مزدا و ایزدان دیگر مرا یاری کردند که من و دودمانم نه بدقلب بودیم ، نه دروغگو و بی‌انصاف ، من بتوافق حق و عدالت سلطنت کردم نه توانگر را آزردم ، و نه ناتوان را ، مردی را که بدودمان من یاری کرد ، نواختم و آنرا که بدی کرد ، سخت کیفر دادم .



# حسین و ایران زمین

نامه امین الله حسین پدر ربوت حسین

من ایرانی هستم

با مهر و دوستی

من از دوستانان قدیم کاوه هستم در آن سالها  
که در برهمنیه به حج می‌رفتم و به این خاطر به کاوه امروز رفتم  
و به فراوانی دارم گوشتی که این مجلس را برپا کرده  
من می‌بینم و بی می‌بینم. ده سالگی ماه نامرئها خوانم  
برای آنکه که بر آن و بر آن سالها را از آن کلام با این حدیث  
دارم و این دارم سالها فراوان دیگران باز خوانده گان کاوه  
با این مجلس خوب می‌بینم و اینچنین بنویسند که عادت گفته  
که دیگر نوشته از آن دل بگفته

با مهر و دوستی

مهر و دوستی - این خط را آقا ای امین الله حسین را به کادو زشته و بن برده تا به دست زنده  
بنویسند امین الله را به روزگار بگذرد و به قدر دانی و در کتب افتاده به کاش این یک درس را از پرده  
ببیند - قربت (اصطلاح)

● Dans son article concernant Robert Hossein, votre collaborateur, M. Dumur, a reproduit, évidemment en toute bonne foi, des propos tenus par mon fils, qui ne correspondent pas tout à fait à la vérité. Que Robert Hossein se sente l'âme slave, c'est son affaire : sa mère est, en effet, russe. Quant à moi, son père, je suis né à Samarkande, dans une famille purement iranienne et, malgré tout le respect et l'amour que j'ai pour la culture et la musique russes, je n'en suis pas moins iranien par le sang et par la culture. Le persan est ma langue maternelle : mon enfance a été baignée de musique et de poésie persanes et je joue depuis l'âge de dix ans du tar, instrument persan millénaire.

Une grande partie de mon œuvre est consacrée à ce pays qui n'a jamais cessé d'exister dans mon cœur.

Je ne suis donc pas du tout un « émigré russe ». Après avoir fait mes études secondaires à Moscou, j'ai quitté librement la Russie avec un passeport iranien pour poursuivre des études musicales en Allemagne, puis en France, où j'ai achevé ma formation musicale et où, après avoir dû surmonter de très grandes difficultés, j'ai pu enfin me consacrer uniquement à ma musique.

AMINOULLAH ANDRÉ HOSSEIN.

در نیمه‌ی ماه ژوئیه . هفته نامه‌ی فرانسوی " Le Nouvel Observateur " گفت و شنودی داشت با روبرحسین - پسر آهنگساز - درباره‌ی تأتروکوشش و تلاش وی در بهبود برنامه های خانه‌ی فرهنگ شهر رنس . نویسندگی مقاله ، آقای " دومور " نمیدانم از خود یا از بیان روبرحسین - این جور فهمید که وی از يك خانواده ی روسی است ( شاید از این جهت که روبرحسین شیفته و دل بسته ی ادبیات و فرهنگ روس است ) و آنگاه هر چه در این زمینه نوشت به این حساب بود که استاد امین الله حسین - پدر روبرحسین - آهنگساز خوشنام ایرانی يك مهاجر روسی است که از انقلاب ترسیده و جلا ی وطن کرده . در پاسخ به این افسانه - همان هفته نامه در شماره‌ی دیگر نامه‌ی زیر را به چاپ رسانیده است :

... در مقاله‌ی مربوط به روبرحسین - همکار شما آقای دومور ، قطعاً از روی حسن نیت مطالبی از قول پسر من منتشر کرده که با حقیقت چندان سازگار نیست . اگر روبرحسین خواسته خود را اسلاو بداند به خودش مربوط است . مادرش در واقع روس است . اما من که پدرش هستم در سمرقند در يك خانواده‌ی اصیل ایرانی بدنیاء آمد هام و با همه عشقی که به موزیک و فرهنگ روسی دارم ، ایرانیّت در خون من است و با فرهنگ این کشور است که وابسته‌ام . پارسی زبان مادرم است . دوران کودکی من از ترانه‌ها و اشعار ایرانی سیراب بود و از ده سالگی که با تار آشنا شدم تا به امروز این ساز کهن ایرانی را مینوازم .

بیشتر آثار من به این کشور اختصاص دارند - کشوری که هرگز از قلبم بیرون نشد . بنا بر این پیدا است که من " مهاجر روسی " نیستم . بعد از تحصیلات متوسطه در مسکو ، من آزادانه با گذرنامه‌ی ایرانی از روسیه بیرون آمدم و در آلمان و سپس در فرانسه به مطالعات موسیقیم ادامه دادم و در کشور اخیر است که پس از تحمل مشکلات فراوان بالاخره فقط امروز میتوانم منحصر به کار موسیقی ام بپردازم . . .

امین الله آندره حسین



آقای مدیر دوست عزیز

من ازدوستداران قدیمی کاوه هستم در آن سالها که در برلین به چاپ میرسید و به این خاطر به کاوه امروزی نیز علاقه فراوانی دارم گویانکه این مجله عزیز را مرتباً برای من نمیفرستید ولی به میمنت ده سالگی ماه نامه شما خواستم بدانید که برای شما و برای همکارانتان آرزوی کامیابی صادقانه دارم و امید دارم سالهای فراوان دیگری بازخوانندگان کاوه با این مجله خوبگیرند و آنچنان بنوشتهای شما عادت کنند که دیگر نتوانند از آن دل بکنند .

امین الله حسین

محمد عزیزم - این چند سطر را آقای امین الله حسین برای کاوه نوشته و بمن سپرد تا برای شما بفرستم باز هم خدا پدرش را بیا مرزد که به فکر و یاد قدر دانی و دلجوئی افتاده . کاش این يك درس را از پیرمرد بگیریم قربانت احمد صادق

# محمود تفضلی

عاصمی عزیزم

چند سال پیش، دردوران ماموریتم در هند، مدت کوتاهی هم در افغانستان مامور بودم که به این جهت چند روزی را در کابل گذراندم. يك روز صبح که از هتل محل اقامتم بیرون آمدم، تماشای مناظر اطراف، بوی خاک و حالت لطیفی که در هوا بود بارنگ آسمان و حرکات ابرها و نسیمی که از روی سبزه ها میوزید احساسی در دلم برانگیخت و خاطره های تاریخی و طبیعی پیوند ایران و افغانستان را در ذهنم پیدار کرد. و بدنبال این احساس جریانی از کلمات و اسامی بر زبانم گذشت که شکل قطعه یا منظومه ای را بخود گرفت.

دو شب بعد در محفل انسی که با حضور شاعر بزرگ افغانستان استاد خلیل الله خلیلی تشکیل شده بود نوشته ی این قطعه را به آن استاد نشان دادم و او آنرا پسندید و ترتیبی داد که روز بعد آنرا در استودیو رادیو کابل یا صدای خود ضبط کردند و بعد هم روزنامه ی اصلاح متن آنرا چاپ کرد.

وقتی به ایران برگشتم مدیران رادیو تهران که این قطعه را از رادیو کابل شنیده بودند خواستند که آنرا برای رادیو تهران نیز ضبط کنند. دوست شاعرمان شادروان رهی معیری مقدمه ای برای منظومه نوشت و مرحوم دود پیرنیا قطعه ای از ترکیبات شادروان روح الله خالقی برای متن آن برگزید و به این ترتیب نواری تهیه شد که مقدمه ی آن با صدای گرم خانم آذر نژاد و کلمات منظومه با صدای خودم و زمینه ی نواری با موسیقی گل های رادیو تهران اجرا گردید. حالا این نوار را که یادگاری از آن روزهای گذشته است همراه دارم و گاه بگاه که دلم برای روزهای گذشته ام تنگ میشود آنرا در خلوت خانه ام مینوازم.

از آنجا که الهام اصلی این قطعه و منظومه، قطعه شعری از تست که سالها پیش ساخته بودی و حتی متن آنرا در کنفرانسی در شهر "وین" خواندی، بفکرم رسید که این قطعه را برای تو بفرستم که اگر دلت خواست و پسندیدی آنرا در "کاوه" چاپ کنی. اما اگر چنین تصمیمی گرفتی خواهشم اینست که متن قطعه ی خودت را نیز که الهام بخش من بوده است همراه آن بیاوری.

حالا این توو این قطعه "سلام بر افغانستان" من که برایت میفرستم.

با صمیمیت و اخلاص

محمود تفضلی

## سلام بر افغانستان

برادرها و خواهرها

برادرها و خواهرهای افغانی

سلام آوردنم

سلامی گرم از اعماق جانهای برادرها و خواهرهای ایرانی

سلامی از دماوند سرافراز و بلند و بزر

خویشاوند هند و کش

سلام از تخت جمشید که نسل از برای بامیان و هیکل بود

سلامی بانبسیم دشت های سبز و بهناور  
سلامی بسته با انبوهی از گل های صحرایی  
بنفشه ها و سنبل ها و سوسن های وحشی  
از درون جنگل مازندران

\* \*

سلامی از گلستانها و بستان ها که سعدی داد آرایش  
با همان عطر طرب افزای گل های سنائی در حدیقه  
سلامی با طنین پر شکوه شعر فردوسی که در غزنی هم پیچد  
سلامی با کلام دل نشین خواجه عبد الله انصاری  
سلامی هم نوای نای مولانا جلال الدین  
سلامی از دل خمخانه های حافظ شیراز  
با چنگ و سرود و عشوه ی ساقی  
سلامی از درون پاک گنبد های مینائی  
سلامی نقشه اراز رنگ قالیهای کرمان  
گرم و داغ از نفت خوزستان  
سلامی از ته دلها . . .



بالبانی پر زبوسه  
دیدگانی باز و بر امید آغوشی گشاده  
من سلام آورده ام

\* \*

من سلام آورده ام  
از سوی مردانی که رود راههای روشنی دارند  
میکوشند تار و زری درخشان و معطر از نسیم صلح و آزادی  
فرح افزا و شادی بخش چون خلوتگه خیام نیشابور  
زیبا چون رخ لاله  
فراز آرند  
و آنرا در قدم راه پیماهای فرداها  
بیفشانند .

\* \*

سلامی با پیامی ارمغان آورد هم از راه  
لبان من پر از بوسه است  
چشمانم پر از امید  
آغوشم گشاده  
دست من در جستجوی دستهای گرم و سوزانست  
تا برادروار آنها را بیفشام

برادرها و خواهرهای افغانی  
سلام آورده ام  
سلام از سوی خواهرها ، برادرهای ایرانی  
سلامی با پیام دوستیها ، همدلیها ، همزیانیها  
که همچون موج دریاها خروشانست

کابل — ۱۳۴۲

## ارمغان ملت من

شراب آورد هم در جام مینارنگ گبدها ،  
 شرابی از دل خمخانه‌ی شیراز ،  
 از دیوان شورانگیز حافظ ،  
 بانوای ساز ،  
 بادرای اشتران ، نقاره و سورها ،  
 نوای نای چویانان دشتستان . . .  
 شراب‌اشتی ،

تارنگ‌ها در هم بریزد ،  
 رنگ عشق و زندگی سازد ،  
 نوای صلح بنوازد . . .

شرار آورد هم بر سر ، زنج کهنه‌ی زرتشت ،  
 شراری آتشین از لاله‌های سرخ صحرائی ،  
 به‌مراه زبان گرم و افسون‌کار فردوسی ،  
 که گرمی بخشد و لها گردد و سردی بگیراند . . .

بنفشه از میان بیشه‌ی مازندران ،  
 قالی زکرمان ،

با حریر و نرگه آوردم ،  
 صدف آوردم از بحر خزر ،  
 با ارغنون بارید ،

باد استان خسرو و شیرین ،  
 بشعر عشق انگیز نظامی ،  
 تا بر آرد عشق و مستی ،

تاجوانی آورد ،  
 شور و

شور حیات و شادی اندازد به دلها . . .

در میان طشت زرین ،  
 قلب گرم ملت را ارمغان آورد هم ،

با عود و عنبر ،

قلب شالی کارگیلان ،

کودک معدنچی زیراب ،

قلب کارگرهای دیرنفت آبادان ،

قلوب صد هزاران مردم روشندلم را ،

تا طپیدنهای دلها ،

اشتیاق کشور افسانه ساز شهرزاد باستانی را ،

بآبادی ، به آسایش ،

به صلح زندگی پرور عیان سازد . . .



ملت من ، آسمان آبی شفاف میخواهد ،

که همچون خنده‌ی زیبای کودک ، با صفا باشد ،

فروزان اخترشادی بیاشد ،

گل‌بارد ، زندگی آرد . . .



مانم نخواهیم ، ابرتیره‌ی غم سایه اندازد به دنیا

مانم نخواهیم ، جغد جنگ ، آوا سرکشد دیگر ،

مانم نخواهیم ، ویرانی ، نمیخواهیم ظلمت

مانم نخواهیم کین و دشمنی ، درد و تباهی



دوستان ، یاران انسان خواه !

ملت من آرزو دارد ، کز اینجا ،

من بهار جاودان زندگی را ،

با تمام شادمانیهایش ، خوییهایش ،

از جمع شما ، چون تخته‌ای در کف بگیریم

ز آسمان خانه اش ،

بر روی مردان و زنان پاشم . . .



بهار آید ، یاران ! بهر دنیا

نوبهاری بی خزان ،

باشادمانیهایش ، خوییهایش . . .

از گلستان شیخ اجل سعدی شیرازی - یکی در صنعت کشتی بسر آمده بود سیصد و شصت بند فاخر درین علم دانستی و هر روز بنوعی کشتی گرفتگی مگر گوشه خاطر با جمال یکی از شاگردان میل داشت سیصد و پنجاه و نه بندش در آموخت مگر يك بند که در تعلیم آن دفع انداختی و تهاون کردی فی الجمله پسر در صنعت وقوت بسر آمد و کسی را با او امکان مقاومت نبودى تا بعد یکم پیش سلطان گفت استادرا فضیلتی که بر من است از روی بزرگسیت و حق تربیت و الا بقوت از او کمتر نیستم و بصنعت با او برابرم ملک را این ترک ادب از وی پسند نیامد بفرمود تا مصارعت کنند مقامی متسع معین کردند ارکان دولت و اعیان مملکت حاضر شدند پسر چون پیل مست در آمد بصدمتی که اگر کوه آهنین بودی از جای بر کنندی استاد دانست که جوان از او بر تر است بدان بند غریب که از وی نهان داشته بوده با وی در آویخت چون دفع آن ندانست استاد او را بدو دست از زمین بر داشت و بر بالای سر برد و بر زمین زد غریو از خلق بر خواست ملک فرمود استاد را خلعت و نعمت دادند و پسر را زجر و ملامت کردند که با پرورنده خویش دعوی مقاومت کردی و بسر نبردی . گفت ای خداوند استاد بزور و قوت بر من دست نیافت بلکه در علم کشتی دقیقه مانده بود که از من دریغ همیداشت امروز بدان دقیقه بر من دست یافت استاد گفت از بهر چنین روز نگه میداشتم که حکما گفته اند دوسترا چندان قوت مده که اگر دشمنی کند بتواند . نشنیده که چه گفت آنکه از پرورده خویش جفا دید ۱۴

یا مگر کس درین زمانه نکرد

که مرا عاقبت نشانه نکرد

یا وفا خود نبود در عالم

کس نیاموخت علم تیر از من

## افسانه خشونت‌ی مردود ۴

خوب!

تا بحال چه گفته‌ایم؟ از تولد مجازات سخن گفتیم و از تکاملش و بعد از ضرورتش سپس نوبت تردید فرارسید و پرسیدیم آیا بعد از همه این مقدمات اصولاً مجازات ضروری است؟ جوابمان برای این سوال شاید برای محافظه کاران حقوقی زیاد جالب و مطبوع نبود. لیکن خلاصه اینکه مجازات کردن با منطق یا لا اقل منطق قرن بیستم اصلاً جور نیست و هرکدام راهی جدا برای هم دارند. لیکن اگر کسی ادعا کرد که مجازات برای اعمال عدالت ضروری است... این شماره بحث مان را به همین اختصاص میدهم به مجازات و عدالت.

\*\*\*

زندگان ساخته‌ایم، چوبه‌دار ساخته‌ایم، میلیون‌ها از بودجه مملکت را مخصوص داد گستری کرده‌ایم، هزاران نفر، کار مخصوصشان این شده که بجرائم رسیدگی کنند و خیال خودشان حق را بحق داری برسانند و ظاهراً منظور از همه‌ی این کارها این است که عدالت بتمام معنی و با قدرت تمام در همه روابط اجتماعی تظاهر کند و در سایه وجود آن آسایش کلی بشر تامین گردد. بريد خواهش لعنت! چه حرفهای "براق" و جالبی!

آرزوی مقدسی است، صفحات تاریخ مملو از شرح زندگی کسانی است که بخاطر همین هدف "شریف" و برارزش، حتی از جان خود گذشته‌اند. اما آیا بعد از همه این زحمتهای بعد از این همه خرج و بعد از اشتغال این همه مردم به کار عدالت گستری، موفق بایجاد عدالت شده‌ایم؟

هر چه مکتبی میدانند عدالت بمعنی ایجاد تعادل است یعنی بین دو کمیت متفاوت و اگر جرئت کنیم بین دو کیفیست متفاوت، که معادل هم نیستند تساوی برقرار کنیم. از زیاد تر بگیریم و به کمتر بسپاریم و دو کفه‌ی ترازو را در یک سطح قرار بدیم. اصولاً همه‌ی افراد بشر با حقوقی مساوی بوجود می‌آیند و همه کسانی که اجازه دارند نفس بکشند با هم مساوی هستند و عدم تعادل، بعد ها با تجاوز یکی بدیگری ایجاد میشود.

تا لحظه‌ای که این حقیر ضعیف نه بحقوق کسی تخطی کرده‌ام و نه بحقوق من تخطی شده با هر کس دیگر که شرایط مساوی داشته باشد البته مساوی هستم. ولی اگر فرض محال کسی جرئت کرد و مثلاً بانیش با اقود ربا زوی من جراحاتی بوجود آورد بدیهی است بلافاصله از نظر امتیازات حیاتی او از من قوی تر میشود. زیرا حق من بود که با زورم سالم باشد و این سلامتی را او با عمل نابجای خود از من بردهاست و طبیعی است که من با بازوی زخمی خودم با آن موجود چاقو بدست "بازو سالم" مساوی نیستم. در چنین لحظه‌ای لزوم قانون و نقش اساسی آن در حفظ نظم اجتماع نمودار میشود و با ورود خود بصحنه ما جزا از من ضعیف پشتیبانی میکند و با مجازات مجرم یعنی کسی که حق مرا ضایع کرد مجدداً بین من و او تعادل بوجود می‌آورد. ظاهراً نقش اساسی قانون و عدالت همین است و کسی با آن مخالف نیست.

یادتان می‌آید که در شماره‌های پیش گفتیم یکی از وظایف مجازات، ایجاد عدالت است؟ اینک ببینیم آیا در انجام این وظیفه مقدس خویش موفق شده‌اند؟ در اولین قدم از بدیهیات شروع کنیم:

وقتی میتوان سر را بالا گرفت و با تبختر تمام اعلام کرد که عدالت اعمال شده که مثلاً در مقابل د و ضربه شلاق فقط دو ضربه شلاق زده شود نه زیاد تر و نه کمتر. زیرا اگر مجازات از مورد جرم کمتر باشد، بالطبع مجنی علیه ضرر برده و در عکس این صورت مجرم مظلوم واقع شده‌است. قبول؟؟؟

ولی بلافاصله این سوال پیش می‌آید که آیا در مجازات‌های ما بطور کلی این اصل مورد نظریه است یا نه؟ برای اینکه این مطلب بطور واضح روشن مورد بحث و تحقیق قرار گیرد کلیه مجازات‌هایی که اکنون در تمام عالم اعمال می‌گردد به سه دسته تقسیم می‌کنیم: ۱- مجازات‌هایی که بصورت قصاص اعمال می‌شوند.

۲- مجازات‌هایی که بر مبنای مراحل دیگر مجازات استوار شده‌اند.

در نوع اول مجازات‌ها، ظن عدالت بیشتر می‌رود و به همین دلیل ابتدا در آن باره سخن می‌گوئیم. اگر مجازات‌های خاص کشورهای نظیر عربستان سعودی را کنار بگذاریم بنظر می‌رسد که بین مجازات‌های فعلی جهان فقط اعدام بعنوان مجازات قتل عمد، و مجازات‌های حقوقی از قبیل مصادره اموال و محکوم بقدر مبلغ دعوی و نظایران را میتوان از این نوع مجازات‌ها دانست. تمام آنچه در دم اعدام گفته‌اند فراموش می‌کنیم. شبیه راقوی می‌گیریم و فکر می‌کنیم همه‌ی دلائلشان را رد کرده‌ایم و اعدام یک امر کاملاً ضروری است. حال ببینیم آیا کشتن مجرم بدست قانون و کشته شدن مقتول بدست قاتل کاملاً یکسان است؟ اولاً از نظر وسیله کشتن، بدیهی است در مقابل همه کشتارها، چه قتل که با سیانور و بتاسیم بعمل بیاید و چه قتل که بازنده بگور کردن مقتول بیچاره عملی شود قانون فقط یک نوع کشتن آنها بوسیله دار یا بوسیله صندلی الکتریکی یا اطاق گاز را پیش بینی کرده است. برای ما یکسان است که مقتول در لحظه مرگ، دست بگیربان شکجه‌های دردناک بوده یا مثل کودکی که بارانی بخواب می‌رود راه فنا را سپرده است.

در تمام مواردی که سروکار ما با کشته شدن یک جاندار است، فاعل جرم را بلافاصله، بطریق مرسوم هر جامعه و کشور، بدست دژخیم می‌سپاریم در حالی که باید ابعاد نظر بسیار ساده و پیش پا افتاده خیلی ساده میتوان درک کرد که هرگز این دو نوع مردن با هم مساوی و معادل نیستند تا بتوانیم بگوئیم از نظر عدالت ماقاتل را بقتل می‌رسانیم.

حتی اگر قاتلی مقتول خویش را با دگرگشته باشد و مانیز او را بجزای عملش بداری کشیم باز هم تعادلی موجود نیست زیرا مقتول بدون هیچ دغدغه خیال و بدون هیچ ناراحتی قبلی ناگهان بقتل رسیده است در حالی که قاتل در سریعترین شیوه‌های دادرسی، لااقل چهار پنج ماه همیشه مرگ را عیناً مثل خنجر دمکلس بالای سر خویش مشاهده کرده است.

در عرض این مدت تمام دوازده اقل و بار مرد و زن داشته است. برای اینکه مطلب کمی بیشتر روشن شود یک مثال کوچک می‌آوریم: زنی ساعت ده بعد از ظهر با اتفاق شوهرش از سینما بر می‌گردد و هر دو از مشاهده هیفلم کمیکی که دیده‌اند محظوظ هستند با خوشی تمام شام می‌خورند و بعد از غذا آمدنی می‌گویند و می‌خندند و سپس با طاق خوابشان می‌روند. زن قبل از خواب، طبق عادت همیشگی، یک گیلان شیر سر می‌کشد غافل از اینکه به علت یک اختلاف قدیمی، شوهرش در آن گیلان شیر سر ریخته است، سپس بخواب می‌رود و بدون اینکه کوچکترین ناراحتی احساس کند دیگر از خواب بر نمی‌خیزد. مرگ بسیار آرامی است. ذره‌ای دغدغه در آن وجود ندارد. شاید در آخرین

لحظات عمرش نیز در اثر خدی بر ملایم سم، رویاهای بسیار شیرین دیده است.

اما پلیس وارد ماجرا می‌شود و بالاخره قاتل را دستگیر می‌کند بدیهی است طبق قوانین جزائی کشور، شوهر باید اعدام گردد زیرا قصد و سبق تصمیم وجود داشته است، بعلمت کشتن همسر خویش از هیچ نوع کیفیت مخففه نمیتواند بهره‌مند شود. سنش از شصت متجاوز نیست و خلاصه محکومیت وی قطعی است.

مرد، مدتی در دادگاه جنائی مورد محاکمه است و بعد از یکماه شکجه‌ی مداوم بکروزداد گام‌های می‌دهد که شوهر باید اعدام شود. اولین شوک مرگبار به مرد وارد می‌شود. رنگ چهره را می‌بازد، سرایا می‌لرزد و بی‌اعتنا بمقررات انضباطی دادگاه صندلی خویش می‌افتد و از حال می‌رود. ولی وکیل مدافع ویر امیدوار می‌سازد که راستیناف شاید بتوان کاری کرد ولی آنجا نیز همین ماجرا تکرار می‌شود و در پایان یک تلاش بی‌هوده و انتظار بی‌حاصل باردیگر بوی خاطر نشان می‌سازند که مطلب از این حرف‌ها گذشته و قاتل باید بهر حال اعدام گردد. اینک شوک دوم!!

بالاخره دیوان عالی تهو نیز برای ابرام میکند و محکومیت او قطعیت می یابد و شوهر باید بجزای عمل بد از مجازات آویخته شود. <sup>۱۰</sup> مصالح شماره پیش ریادتان هست؟ اگرچه روی نظریاتی که در شماره پیش خاطر نشان کردیم اصولاً این شوهر رانمی توان گناهکار دانست و محکومیتی برایش تراشید ولی به پیروی از عرف و عادات اجتماع فکر میکنیم واقعا وی گناهکار بوده و می بایست بجزای عمل زشت <sup>۱۱</sup> و شر من زن خود را بقتل رسانده اعدام شود اما آیا واقعا این نوع کشتن یکسانند؟ مرگ زنی که در میان قهقهه و خنده کیلاس زهر را بدون اطلاع سرمیکشد و خیلی آرام جهان را وداع میگوید یا مرگ شوهری که از بیمارماه پیش مرگ در گوشه زمرمه ای اعدام میخوانند و از شب پیش روز اعدام هر لحظه با تشریفات نماز و وصیت و توبه <sup>۱۲</sup> مرگ یعنی مهمترین و تلخترین حادثه زندگی را بیادش می اندازند و بعد در میان همچانهای شدید عصبی و در میان ناراحتی های غیر قابل توصیف <sup>۱۳</sup> لحظه بلحظه مرگ نزدیکترش میکنند و سپس در حالی که وحشت بقتلهائی او را کشته است <sup>۱۴</sup> حلقه یی در او را بگردنش استوار میکنند آیا واقعا این نوع مردن با هم یکسانند؟

همین چند ی پیش روزنامه ها شرح حال زنی را در يك کشور آمریکا جنوی نوشتند که فقط بخاطر دلسوزی و بخاطر اینکه فرزند کورونانش رنج نکشد او را کشته بود و خود نیز برای دادگاه بمرگ محکوم گشت آیا واقعا يك فکر منصف بین کشته شدن يك کودک خرد سال کور و ضعیف و کشته شدن مادر توانا و ورزیده <sup>۱۵</sup> عاقل و مهربان تفاوتی قائل نیست؟ اساسا يك سوال جنالبترا اگر واقعا هدف از اعدام ایجاد عدالت است چرا در اغلب ممالک زنهای از مجازات اعدام معاف هستند؟ اینها این توضیح ضروریست که البته همه میدانند هدف از مجازاتها درعین رعایت منطق و ایجاد عدالت عبرت دیگران هم هست و نگارنده ی حقیر این سطور نیز نسبت باین موضوع بی توجه نمانده است و اگر عمری باقی بود در این باره در شماره ی بعد بحثی خواهد داشت.

\* \*

اماد مورد دعاوی حقوقی <sup>۱۶</sup> که دادگاه محکوم را ملزم میکند تا مبلغی مساوی مبلغی که بطرف ضررزد است بپردازد باید گفت متأسفانه در این مورد نیز نمودی از عدالت واقعی موجود نیست <sup>۱۷</sup> فکر میکنید <sup>۱۸</sup> زارریالی که يك مفلوک گدا میبرد از د با هزارریالی که از کیسه ی يك ثروتمند پرداخت میشود یکسان است؟ اتومبیل کسی میان يك تاکسی قراضه و يك بنز آخرین سیستم قرار میگیرد و از جلو عقب آسیب می بیند هر دو ماشین مقصرند و هر دو محکوم میشوند با المناصفه زبانی که به اتومبیل وسطی رسیده است جبران کنند <sup>۱۹</sup> صاحب بنز آخرین سیستم <sup>۲۰</sup> دسته چك خویش را بیرون میکشد و مثلاً مبلغ پنجهزارریال در وجه صاحب ماشین مینویسد و بی خیال بی کار خویش میبرد اما این دومی <sup>۲۱</sup> صاحب تاکسی قراضه <sup>۲۲</sup> تومان تومان جان میکند و پنجهزارریال را تهیه کرده تحویل میدهد <sup>۲۳</sup> هر دو ظاهراً يك مبلغ پرداخته اند اما آیا واقعا هم يك مبلغ مساوی پرداخته اند؟ پنجهزارریالی که مرد ثروتمند پرداخت <sup>۲۴</sup> کوچکترین تاثیری در زندگی وی نداشته در حالی که پنجهزارریال سو فرید بخت تاکسی <sup>۲۵</sup> اساس زندگی ویرایشم ریخت و مسلماً مقروض و بیچاره اش کرد <sup>۲۶</sup> ای عدالت بیچاره <sup>۲۷</sup> چه بدنام شدی <sup>۲۸</sup> ؟

\* \*

در نوع دوم مجازاتها یعنی آنهایی که قصاصی در میان نیست بلکه به نسبت شدت وضعیف جرم <sup>۲۹</sup> مجازاتی از طرف قانونگذاران تعیین گشته است حتی کدی نیمچه عدالتی هم که در قصاص وجود داشت بچشم نیدخورد <sup>۳۰</sup> اولاً مسلم است مجازاتها باید به نسبت رنجی که به مجنی علیه وارد آمده شدت وضعیف داشته باشد در حالی که احساس همه مردم در مورد يك نیثی بخصوص <sup>۳۱</sup> یکسان نیست <sup>۳۲</sup> اگر دوسه نفر نصف شب قفل در خانه ی کسی را بشکنند و وارد شوند نوکر خانه را با چاقو تهدید بقتل کنند و سپس درچه بدستشان رسید بردارند و فرار کنند <sup>۳۳</sup> عدالت طبق ماده ۲۲۲ قانون مجازات عمومی خود مان <sup>۳۴</sup> ایشان را محکوم بحبس ابد با اعمال شاقه میکند و اگر یکی از همان

بر - در بسیاری از ردی‌ها در میان ما عیب است - روایت - مسرور -  
سال در زندان بسر خواهد برد . در حالی که هیچ بعید نیست صاحب‌خانه‌ی کله‌خر ابله حاضر باشد و آروند از  
و همه‌ی زندگیش را بی‌غم ببرد و کسی نگاه چپ بزنش نکند یعنی بنظر وی لطمه دیدن از يك عمل منافعی عفت بسیار جانکاه‌تر  
و درد ناکتر از سرقت اموالش است اما قانون که نایب مناب او شده و از حق او دفاع میکند نظری کاملاً برعکس دارد و تصادفاً  
در این مورد منطقی تراز آن موجود متعصب غیرتی فکر می‌کند ، لیکن بهر حال ، در چنین حالتی بعقید هی شما چگونه  
میتوان مدعی شد که عدالتی اعمال شده و کاری از روی حق و داد بعمل آمده است ؟

ثانیاً در زندگی برای سنجش هر چیز يك " واحد " لازم است . وقتی ادعا میکنیم مثلاً يك متر فاستونی برابر با ده تاماهی تازه  
است مدرك و دلیل ادعای ما اینست که هر دو آنهارا با يك واحد ثالث - یعنی طلا ، می‌سنجیم و چون برای العین  
می‌بینیم با پولی که مثلاً میتوان يك متر فاستونی خرید ، میشود ده تاماهی تازه نیز تهیه کرد حکم میکنیم که این دو جنس  
که هیچگونه شباهتی بهم ندارند ، باید دیگر مساوی هستند . ولی در مورد مجازات‌ها ، کجاست آن واحد شگفت‌انگیز  
که مجرم و مجازات را با آن بسنجیم و نظر قطعی بدیم که فلان عمل با فلان مقدار زندان برابر است ؟

واضح است که يك قانونگر در رد رجعی اول باید شخص صالح و خوشنامی باشد و یا عبارت دیگر هرگز مرتکب جرمی  
نشده و مجازاتی ندیده باشد . در اینصورت این قانونگر از عزیزان کجاست تشخیص میدهد یکروز زندان چه درد و مشقتی  
دارد یا يك ضربه شلاق با چه مقدار از فلان جرم برابر است ؟ یاد این شوخی معروف فارسی بخیر که روزی فراش‌های  
قاضی مردی را بخند متش‌آوردند و گفتند : - این مرد جرئت کرد که احشام خویش را در مراتع سلطان بچراند .  
قاضی بشدت عصبانی شد و گفت : - هم اکنون ببرید و سه هزار شلاقش بزنید .

مردك خند های کرد و بالحن ملتمسانه‌ای گفت : - قاضی عزیز با حساب بلد نیستی و یا تا بحال شلاق نخورد های .  
مقتنینی که مجازات‌ها را تعیین کرده‌اند اگر حساب هم بلد باشند قد ر مسلم اینست که شلاقی نخورد هاند . کدام قاضی  
محترم تاکنون برایش اتفاق افتاد که او را در رفله وسط شهر بخواه‌ب‌انند و شلاقش بزنند ، اگر تصادفاً چنین قاضی پیدا  
شود بدون شك بعلت عدم صلاحیت قضائی ، بلافاصله عذرش را از دستگاه‌های عدالت گستری می‌خواهند و روانه‌اش  
میکند تا سرگذر ، بساط چاقوتیزکی بپاکد . بنابراین ، این قاضی ارجمند ، یا بهتر و کلی‌تر بگوئیم ، مقتن عزیز که  
تاکنون حتی یکبار طعم درد شلاق را نچشیده و حتی یکشب در آزار و بی‌خوابی که آخرین ناله‌های خانوادهاش  
در گوشش طنین می‌افکند در زندان بسر نبرد و مهم‌تر از همه ( این دیگر بدون تردید ) هرگز با لای‌ظناب در نرفته است  
چگونه میتواند تشخیص بدهد جرم جاسوسی برابر با اعدام است ؟ چه معجزه‌ای !!

می‌بینید چه خند های غیظ‌آلودی به آدم دست میدهد ؟ کجای این کمدی لعنتی عدالت است که روزی لا اقل  
صد بار ادعا میکنیم اعمالمان به پیروی از منویات عدل سرمدی است ؟

ثالثاً بجز اینکه انعکاس روحی افراد نسبت به مجازات‌ها تفاوت میکند لا اقل این نکته غیر قابل انکار است که کسی که اول  
بار زندان می‌رود با موجودی که برای دهمین بار ، بقول داستایوسکی ، روانه‌ی لانه‌ی خوک است ، یکسان کیفر  
نمی‌بیند . اول بار عظمت زندان ، عظمت مجازات ، عظمت مجهول بودن آینده ، محکوم را چنان در خود می‌فشارد  
که همه چیزش را معدوم میکند . گفته‌اند که درد نیایشی بتلخی و درد ناکی شب اول زندان نیست .

اما همان موجودی که دفعه‌ی اول جزع و فزع کرده بود و بعدت عذاب کشیده بود در دفعات بعدی سربالا می‌گیرد  
و مثلاً يك عمل عادی ، از راهنی زندان بدرون می‌رود ، میدانند که دوستان سابق خویش را بار دیگر خواهد دید  
و چند ماهی فارغ‌از درد خورد و خوراك راحت خواهد خورد و خواهد خوابید .

می‌بینیم که همه‌ی رویاهای طلائی مانقش بر آب میشود و در اعمال مآذره‌ای عدالت وجود ندارد و این ترتیب يك مسئله‌ی

## برای تختی

« بدی آمد و نیکی از یاد برد  
 « درخت گل سرخ را باد برد  
 « هیاوهی مردانه کاهش گرفت  
 « سراپردهی عشق آتش گرفت  
 « گر آوا درین شهر آرام بود  
 « سرود شهیدان ناکام بود  
 « سمند بسی کرد از راه ماند  
 « بسی بیژن مهر در چاه ماند  
 « بسی خون بطشت طلا، رنگ خورد  
 « بسی شیشهی عمر بر سنگ خورد  
 « سیاوش ها کشت افراسیاب  
 « ولیکن نکانی نخورد آب از آب  
 « در بغا ز رستم که در جوش نیست  
 « مگر یاد خون سیاوش نیست ؟

از اینگونه گفتار بسیار بود  
 نبودی تو و گفته در کار بود  
 کنون ای گل امید باز آمده  
 بیاغ تھی سرو ناز آمده  
 بیلدا شب خلق بیدار باش  
 براه بزرگت هشیوار باش

که خورشید در شب درخشیده ای  
 دل کرم بر سنگ بخشیده ای  
 نبودی تو و هیچ امیدی نبود  
 شبان سیه را سپیدی نبود  
 نه سوسوی اختر نه چشم چراغ  
 نه از چشمه ی آفتابی سراغ  
 فرو برده سر در گریبان همه  
 بگل سایدی شمع بیجان همه  
 بیاد تو بس عشق میباختند  
 همه قصه ی درد میباختند :  
 « که رستم با فسون ز شهنامه رفت  
 « نماید آنشی دود بر خامه رفت  
 « جهان تیره شد رنگ پروا گرفت  
 « بدل تخمدهی نیستی پا گرفت  
 « بر خسار گل خون چو شبنم نشست  
 « چد کاهها که بر شاخه ی تر شکست

جهان پهلوانا صفای تو باد  
 دل مهر و رزان سرای تو باد  
 بهماناد نیرو بجان و تنت  
 رسا باد صافی سخن گفتنت  
 مرنجاد آن روی آزر مکین  
 مماناد آن خوی پاکی غمین  
 بتو آفرین کسان پایدار  
 دعای عزیزان ترا یاد کار  
 روانت پرستنده ی راستی  
 زبانت گریزنده از کاستی  
 دلت پر امید و تنت بی شکست  
 بهماناد ای مرد پولاد دست  
 که از پشت بسیار سال دراز  
 که این در بامید بوده است باز  
 هلا رستم از راه باز آمدی  
 شکوفا جوان سرفراز آمدی  
 طلوع ترا خلق آئین گرفت  
 ز مهر تو این شهر آذین گرفت

عجیب بوجود میآید : از یکسو مجازات اینهمه عیب و ایراد دارد و از سوی دیگر این نظم بی پیراجتماع نیز سهر حال بایستد حفظ شود . راستی پس چه باید کرد ؟ ؟ سعی میکنیم که در شمارهی بعد جوابی برای این سوال پیدا کنیم .

\*\*\*

خلاصه در این شماره روشن گردید :

- ۱- همدی بشار از نظر حقوقی که دارند باهم مساویند و لسی بمحض اینکه یکی بدیگری تجاوز کرد این تعادل از بین میرود
- ۲- بعقیده حقوقدانهایکی از وظایف مجازات معادل کردن مجدد کسانی است که تساوی خود را از دست داده اند و این عمل اصطلاحاً ایجاد عدالت نامیده میشود .
- ۳- در مجازاتهای قصاصی مثل اعدام قاتل ، تعادل بین جرم و مجازات وجود ندارد زیرا برای تمام انواع قتل مافقط يك نوع کشتن باد ار را پیش بینی کرد ایم و همچنین مقتول ناکهانی وبدون اطلاع قبلی می میرد در حالی که مجرم بعلت اطلاع از سرنوشت خویش مدام در شکجهی دردناک روحی بسر میرد .
- ۴- در مجازاتهایکی که بشکل قصاص نیستند عدم تساوی بین جرم و کیفر بر مراتب واضح تراست چون واحدی وجود ندارد تا جرم و مجازات را با آن بسنجیم وبگوئیم این دو باهم مساویند و از طرفی دیگر چون احساسات مردم باهم تفاوت قاحش دارد بالطبع انعکاس روحی افراد مختلف در مقابل مجازات واحد متفاوت است وبه همین علت در مواقع در مقابل يك جرم بخصوص چندین نوع مجازات بوجود میآید و دیگر اثری از عدالت باقی نمی ماند .

که در تنگنا کوچی نام و ننگ  
 که خلق آوریده است در آن درنگ  
 تو آن شهر و رهکشاینده ای  
 یکی پیک پرشور آینه ای  
 بر این دشت تف کرده از آرزو  
 توئی چشمه ی چشم پر جستجو  
 تو تنها گل رنج پرورده ای  
 که بالا گرفته بر آورده ای  
 بشکرانه این باغ خوشبوی کن  
 تو از باغی ای گل بدان روی کن  
 کلاف نواهای از هم جدا  
 پی آفرین تو شد یکصدا  
 تو این رشته ی مهر پیوند کن  
 پریشیده دلها بیک بند کن  
 که در هفتخوان دیو بسیار هست  
 شگفتی دد آدمی سار هست  
 به پیکار دیوان نیاز آیدت  
 چنان رشته ای چاره ساز آیدت

عزیزا! نه من مرد رزم آورم  
 یکی شاعر دوستی پرورم  
 ز تو دل فروغ جوانی گرفت  
 سرودم ره پهلوانی گرفت

بیخشا سخن گر درازا کشید  
 که مهرت عنان از کفم وا کشید  
 درودم ترا باد و بدرود هم  
 یکی مانده بشنو تو از بیش و کم  
 که مردی نه در تندی تیشه است  
 که در پاکی جان و اندیشه است

سیاوش کسرائی  
 بهمن ماه ۱۳۴۰

## مثنوی انتظار

ای غمت گجینه ی اسرار ما  
 ای فروغ چهره ی آئینه ها  
 تا یکی بار غمت بایسد کشید  
 ای خیال سبز استپ های دور  
 جام های لاله پر از نساب توست  
 چشمه میجوشد بیاد گام تو  
 بی توام بازندگی پیوند نیست  
 شکوهات را با که آرم در میان  
 قصه ی ما را که با محبوب گفت  
 رفت عمری کارما فریاد بود  
 گل برآرد در بهاران شاخسار  
 سوختم خاکسترم بسریاد رفت  
 کی خبر دارد بساحل خفته ای  
 ناله ی من ترجمان رعید شد  
 تلخ باشد انتظاران درد زای

دیدنت دیرینگی پندار ما  
 ای نهانی آرزوی سینه ها  
 در سراب تشنگی بایسد دویسد  
 ای فروغ گرم خرمن های نور  
 سنبل و نسرين همه سیراب توست  
 باد میآرد سحر پیغام تو  
 اشک باشد خند هام لبخند نیست  
 در میان جان من باشی نهان  
 درد مرجان را کجادرها شفت  
 کار آن نامهربان بیاد بود  
 گلبن دل پر بریزد ز انتظار  
 قصه ام از خاطر صیاد رفت  
 از غرقى همچومن آشفته ای  
 داستانم داستان سبعت شد  
 خواه باشد در بهشت و خواه نای

شهناز اعلامی

## صدف و قصه تنهائی او

این پنج کلمه یعنی " صدف و قصه تنهائی او " نام مجموعه اشعار توج رهنماست که بتازگی در طهران بصورت بسیار زیبا و دلپسندی بچاپ رسیده است .

مجموعه دارای سه مقدمه و پنجاه قطعه شعر است .

خوانندگان مجله " کاوه " توج رهنما را می شناسند و محتاج معرفی نیست و همین مجموعه بهترین معرف او خواهد بود ولی شاید ندانند که وی در طول عمر نسبتاً کوتاه خود یعنی ۳۵ سال زندگی پس از آنکه در طهران بهترین دانش آموز کشور در رشته ادبی رسماً شناخته شد پس از آمدن به فرنگستان مدتی به تحصیل علم طب پرداخت ولی سپس در مونیخ به تحصیل ادبیات آلمانی پرداخت و آنگاه بایران مراجعت نموده در طهران در " انستیتوی گوته " بتدریس مشغول بوده است .

از این قرار معلوم میشود که مردی دانشمند و دنیادیده و مخصوصاً هنرمند و شاعریشه است و اگر بقدر کافی سرد و گرم روزگار را چشیده است از موهبات زنده بودن هم که گرانقدرترین آن جوانی و عشق و رنج و درد و شادی و کماکاری است بی نصیب نمانده است و امروز نتیجه چنین عوالم و کیفیاتی بلاتردید پر بهاترین سرمایه وجود او میباشد .

بشهادت تاریخهای که در زیر ۵۰ قطعه شعر در مجموعه می بینیم ( افسوس که چشمان من بقدری ضعیف — شده است که تنها با کمک ذره بین توانستم بعضی از رقمها را بخوانم ) همانا از نخستین مراحل جوانی — دستخوش هجوم سپاه بی کران و بی دریغ عواطف و احساساتی که سرچشمه ذوق شاعری میباشد میبوده است چنانکه قطعه اول مجموعه را که " کوچ " عنوان دارد و در حقیقت از کوچ دوره خرد سالی به دوره جوانی حکایت میکند در سال ۱۳۳۴ در سن هفده سالگی سروده است در صورتی که آخرین قطعه در سال ۱۳۴۸ یعنی دوسه سالی پیش از این گفته شده است .

افسوس که من شاعر نیستم و ولو شعر دوست هم باشم روی هم رفته باشاعری ( آن هم شعری که میتوان آنرا " نو — پردازی " خواند ) سروکاری ندارم و ای کاش مدیر محترم مجله " کاوه " آقای عاصمی که هم رهنما را بهترویجشتر از من می شناسد و هم خود شاعری مجرب و با ذوق و خوش کلام و با سابقه است تعهد معرفی این شاعر جوان و شعرش را پذیرفته بود .

در مقدمه بر مجموعه بقلم شادروان سعید نفیسی که در ۱۳۳۶ ( یعنی ۵ سال پیش از این ) نوشته شده است درباره اشعار رهنما چنین آمده است :

" . . . در میان آنها بسیاری مضامین تازه که باز بردستی سروده شده است یافتیم و این نکته بر من

مسلم شد که این سراینده جوان بزودی استادی توانا در شعر فارسی خواهد شد " .

خود رهنما در مقدمه دیگری که بدان عنوان شاعرانه " بجای مقدمه " داده است مطالب سودمندی می آورد . رهنما میگوید :

" آنچه ما در ادبیات فارسی " شعر نو " مینامیم تحفه اروپاست ولی آنچه ما میشناسیم شعر نو نیست . . . این موجود شگفت که نام آنرا امروز " شعر نو " گذاشته ایم چه چیزی جز " شیر بی یال و دم و اشکم " تواند بود ؟ "

شاعر جوان ما سپس حرفی میزند که با احتمال بسیار قوی نهایت اهمیت را دارد . رهنما میگوید :  
" دلیل اینکه چهره ی شعر در ادبیات کنونی ، نازیباست (۱) غرب زدگی ماست " و بعد با شهامت اعتراف میکند :

" از خصوصیات دیگر ما این است که نه تنها با ادبیات اروپائی آشنائی نداریم بلکه ادبیات وطن خود را هم نمیشناسیم " .

رهنما درباره کیفیت شعر و الهام پذیری خود بیانی دارد که متأسفانه شاید بسیاری از هموطنانش چنانکه — شاید و باید ( در نتیجه فرنگی مآبی در عبارت ) معنی و مقصود آنرا در نیابند . میفرماید :  
" طبیعت برای من حکم تابلوی نقاشی امپرسیونیسم را دارد . هرگز " پُر " نیست ، " عکاسی " نیست ، " دقیق " و " یکدست " نیست و چیزی نیست بجز يك " طرح " باضافه " رنگ " و " کمپوزسیون " .

نکته ای که در سخنان رهنما برای نگارنده بسیار دلپذیر است نکته زیر است که ای کاش بخط طلا مینوشتند و بایست هوائی برای تمام شعرای نوپرداز ما ( که خدا را شکر در میان آنها چند تن معدود شاعر واقعی هم وجود دارد ) میفرستادند و آنها را ملزم بقبول آن میساختند . رهنما میگوید :  
" شعر " موزيك " میخواهد همانطوریکه " رقص " نیاز به " ریتم " دارد " .

من مکرر در این خصوص در روزنامه ها و مجله های خودمان مقالاتی نوشته ام و امیدوارم طالع یار باشد و روزی چکیده آنها را ( با ملحقات تازه ای ) بصورت مقاله ای برای " کاوه " بفرستم .  
باز نکته دیگری که در مقدمه شاعر بدان اشاره ای رفته است چنین است :  
" من هر روز . . . از نو میآموزم که شکیبائی همه چیز است " .

شکیبائی آفریده زمان است و همه شنیده ایم که يك تن از نوابع علمی و فنی امروزی دنیا در مقام صحبت از نبوغ و " ژنی " گفته است که ده درصد نبوغ نتیجه الهام و نود درصد آن محصول صبر و حوصله و شکیبائی است (۲) و آیا این همان سخن ژرفی نیست که قرنهای رد زبان اباء و اجداد ما بوده و هست که " الا مور مرهونه باوقاتها ؟ "

مرغ تاییست و یکروز روی تخم نخواهد جوجه بیرون نیاید دیگر چه رسد بعوالم شعر و ذوق و معنی و تمدن و فرهنگ که عوالمی است روحی و معنوی و البته محتاج زمان و صبر و حوصله و شکیبائی بیشتری است و عموماً تجربه نشان داده است که کاری که بعجله و سرعت صورت پذیرد بی دوام است و کافی نیست که " از یاد و باران نیابد گزند " .

رهنما از زبان شاعر آلمانی ریلکه که او را مرشد خود میخواند میگوید " زمان را نمیتوان سنجید " در اینجا يك سال هیچ است و ده سال بحساب نیاید . هنرمند بودن یعنی حساب نکردن . . . وقتی این — جمله ها را ( بزبان شعر ) از زبان شاعری چون ریلکه می شنوم ( ای کاش رهنما او را بهتر و بیشتر — به هموطنانش معرفی میکرد . نگارنده مزار این شاعر را در کانتون واله در سوئیس با شعر مرموزی از اشعار خود شاعر که روی سنگ قبرش نوشته اند زیارت کرده است ) بیاد این ابیات از مولوی خودمان میافتم :

" لامکانی که در او نور خدا ست ماضی و مستقبل و حال از کجا ست

ماضی و مستقبلش پیش تو است هردویك چیزند و بنداری دواست "

و از خود پرسیدم آیا جوان شاعر ما که بحق مرید شاعر آلمانی گردیده است این ایات مولوی را هم که هفتصد سال پیش گفته است خوانده و در معنی و مضمون آن تأمل نموده است .

رهنما شاعر نوبت از است بمعنای خوب این کلمه یعنی شعرش فصیح و بسیار روان است و چه بسا وزن و آهنگ ( موسیقی ) و قافیه هم دارد ( ولو کاملاً بطرز و شیوه متقدمین مانباشد ) .

چنانکه میدانید نویسندگان و شعرای فرنگستان عادت دارند که عنوان یکی از داستانهای کتاب خود را با عنوان قطعه ای از قطعات خود را عنوان کتابشان قرار میدهند و این رسم اکنون در نزد ما ایرانیان هم مرسوم شده است و رسم بدی هم نیست و ابدا نمیتوان بر آن ایرادی وارد ساخت .

رهنما نیز عنوان یکی از اشعار پنجاهگانه خود را عنوان مجموعه اشعارش قرار داده است . قطعه شعری — است که توج از تنهایی خود صحبت میدارد و کیست در این دنیا که قلب و فکر و آزادمنشی داشته باشد و مانند صدف تنهانباشد . مگر وقتی مولوی مینالد و میگوید " مردم اندر حسرت فهم درست " از تنهایی خود حکایت نمیکند . مگر هنگامی که میگوید " هر کسی از ظن خود شد یارمن " از داستان تنهایی رنج خیز خود سخن — نمیکند . چیزی که هست او هم مانند گویندگان عالی مقام دیگر از همین تنهایی رنج را لذت میبرد و این درد و حرمان را سرمایه گرانبهای زندگانی معنوی و روحی خود قرار میدهد و بقول حافظ " غم این کار را نشاط دل — غمگین خود " ساخته است . پس باید گفت خرم کسی که در چنین تنهایی و رنج و دردی چون صدف در قعر دریای معنی و ذوق در انتظار مروارید وصل و کامکاری زیست نماید .

رهنما خوب میداند که برای او جز خودش و فکرش و آرزوها و اندیشه و دردها و شادیها و عشقها و وصلها و هجرانها و خاطره ها و پندارهایش و آنچه احساس میکند و میفهمد و از آن درك لذت یا نفرت میکند و در آن تأمل مینماید و تجربه حاصل میکند و بفهمیدن معانی و رموز هستی دنیا و آدمیان نزدیک تر میشود ، چیزی دیگری ندارد . طبیعی است که قلم و زبانش با شرح همین عوالم و کیفیات خوش است و بیان مطالبی را که با دیگران و دنیا و آفاق و انفس آنها سروکار دارد برای وقتی میگذارد که مویش سفید شده باشد و قدم به عالم ملاحظه و مشاهده و عبرت و تأمل نهاده باشد .

توج در ضمن اشعارش خواهی نخواهی خودش را به ما معرفی میکند :

" من همیشه فکر میکردم

که شعرم مثل آئینه ست و من در آن خدا را میتوانم دید

.....

اما من

فقط خود را در آن می بینم ، این انسان تنها را " ( صفحه ۷۴ و ۷۵ )

باز میگوید :

" من از یکشنبه ها دیگر نمیخواهم پرستوهای شعرم را

که از سرما میان دشتهای زندگی مردند

نمیخواهم بهشتی را که دیگر نیست

— بهشت کودکی را با خیابانهای رنگینش —

من از آنها نمیخواهم

(صفحه ۹۱ و ۹۲)

بجز يك حرف ، يك لبخند كوچك ، ذره ای گرمی "

از همه بهتر آنجائی است که شاعرمان میگوید :

" من مرد شعرم

شعری که میخواند سرود آسمانها را بگوشتم "

من مرد شعرم

مردی که میریزد درون قالب الفاظ وحشی

احساس داغ و نشئه انگیز ترا ،

آهنگ اندام هوس خیز ترا "

( صفحه ۳۳ )

و باز فرموده :

" من این سرودم

این شعرگرم و خواهش انگیزم که هرگز

رنگ خدا در تار و پود پیکرم نیست

با اینهمه در انتظاری تشنه آخر

میمیم و جز مرگ راه دیگرم نیست "

( صفحه ۴۴ و ۴۵ )

خواننده با خواندن این پنج مصراع کوتاه متوجه خواهد گردید که سرتاپای شاعر لبریز است از خدا و شاعر -

خود خیردار نیست . این پاکی و بی گاهی و "معصومیت" را میتوان از خلال اشعار گوینده حس کرد .

شاید بهمین ملاحظه است که میگوید : " . . . بگذارید بگویم که من کمال هنر را در "معصومیت" آن میدانم "

( صفحه ۱۱ ) و ازینرو مقداری از شعرهای او حکم لالائی اطفال معصوم را دارد و از جمله دلنشین ترین اشعار

او بشمار میرود ( لا اقل برای من ) . رهنما در چند جام معشوقه خود را با ضمیر " او " میخواند . مرایباد يك

شاعر واقعی دیگر امروزی ایران یعنی شرف الدین خراسانی صاحب دیوان " پژواك " ( ۳ ) انداخت که

مثلا در قطعه شعر بسیار شیوایی که " واپسین غریب " عنوان دارد و با این بیت شروع میشود .

" همه جا رفتم و گردیدم ، در کام کویر

همه جا گشتم و پرسیدم ، در ژرف سپهر "

در اشاره بمعشوق و مطلوب میگوید :

" همه را دیدم و پرسیدم ز او نام و نشان

هم ز پیرانی با چهره پر چین و خموش "

خداوند او را هر جا هست خوش و شاد کام بدارد .

گفتیم که شعر توج آهنگ هم دارد . خود او میگوید وقتی در دل و روحش " زده شعری جوانه " ( صفحه ۲۶ ) :

" ناگاه بر می خیزد از جای

يك حرف ، يك مضمون ، يك آهنگ

( صفحه ۷۶ )

يك شعر : يك شهر پر از نور "

و درباره کیفیت نطفه بستن شعر در طبعش میافزاید :

" در عمق جانم منفجر میگردد آنگاه

۱۵۵

# عرفان

گویا سکوت خاطره‌ی من  
در وسعت غرور تو تابید  
عرفان بی‌نردد

— بر سفل —  
و بر خلوص عاطفه‌ی رگبرگ  
قلب ترا

لرزاند  
و منکه در حوالی اندیشه  
در سرزمین خلوت ایمانم  
در جستجو بودم  
خود را درون برگ  
چون خون سبز  
جاری دیدم  
و خود را شناختم  
ای اولین شکوفه  
ای آخرین درخت تناور  
در قحطی بزرگ محبت  
در خشکسالی عمیق نوازش  
من با صفای باطن  
من با تمام روح  
بهر نماز حاجت  
در پای ریشه‌های تو  
میافتم  
عطاءاله فریدونی



رنگین تر از غم

نازک تر از آه ! :

( صفحه ۷۶ )

و الحق که بسیاری از ساخته های رهنما هم بگوش دلپذیر است و هم بجان .  
خوب است که بیشتر از این درد سر ندهم . شعر دنیائی است و شاعر ، جهان پیچیده و پر رمز معمائی که  
هرچند چون بلور می درخشد و صافی و زلالی نشان میدهد ، چشم هربیننده ای بژرفای آن نمیرسد . پس  
خوب است این گفتار را با سخنی از سخنان خود توج رهنما پایان برسانیم . وی در پایان مقدمه خود  
خطاب بخوانندگان میگوید :

" شما اگر از تمام قطعات این کتاب فقط یکی از آنها را بیسندید بدانید که من خود را —  
انسانی خوشبخت حس میکنم و این خوشبختی را با هیچ چیز در جهان معاوضه نمیکنم " .  
ما نیز از صمیم دل و جان شاعر جوان خود مان را خوشبخت می‌خواهیم .

۱ — لا اقل در نزد ایرانیانی که با ادبیات و شعر خودشان آشنائی کافی دارند و طرفدار تقلید مطلق و غنا ن

گسیخته و بلا شرط در زمینه شعر و ادب از فرهنگستان نیستند . ( ج . ۰ ز . ۰ )

۲ — گوینده این سخن ادیسون است .  
۳ — طهران ، ۱۳۳۷ ش .

## راه رفتن بر روی ریل

بچه که بودیم ، این بازی را می کردیم . ( اما حالا دیگر بازی نبود ) . دوه دوه دست های یکدیگر را می گرفتیم و هر کدام روی یکی از ریل ها راه می رفتیم . بازی بامزه ای بود . بامزه و شیرین . یکی نمی توانست خودش را نگه دارد و همبازی اش را به دنبال خود می کشید . همبازی یا می افتاد و یا می توانست دوست خود را نگه دارد . خوبی اش همین بود . دوست تو ، هم یار تو بود و هم یارتو . تو هم برای او همین بودی . گاه خیال می کردی تنهائی آزاد تر و آسوده تر خواهی بود . اما اشتباه می کردی . دوه دوه نرفته بودی که همچون بند بازی بر روی بند ، پیچ و تاب می خوردی و این سوی و آن سوی خم می شدی و از ارتفاع نیم وجب به زمین سقوط می کردی . اما بدتر از همه وقتی بود که دوستی دوستش را رها می کرد . برای آن که خود نیفتد ، او را رها می کرد . ( و همیشه هم يك لحظه پس از او می افتاد ) . یکی تعادلش را از دست می داد و برای آن که نیفتد ، با همه نیروی خود به دیگری ، به دست های دیگری می آویخت ، و دیگری ، یکباره دستش را می کشید و او را رها می کرد . در این لحظه ، بازی خونین می شد . نیروی کشش رها شده بی پشتیبان ، همبازی را ، دوست را به خاکریز کنار ریل پرتاب می کرد ، و او غلت غلتان پایین می رفت و بستر سنگهای نوك تیز یا خارهای خشك را می پیمود ، و ماکه به سراغش می رفتیم ، نخستین چیزی که می دیدیم ، رنگ سرخ خون بود بر سیمای پریده رنگش . او سخنی نمی گفت ، اما نگاهی که ما به همبازی دیگر می کردیم از هراتازبانه ای ، سوزاننده تر بود .

بچه که بودیم این بازی را می کردیم . اما حالا دیگر بازی نبود . بچه که بودیم در روز روشن بازی می کردیم . و صدای سوت قطار بازی را بامزه تر می کرد . سوت قطار و بعد خود قطار . قطاری که از روبرو می آمد ، یا از پشت سر . و اگر هم از پشت سر می آمد ، ما کاری می کردیم که از روبرو بیاید . یکی از شرایط بازی همین بود که بتوانیم قطار را ببینیم . وانمود می کردیم بی اعتنائیم و همچنان روی ریل ، دوه دوه ، راه می رفتیم . راننده از سرعتش نمی کاست ، اما پی در پی سوت می زد . ترس و تشویش و هیجانش را در سوت قطار می دید . و نیز تهدیدش را و دشنام هایش را . ما دیگر زبان لکوموتور را نمی فهمیدیم . کوتاه ، بلند ، بریده بریده ، پی در پی و بسیار بلند ، یکسره تا به ما برسد . کوتاه همچون خطاری ، بلند همچون فریادی ، بریده بریده همچون خبر کردنی از سرترس و تشویش ، کوتاه و بلند و پی در پی ، همچون تهدیدی به دشنام های سخت آمیخته . اما ما خندان و بی اعتنائیش می رفتیم و می نمودیم که بی باکیم . گرچه سخت می ترسیدیم . هراس برمان می داشت . هراس از چشم در قلب می جست و از آنجا در سراسر تن پخش می شد و می گسترده و همین که آخرین ذره تن را در خود می گرفت ، دوه دوه همبازی یکباره و در يك آن یکدیگر را رها می کردند و به دوه دوه می پریدند و از خاکریز پائین می دویدند . گویی سرانگشتان شان که آن ها را به یکدیگر می پیوست ، راهی بود که هراسشان را میزان کند تا به يك اندازه آن ها را لبریز کند ، نه کمتر یا بیشتر . یا گویی هراس هر دو که به سرانگشتان می رسید و به یکدیگر می خورد ، در تن آن ها جرقه می زد و انگیزه رهایی شان می شد . همبازی ها دوه دوه یکدیگر را رها می کردند و این سوی و آن سوی می پریدند . و همیشه دوه دوه می ماندند که آخر همه این کار را می کردند . دوتایی که قهرمان بودند و ما با حسرت و هراس آن ها را می نگرستیم . چنان بود که گفتمی

سایه قطار روی آن ها می افتاد ، سپس جدا می شدند . چنان بود که گفתי انگشتان شان که از یکدیگر جدا می شد ، پیشانی لکوموتیو را می سود . چنان بود که گفתי راننده به جلو خم می شود و با دو دست آن ها را به این سوی و آن سوی ریل ، کنار می زند .

راننده و وردستش از دو طرف به آن دو دشنام می دادند ، و آن دو می خندیدند ، و ما در حسرت آن دشنام ها بودیم .

بچه که بودیم ، این بازی را می کردیم . اما حالا دیگر بازی نبود . بچه که بودیم ، روز روشن بازی می کردیم . حالا شب بود . شب تاریک . یا شاید ما در تونل تنگ ، پر دود نفس گیری گیر افتاده بودیم . چرا که سر که بالا می کردیم حتی کورسوی يك ستاره را هم نمی دیدیم . گویی سقف آسمان را از سنگ سیاه دود زده ساخته اند . و قطار که می آمد ، از روبرویا پشت سر ، چراغ هایش را روشن نمی کرد ، سوت نمی زد ، صدا نمی داد ، تنها نزدیک که می شد ، خیلی نزدیک که می شد ، ما از لرزش ریل یا چرخش چرخ ها بر روی ریل می فهمیدیم که دارد می آید . اگر می فهمیدیم ، یکدیگر را رها می کردیم و خود را پس می کشیدیم ، هم تند و هم آرام .

ناچار بودیم با احتیاط خود را پس بکشیم ، چرا که در آن تاریکی غلیظ هیچ چیزی نمی دیدیم . اگر به جسم سختی می خوردیم ، به خود می گفتیم که دیواره تونل است و خود را به آن می چسبانیدیم . همچون غرقی به هر خار بوته سیاه می چسبیدیم تا این شط سیاه سوزان ، از دل این دریای تیره بگذرد و برود . پس از آن در تاریکی ، کورمال کورمال ، دست دوست را جست و جو می کردیم . گاه می یافتیم . و گاه نمی یافتیم . و ندایی همچون درد ، سخت و گرنده ، در قلب مان می نشست که می کوشیدیم خاموشش کنیم ، و می گفت : " باز بازی خونین شد . " ( اما حالا دیگر بازی نبود ) . خون به دیوارها ، اگر دیواری وجود داشت ، شتك زده بود ، اما ما آن را نمی دیدیم . درسیاهی ، رنگ خون هم سیاه است . لکه های سیاه ، بر زمینه ای سیاه . دست ما همچنان جست و جو می کرد تا دستی بیابد و بازی را از سر بگیرد . ( بازی ، حالا دیگر بازی نبود ) . و دست باز یافته ، همیشه دست دوست نبود . این را خیلی دیر می فهمیدیم . وقتی که دست ، هنگام رها کردن ، به جای رها کردن ، ما را به سوی خود می کشید و . . . دیگر دانستن سودی نداشت .

باری ، اما ما چاره ای جز جست و جو نداشتیم . و جز گام نهادن . پایی جلو پای دیگر . گاه لکه نیمه روشنی در دوردست ها می دیدیم . ماه پریده رنگ بود که از پس ابرها در دریا فرو می رفت یا دهانه تونل بود ؟ ( اگر تونلی وجود داشت ) . یا نوری بود از قطاری که می آمد ؟ گرچه چراغ لکوموتیو ها همیشه خاموش بود ، ما می دانستیم که پس از لکوموتیو چندین واگن بی در و وزن باری است و پس از آن چندین واگن رستوران . همین و نه چیز دیگر .

واگن رستوران پنجره داشت ، اما پنجره ها را با پرده های کلفت پوشانده بودند . گاه گوشه یکی از پرده ها ، به تصادف ، پس می رفت و مادر يك لحظه ، دریای روشنی می دیدیم که گروهی در آن سرگرم خوردن و نوشیدن و خندیدن و گفت و گویند . يك لحظه بود . همچون برق لامپ دوربین عکاسی . اما در همان يك لحظه همه چیز را می دیدیم . خنده ها و هیاهوهای ساکت و بی صدا را .

ما از کجا همه چیز را می دانستیم ؟ شاید ما خود روزگاری در قطار بوده ایم . در رستوران روشن و پرهیاهو بعد به بیرون پرت شده ایم . چرا و چگونه ؟ این را دیگر نمی دانستیم . در هر حال اگر هم از میهمانان پرهیاهوی خنده رونبوده ایم ، پیش خدمت رستوران که می توانستیم باشیم . شاید از بودن در آن هوای گرم خفه پر صدای آلوده به بوی الکل و پر شده از دود سیگار ، کلافه شده بودیم و خود را به بیرون پرت کرده بودیم .

شاید اصلاً قطاری در کار نبود . شاید قطار خود ما بودیم . ما راه نمی رفتیم . چنبره شده بودیم و روی ریل می چرخیدیم و قطار را به پیش می بردیم . ما مثل میله ها و اهرم ها دراز شده بودیم و جلو و عقب می رفتیم . ما مثل پیچ و مهره ها ، واگن ها را روی دوش خود گرفته بودیم . ما مثل زغال در کوره لکوموتیو می سوختیم و مثل دود از دودکش بیرون می آمدیم و باز زغال می شدیم و باز دود و باز زغال . . . اما این را از سریقین می دانستیم که آن ها که در واگن های درسته بی روزن باری بودند ، همین که می مردند ، ( از خفگی بود یا از تشنگی و گرسنگی ؟ ) جسدشان را در کوره می انداختند . بله ، قطار ، قطاری باری نبود ، مسافری بود . اما تنها دو جور واگن داشت . واگن باری بی در و روزن که تاسقفش آدم چپانده بودند . و واگن های باز و روشن رستوران . این را از کجا می دانستیم ؟ شاید خود ما هم روزگاری در واگن های خفه بی در و روزن باری بوده ایم . شاید به بیرون پرت شده ایم . یا شاید به بیرون پرت مان کرده اند . یا خود مان خود را پرت کرده ایم . تخته ای از کف یا سقف یا دیواره واگن باری کنده ایم و خود را از آن شکاف باریک ، با هزار زجر و خطر ، به بیرون پرت کرده ایم ، ( این را از کتاب ها آموخته بودیم ) و بخت با ما یار بوده است که در روی ریل نیفتاده بودیم یا سرمان به سنگ نخورده بود .

اصلاً این قطار کجا می رفت ؟ شاید پیوسته در تونلی دراز و تاریک و بی انتها ، تونلی همیشگی ، راه می سپرد . اگر در روز و در آفتاب سفر می کرد ، پس چرا چراغ های رستوران همیشه روشن بود و پرده ها آویخته ؟ شاید مسافران از تاریکی شب ( یا سیاهی تونل ) وحشت داشتند و می ترسیدند به آن بیندیشند . پرده ها را می کشیدند که چشم شان به تاریکی نیفتد . و گرنه همه کس خود را به نور روز و آفتاب می سپارد .

شاید قطار ایستاده بود و تونل راه می رفت . عجیب است ؟ از چیزهای دیگر عجیب تر نیست .

شاید قطار درست وسط تونل خراب شده بود و ایستاده بود . و برای آن که مسافران وحشت نکنند ، پرده ها را کشیده بودند . و ما که خود فهمیده بودیم ، راه افتاده بودیم تا کمکی دست و پا کنیم . اما واگن های باری ، با آن محموله عجیب شان ؟

شاید راننده درست وسط تونل قطار را نگه داشته بود ، اما لکوموتیو را خاموش نکرده بود . تا دود سیاه سمی مسافران را بکشد . اما چرا ؟ ( چرایش را نمی دانستیم ) و ما که خبر شده بودیم ، می رفتیم تا دیگران را خبر کنیم .

شاید هم مسافرها را خبر کرده بودیم ، اما به ما خندیده بودند و مسخره مان کرده بودند . حرف مان را باور نکرده بودند . شاید هم خودشان دست و پای ما را گرفته بودند و پرت مان کرده بودند بیرون . شاید و شاید و شاید . . .

اما آنچه مسلم بود ، این بود که ما داشتیم روی ریل راه می سپردیم . دست دردست یکدیگر ، گامی از پس گام دیگر . شاید انتظار داشتیم آن لکه نیمه روشن روبرو ، که کوچک بود و رنگ باخته ، بزرگ و بزرگ تر شود و رنگ بگیرد و پررنگ تر شود و سرانجام ما را در خود بگیرد . شاید انتظار داشتیم یکباره خورشید ما را در خود غرق کند و ما با نا باوری پلک بزیم و دست مان را سایبان چشم مان کنیم ، اما در همان حال ، از لای پلک نیم بسته ، خورشید را ببینیم ، که از لای انگشتان نیم باز ، در چشم ما می تابد . شاید . . .

شاید ها را کنار بگذاریم . شاید در همین لحظه قطار ، بی صدا سر برسد و له مان کند . آنچه می دانیم این است که داریم روی ریل راه می رویم ، گامی در پی گام دیگر ، دست دردست یکدیگر . . .

شاید شب یا تونل یا دود یا تیرگی ، هر چه هست ، دیر یا زود ، سرانجام . . .

شاید ها را کنار بگذاریم . و پیش از همه این شاید وحشت بار را که بس که هولناك است جرات نمی‌کنم بر زبان  
 بیاورم ، که بس که هولناك است یقین دارم دروغ است ، دروغ است : شاید تنها منم و همبازی ام که داریم  
 راه می‌رویم . کسی سخن نمی‌گوید ، کسی اواز نمی‌خواند ، کسی فریاد نمی‌زند . شاید کسی نباشد .  
 شاید تنها منم و همبازی من . شاید او نیز شبی و سایه ای و خیالی بیش تر نباشد ؟ اما نه ، من بی‌صدا  
 سخن آن ها را می‌شنوم ، از دور گرمای تن شان را حس می‌کنم . در تیرگی گوی برق چشم شان را می‌بینم .  
 شاید ها را کنار بگذاریم . و پیش از همه این شاید وحشت بار را . . . سرانگشتی که در انگشتان خود -  
 داریم بفشریم و گرمای آن را بچشیم . راه برویم ، راه برویم . لرز لرزان راه برویم . به آیین سوی وان سوی  
 خم شویم ، روی آهن سرد سخت لغزنده ، خود را نگه داریم و راه برویم ، راه برویم .

\*\*\*

بچه که بودیم ، این بازی را می‌کردیم . اما حالا دیگر بازی نیست ، بازی نیست .

نادر نادرپور

## پرواز

سفر کنایه‌ای از مرگ است:  
 همین که بال هواپیما  
 ترا ز خاک به سوی پرنده‌ها راند،  
 دلت به مرغ گرفتار در قفس ماند

تو، در هواپیما،  
 - میان عالم پیدا و عالم پنهان -  
 نه در کمند زمینی، نه در کمان زمان  
 ز هست و نیست رهائی، چگونه می‌دانی  
 که کیستی و کجائی؟

تو، در هواپیما،  
 - میان نقطه آغاز و نقطه پایان -  
 ز رفت و آمد این گاهواره، در تابی  
 دل تو بیدارست،  
 ولی تو در خوابی  
 سفر، چکانه شیوائی است.  
 تو، آن علامت اعجابی  
 که گاه، با همه خردی، نشان تحسین است  
 تو از ازل به ابد می‌روی، سخن این است



ناشناس روی دگمه رنگ فشار داد . صدائی شیهه وز وزمگسی که گرفتار تار عنکبوت شده باشد در جایی بلند شد . پس از لحظه ای صدای پائی بکوش رسید . کلیدی در قفل چرخید و در باز شد . جلوی در پیرزنی ظاهر گردید . او خودش را در شال بلندی پیچیده بود و پاهاى کوچکش را در کفش های پشمی بزرگی فرو کرده بود . در تارک روشن راهرو موهای خاکستری رنگ زن می درخشید .

مرد سلام کرد و پرسید :

— ببخشید ، شما اعلام کرده بودید اطاق خالی دارید ؟

پیرزن سرپای مرد ناشناس را ورنده از کرد . انگار با همان نظر اول میخواست بفهمد ، کرایه خانه را مرتب — خواهد داد یا نه .

زن لحظه ای به کراوات چروک خورده ، لباس کهنه و کلاه نیمه دار مستاجر جدید نگاه کرد و با این حالتوا<sup>نست</sup> خود را حاضر کند و بگوید : " اطاق را مدت ها است اجاره داده است "

ماهها بود که اطاق خالی مانده بود و مستاجر بسختی پیدا میشد . پیرزن با خودش فکر کرد :

" اغلب همین آدمهای جلنبر و پاپتی بایقه های چرکین خود در پرداخت کرایه صدها مرتبه بهتر و منظم تر از آنهایی هستند که پیراهن ابریشمی می پوشند و بکلاه خود پر میزنند .

به همین جهت او باخوش رویی گفت بفرومائید و بعد ناشناس را بد اخل خانه هدایت کرد .

آند و از یک راهرو باریک گذشتند و وارد اطاقی شدند که دیوارهای برنگ سبز داشت . مرد مانند آدم خبره ای که در کار خود وارد است نظری با طاق انداخت ، به تخت خواب ، کمده ، میز ، صندلی ها و میل زوار در رفته ای که در گوشه اطاق بود نگاه کرد و ساکت ماند . بوی کهنگی و پوسیدگی فضای اطاق را انباشته بود . گذشت — ایام رنگ و روی اشیاء را برده و آنها را بصورت وسایلی کهنه ، ترك خورده و از کار افتاده در آورده بود .

در میان این مبلهای قدیمی و خاک گرفته تنها چند تابلو که بدیوارها آویخته شده بود یک طراوت مصنوعی با طاق میداد . تابلوهایی از چند زن لخت که با چهره هایی در ظاهر معصوم جانی در میان طبیعت آبتنی می کردند ولی مانند زنان هرجائی لبخندهای ساختگی بر لب داشتند .

ناشناس با سنگینی هوای گرمی را که آغشته بآن بوهائی بود که بر اثر وجود اشکاف و ااثیه چوبی کهنه در اطاق بوجود آمده بود بلعیده و بعد بطرف پنجره رفت و از آنجا باتشویش به حیاط پشت عمارت و ساختمان بلندی که با پنجره های بیشمارش سر بآسمان کشیده بود نگاه کرد .

مرد اطاق را پسندید . ااثیه محزون و غم انگیز آن مورد پسند او واقع شد .

بنظر میرسید او از آن مستاجرینی است که عادت کرده اند دائما در این گونه اطاقها زندگی کند ، بین این — اشکافها با ائینه های کدر ، در بین این تخت خواب های پر سرو صدا با فنرهای فرورفته ، در میان این نوع مبل های نخ نما و خاک گرفته و صندلی های تق و لقی که با تحقیر بانسان نگاه میکردند و دائما در فکر این

بودند تا از مدعوین خود با یکی از آن میخ هائیکه از پشت و پهلوی آنها بیرون زده بود پذیرائی کنند بسربرد .  
ناشناس بوسط اطاق برگشت و با صدای کوتاهی پرسید :

— ببخشید ، اطاق دستشویی ندارد ؟

پیرزن جواب داد :

— دست و روی خودتان را در آشپزخانه خواهید شست .

بعد گفتگو درباره اجاره شروع شد . در این وقت هریک از آندو گوشه ای از زندگی خود را آشکار کرد .

زنك بیوه بود و حق بازنشستگی اندکی از بابت شوهرش دریافت میکرد . او کم و کسر خود را با اجاره همین —  
اطاق تامین میکرد . شوهر او چند سال پیش مرده بود . دختری داشت که شوهر کرده بود و در شهر دیگری  
زندگی میکرد و پسری که در امریکا در شهر دترویت بسر میبرد . پیرزن در میان صحبت های خود پرسید :

— جنابعالی حتما اسم شهر معروف دترویت را شنیده اید ؟

ناشناس برای آنکه نادانی خود را پنهان کند جواب داد .

— در امریکا مهاجرین زیادی از همه دنیا زندگی میکنند .

بعد نوبت با و رسید . ناشناس تعریف کرد که در يك موسسه خصوصی کار میکند و حقوق او بسیار کم است . پیرزن  
بدون چانه زدن زیاد موافقت کرد اطاق را با کرایه متوسطی با و واگذار نماید ، بشرطی که اجاره را عقب —  
نیاندازد . آنرا مرتب بپردازد . بعد اضافه کرد :

— آیا حضرت آقا رفت و آمد زیاد دارند و هرروز در اینجا مهمانی نخواهند داد ؟

مرد جواب داد که تنها زندگی میکند و هیچکس را در این دنیا ندارد . صبح ها بسرکار خود میرود و عصر های <sup>ست</sup>کرا  
بخانه باز میگردد و مانند مورچه بی آزار و ساکت است .

زن با رضایت زیاد اظهار داشت که مدت ها است دنبال چنین مستاجری میگردد . بعد بطوری که معمول است  
بین صاحب خانه و مستاجر جدید تعارفات شروع شد . پیرزن با محبت ساختگی از ناشناس پرسید :

— حضرت آقا اجازه میدهند چیزی خدمتشان تقدیم کنم ؟

ناشناس شانه های خود را بالا انداخت و دست خود را بعلامت نفی تکان داد ولی با این حال مربائی را که  
صاحب خانه برای او آورده بود خورد و عکس پسر خانم را که در دترویت بسر میبرد نگاه کرد و اولین پیشکرایه  
اطاق را پرداخت .

روز دیگر اسباب و اثاثیه خود را با اطاق جدید آورد . تمام آت و اشغال او عبارت بود از دو چمدان کهنه مملو  
از لباس های مندرس و مقداری خورده ریزهای دیگر که بدر هیچکس جز خود او نمیخورد .

با ورود مستاجر جدید شکل اطاق ناگهان عوض شد . او دم پائی های خود را روی قالیچه کوچکی که جلوی  
تخت خواب بود گذاشت ، نیم تنه کهنه ای را که آستین های آن بر اثر کثرت استعمال سوراخ شده بود روی یکی  
از صندلی ها انداخت ، پالتوی زمستانی خود را در اشکاف نهاد و روی میز را با چند فنجان نیکی ، يك چراغ  
حلبی برای جوشاندن قهوه و چند قاشق و چنگال پرکرد .

اطاق شکل تازه ای بخونگرفت . ریشه های نامرئی يك زندگی جدید در آن دوانده شد و نبض زنده ای در  
میان چهار دیواری آن شروع بزدن کرد .

مستاجر جدید آدم دقیقی بنظر میرسید . او با اجازه صاحب خانه چند میخ در اطاق خود کوبید و به آنها حوله

و بلوز پشمی و کلاه خود را آویزان کرد . بعد روی يك کارت كوچك سفید بادقت و ظرافت اسم و فامیل خود و جمله ( دو مرتبه زنگ بزنید ) را نوشت و آنرا در کنار زنگ در ورود چسباند .

مرد میدانست که هیچکس بسراغ او نخواهد آمد و این نوشته ( دو مرتبه زنگ بزنید ) بیهوده و غیر لازم است . ولی این چیزها معمول زمان بود و او نیز مانند سایرین موظف بود این اصول را مراعات کند .

او عادت کرده بود از این نوع کارتها در کنار در ورود تمام آن خانه هائیکه تا آنزمان در آنها زیسته بود بگذارد . بدون آنکه بیاندیشد ، سالهاست که مردم او را فراموش کرده اند و کوئی وجود او را زیاد برده اند .

مستاجر صبح زود از خانه بیرون میرفت و شب که هوا تاریک میشد باطاق خود باز میگشت . بعضی اوقات در خانه غذا میخورد . او تکه ای نان میخرد و چیزی که در کاغذ پیچیده بود همراه میآورد . پارچه سفیدی در گوشه میز پهن میکرد و آهسته و بتفکر غذا میخورد . اگر مقداری از نان و تکه ای از کالباس او زیاد میماند آنها را با دقت فراوان در همان پارچه سفید می پیچید و در کشوی میز مخفی میکرد .

حتی يك ذره از نان خود را دور نمی ریخت . او با حوصله زیاد خورده های نان را جمع میکرد و با انگشت آنها را بدهان میگذاشت . خلاصه آدمی بود که حساب و کتاب همه چیز دستش بود .

شب قبل از آنکه بخوابد دوست داشت کمی جلوی پنجره بایستد و بدیوار بلند و سیاه ساختمان همسایه رو برو نگاه کند . در مقابل پنجره اطاق او پنجره ای وجود داشت که اغلب روشن بود و در میان چهار چوب آن سایه ای نمایان بود . جوانی و بلون میزد ولی چون پنجره همیشه بسته بود صدای آن شنیده نمیشد .

ظواهر امر نشان میداد که پسرک تازه کار است . او ضربه هارا می شمرد . آهنگ هارایکی پس از دیگری تکرار میکرد و دست او ناشیانه روی سیمهای و بلون حرکت میکرد . این منظره هر شب تکرار میشد و مانند میل درونی مستاجر که هر شب وی را بطرف پنجره میکشید و او را وادار میکرد تا خونسرد و بی اعتنا بان نگاه کند تغییر ناپذیر و دائمی شده بود .

در آن موقع این مرد پنجاه ساله که گذشت ایام موهای سر او را ریخته و چشم هایش را کم سو کرده بود به چاه می اندیشید ! آیا پسرک با و بلون خود او را بیاد گذشته اش نمیانداخت ؟ شاید او نیز زمانی و بلون مینواخته و فکر میکرد روزی نوازنده خواهد شد . بچه ها در کوچکی بدنبال شاهپرك ها میدویدند تا آنها را بگیرند ولی بزرگ که شدند تنها آنها را فراموش میکنند بلکه حتی وجود آنان را نیز از یاد میبرند .

انسان نیز در جوانی آرزوئی در مغز خود می پروراند و هدفی را تعقیب میکند ، ولی همینکه موهای سر او ریخت و یا سفید شد ، وقتی که چین و چروك های بسیار سر و صورت او را پر کرد و دستهایش مثل پاهای پرندگان خشك و استخوانی شد در تار و پود زندگی روزمره ای که برای دیگران نامرئی است و برای خود او نیز غیر قابل دیدن است غرق میشود و همه چیز را فراموش میکند . خیال میکنید این مرد زندگی میکرد ؟ نه ، دنیا دیگر برای او وجود خارجی نداشت . خبر هیچ حادثه ای دیگر با و نمیرسید . وجود او در دریای عمیقی فرو رفته بود ، دریائی که زندگی انسانهای زیادی نظیر او را در خود فرو برده بود .

او تنها راه خانه و اداره را بلد بود . يك کافه ارزان قیمت را می شناخت که در آن غذا میخورد و يك رختشوی از پای درآمدی که لباس های خود را برای شستشو با و میداد . روزهای تعطیل برای گردش از خانه بیرون میرفت ولی زود باطاق خود بر میگشت . دائما فکر میکرد که سرما خواهد خورد و اگر زیاد بیرون بماند بحالش مضر خواهد بود . این ترس دائم از سرما خوردگی همیشه او را آزار میداد . مرتب بنظرش میرسید که در کوران قرار گرفته و باد از جایی بشدت میوزد و بزودی او را از پای در خواهد آورد .

تنها تفریحی که باب میل او بود و برایش خطری در بر نداشت این بود تا شب شود ، بدیوار بلند و سیاه خانه همسایه نگاه کند ، مدتی به پسرک ویلونیسست چشم بدوزد و منتظر شود تا او چراغ خود را خاموش کند . آنوقت او نیز چراغ خود را خاموش میکرد و می خوابید .

یکروز وقتی مستاجر بسرکار خود میرفت صاحب خانه او را صدا کرد و گفت : امشب برای مدت چند هفته بمسافرت خواهی رفت . زیرا دختر او بزودی فارغ خواهد شد و باید با او کمک کند . صاحب خانه از مستاجر خود خواست تا در غیاب او در ورودی را در موقع بیرون رفتن از خانه خوب ببندد ، شیر آشپزخانه را باز نگذارد و از همه چیز مانند چشم خود محافظت کند .

از فردای آنروز مستاجر تنها ماند . او دستورات صاحب خانه را مو ب مو اجرا میکرد . در عمارت را خوب می بست ، شیر آشپزخانه را سفت میکرد و از همه چیز همانطور که صاحب خانه سفارش کرده بود با علاقه و دلسوزی زیاد مواظبت میکرد . بالاخره روزی رسید که ناگهان اتفاق غیرمنتظره ای روی داد .

صبح یکشنبه بود . مستاجر داشت روی چراغ برای خودش قهوه درست میکرد که ناگهان زنگ راهرو دوبار یکی پس از دیگری صدا درآمد .

مستاجر گوش های خود را تیز کرد . چیز عجیبی بود . برای او زنگ میزدند . چه کسی ممکن بود او را بخواند؟ معلوم میشد بعد از گذشت اینهمه سال هنوز آدمی وجود داشت که او را فراموش نکرده است . مستاجر این اتفاق را در زندگی خود طبیعی گرفت . انکار این حادثه هرروز تکرار میشد و این برای اولین بار نبود که زنگ در دوبار صدا میکرد .

او بطرف در رفت و از سوراخ بالای آن به بیرون نگاه کرد . کسی نبود . در را باز کرد و در این وقت متوجه شد که پستچی نامه ای برای او انداخته و رفته است . مستاجر خم شد و پاکت آبی رنگ را از روی زمین برداشت . پاکت باسم او بود و نام خیابان و نمره خانه روی آن نوشته شده بود .

اگر کس دیگری بجای او بود بر اثر دریافت این نامه برای لحظه ای هم که شده در جای خود خشک میشد . زیرا سال های زیادی میگذشت که مامور پست زنگ خانه او را صدا در نیامده بود و آشنائی بسراغش نیامده بود . اگر بجای او کس دیگری بود در این موقع بآن رشته باریکی که او را بدنیای خارج وصل میکرد می اندیشید و بآن زنجیر افسانه ای که مردم دنیا را بهم پیوند میدهد و حتی در ایام تنهائی آنها را بحال خود نمیگذارد پی میبرد . ولی این شخص گوئی قدرت تفکر خود را نیز از دست داده بود و باین مسائل دیگر نمی اندیشید .

او با خونسردی پاکت را باز کرد ، کاغذ تاخورده ای را که در آن بود بیرون کشید و شروع به خواندن کرد . نامه از صاحب خانه بود . پیرزن خواهش کرده بود . او بگلدان بگونیائی که در اطاق مهمانخانه بود آب بدهد . پیرزن بخصوص تاکید کرده بود که او پارچ سفیدی را که کنار شیر ظرف شوئی است بردارد و با آن پای گلدان بگونیا آب بریزد . در پایان نامه خود ، صاحب خانه باز هم سفارش کرده بود که او موقع بیرون رفتن از خانه در را خوب ببندد و شیر آشپزخانه را باز نگذارد .

صدها کیلومتر دورتر از او پیرزن حتی برای لحظه ای فراموش نکرده بود بخانه و کاشانه خود بیاندیشد و گلدان و پارچ کنار ظرف شوئی را از یاد ببرد . ولی چرا باید مخصوصا با همین پارچ به گلدان آب داده میشدند با ظرف دیگر؟ صاحب خانه حتی تصور کوچکترین تغییری را هم در عادات روزانه خود نمیتوانست بکند . برای او این اشیاء دیگر مرده و بی جان نبودند . آنها در فکر و اندیشه او برای خود جایی باز کرده و بازندگسی و هستی وی پیوند خورده بودند .

### نکته

مار را هر چند بهتر پروری  
چون یکی خشم آورد کین بری  
سقله ، حکم مار دارد بسی خلاف  
چند کن تاروی سقله ننگری  
ابوشکور بلخی



بر اثر گذشت ایام حالا هر کدام از این اشیاء به تنهائی نقش زنده ای در زندگی وی بازی میکردند و وجود آنها با وجود او پیوند خورده بود .

مستاجر بدون آنکه اندیشه ای بدماغ خود راه دهد بطرف آشپزخانه رفت ، پارچ سفید را پر از آب کرد و وارد اطاق مهمانخانه شد . آنجا در میان تاریک روشن این موزه شخصی که با تابلوهای کهنه و قدیمی اعضای خانواده پر شده بود ، انگار او قدم در گورستان گذاشت . سکوت همه جا را گرفته بود . روی يك اشکاف دو شمعدان قدیمی میدرخشید . ساعتی با صفحه ترکیده خود سفیدی میزد و آئینه ای با سردی از گوشه اطاق به تازه وارد نگاه میکرد . يك اندوه غیر قابل وصف تمام اشیاء اطاق را دربر گرفته بود . انگار پرده ای از تار عنکبوت همه چیز را در خود پوشانده بود و وجود آن روی تصاویر رنگی و گل برگهای گلدانیکه در پشت شیشه گرد آلود پنجره اطاق پژمرده بود احساس میشد .

روزها با دقایق طولانی و کسل کننده خود پشت سرهم میگذشت . زندگی در خانه بشکل سابق ادامه داشت . در جلوی خانه های دیگر مستخدمین با خوشحالی گفتگو میکردند و با صدای بلند میخندیدند ، بچه ها تنوی راه پله ها بدنبال هم میدویدند و فریاد میزدند ولی مستاجر ، ساکت و آرام چون سایه ای از کنار آنها میگذشت و بنا بر وظیفه ای که باو محول شده بود در پای گلدان بگونیای اطاق مهمانخانه مرتب آب میریخت .

صدها کیلومتر دورتر از او صاحب خانه نیز با دقت و دلسوزی زیاد نوه خرد سال خود را که شروع میکرد با چشمان کوچکش دنیا را با تعجب نگاه کند شستشو میداد .

# گوشه‌ای از وضع دولت ایران

در اواخر قرن نوزدهم میلادی

از لحاظ وضع دولتی و سازمان اداری در اواخر قرن ۱۹ کشور ایران بصورت يك دولت مستبد قرون وسطائی اداره میشد که آنهم با مناسبات تولیدی و بطور کلی با خصوصیات نیروهای مولده آن دوره هم آهنگ بود. در راس دولت شاه قرار داشت. صدر اعظم، وزراء، استانداران و ماموران دولت از جانب شاه تعیین و یا از کار برکنار میشدند. فرامین شاه بدون چون و چرا میبایست توسط دستگاههای دولتی بمورد اجرا درآید. دستگاه قانونگذاری کشور دربار سلطنتی و قانونگذاران عبارت بودند از شاه، اعیان و اشراف درباری، مجتهدین بزرگ و روحانیون ثروتمند و بانفوذ. توده‌های مردم، کسبه و تجار کوچکترین دخالتی در کارهای دولتی نداشتند و از لحاظ اجتماعی فاقد آن حقوقی بودند که در آن زمان در کشورهای سرمایه‌داری جهان وجود داشت.

پس از شکست انقلاب بایبها (۱۸۵۲-۱۸۴۸ میلادی) اصلاحات چندی توسط میرزا تقیخان امیرکبیر جهت ایجاد مدارس، دادگاهها و ادارات بسبک اروپائی صورت گرفت و عده‌ای دانشجو به اروپا اعزام گردید. لیکن این اصلاحات سطحی و مختصر در دوره ای که مناسبات ارباب - رعیتی در روستاها سلطه داشت - نتوانست تاثیر چندانی به تغییر وضع اجتماعی کشور بنماید. بعلاوه همان اصلاحات ناچیز امیرکبیر نیز با دخالت انگلیس ناتمام ماند و از گسترش آن جلوگیری بعمل آمد و مبتکران یعنی میرزا تقیخان نیز در کاشان بقتل رسید.

شکست ایران در جنگهای سالهای ۱۸۵۶-۱۸۵۷ از بریتانیای کبیر و عقد قرارداد پاریس در سال ۱۸۵۷ بین ایران و انگلستان نفوذ سیاسی دولت نامبرده را در ایران باز هم بیشتر کرد و راه را برای تبدیل آن بیک کشور نیمه مستعمره هموار ساخت. در تمام جنگهایی که ایران در قرن ۱۹ نمود همیشه با شکست روبرو گردید. علل اساسی شکستها این بود که ارتش ایران فاقد اسلحه و مهمات جنگی آن زمان بود، از فنون نظامی مدرن اطلاع نداشت، بروش چریکی و قرون وسطائی اداره میشد، شکستهای پی در پی سبب شد که پادشاهان ایران بفکر ایجاد ارتش نوین بیفتند. ولی در شرایط عقب ماندگی آنروزی و فقدان صنایع ماشینی ایجاد چنین ارتشی با نیرو و امکانات داخلی میسر نبود. به همین جهت برای ایجاد چنین ارتشی از افسران روسیه تزاری استفاده بعمل آمد. استفاده از افسران روسیه در طی سالیان دراز بعنوان مری در ارتش ایران موجب شد که ارتش یعنی مهمترین عامل اجرای سیاست دولت در دست بیگانگان باشد و استقلال سیاسی کشور بیشتر مورد تهدید قرار گیرد. نفوذ بیگانگان در ارتش هر کشوری در هر دوره ای که باشد با استقلال سیاسی آن کشور منافات داشته و همواره نتایج زیانبخشی ببار میآورد.

از نیمه دوم قرن ۱۹ میلادی نفوذ سیاسی دول بیگانه و در درجه اول بریتانیای کبیر و روسیه تزاری در ایران باز هم بیشتر میشود. شاه، وزراء و حکام ایالات به مجریان سیاست خارجی مبدل میشوند و در مقابل دریافت پول امتیازهای گوناگونی به اجنبیان میدهند و به استقلال سیاسی و اقتصادی کشور ابدافکر نمیکند. دول انگلیس و روس با بروی کار آوردن عمال خود امتیازات سود آوری از دولت ایران میگرفتند، راه را بروی رقبای تازه نفس آن دوره یعنی آلمان و ایالات متحده می بستند و روز بروز دایره نفوذشان را گسترش میدادند. نمونه‌های عمده چنین امتیازهایی عبارت بودند از قراردادهای تاسیس خطوط تلگراف، امتیاز معروف - بارون روتر، تاسیس بانک شاهنشاهی انگلیس، امتیاز تنباکو، خطوط پاربری، امتیاز لیانوزف در

مورد صید انحصاری در دریای خزر ، تاسیس خطوط تلگراف ، راه و راه آهن ، بانک استقراضی روس و غیره .  
 عمل انگلیس و روس برای اینکه از نارضایتی مردم در مقابل دریافت امتیازات پرسود جلوگیری بعمل آورند بروحانیون  
 و سادات بزرگ و مرتجع متوسل میشدند . آنان در مقابل دریافت پول در مساجد و تکایا به حمد و ستایش  
 انگلیسها و روسها میپرداختند . از آنجمله انگلیسها برای خاموش کردن جنب و جوش مخالفتی که علیه بانک  
 شاهنشاهی در سال ۱۸۹۸ در بین مردم ایجاد شده بود از نایب السادات وقت استفاده کردند . یکی از افسران  
 روس که شاهد این جریان بود در خاطرات خود چنین مینویسد : در حال حاضر سر دسته سادات یعنی  
 نایب السادات در موقع کار اداری در اطاقهای بانک شاهنشاهی حضور بهم رساند . وی با حضور خود در  
 چهار دیواری بانک تامین واقعی برای بانک از هرگونه اعمال زور از طرف خود سیدها و مردم میباشد . بدون  
 شك بانک با رشوه پولی کلان توانسته است چنین مدافع بانفوذی را بدست آورد . (۱)

تبدیل عده بیشماری از کارمندان عالیرتبه دولت ، خانها ، روحانیون به عمال بیگانه و خراب بودن خزانه  
 دولت و هزینه های گزاف دربار علل مهمی بودند که به نفوذ سرمایه خارجی در ایران و بدست آوردن امتیاز  
 های گوناگون كمك میکردند . دستگاه مالیه که در همه کشورها یکی از مهمترین سازمانهای دولت بحساب میآید  
 سیستم قدیمی اداره میشد . جمع آوری مالیات سالانه یکبار و بصورت " پیش خرید " و بدست عمال دولت ،  
 حکام ، خانها ، فراشها و اشخاص مختلف عملی میگردد . جهت جمع آوری مالیات در ایالات بخشها سیاهه  
 معینی ترتیب داده میشد . برای تمام ایالات کشور سیاهه و ضوابط واحدی وجود نداشت . برای تحصیل  
 شغل محصل یا معدل مالیات هر کسی میبایست شیوه و پیشکشی قابل ملاحظه ای بما فوق خود بدهد . بر  
 حسب معمول حکام و خانها که مسئول جمع آوری مالیات يك ایالت ، ولایت یا بخش میشدند میبایست —  
 رشوه کافی بشاه و صدراعظم تقدیم نمایند . هر کسی که بیشتر رشوه میداد حکم فرمانداری بنام او صادر میگردد  
 و حاکم سابق از مقامش معزول و برکنار میشد .

نمونه های بارزی از آن را اعتماد السلطنه که خود ناظر حوادث دربار ناصرالدینشاه بود و از بسیاری  
 وقایع پشت پرده اطلاع دقیق داشت در روزنامه خاطرات میآورد که یادآوری آن بیفایده نیست .  
 " ركن الدوله هم پنجاه هزار تومان پیشکش داد حاکم فارس شد " . " عبدالعلی میرزای احتشام الدوله  
 پانزده هزار تومان داده است حکومت خمسه را گرفته . عبدالله میرزای حشمت الدوله ده هزار تومان داد —  
 حاکم استرآباد شد . باز مملکت فروشی و لقب فروشی سرگرفته . خدا حفظ کند آخر کار را ! "  
 " صاحب دیوان با هشتاد سال عمر که همه این عمر را غلط زندگی کرده است و قابل هیچ خدمت و ماموریتی  
 نیست هشتاد هزار تومان داد حاکم کرمان شد . ركن الدوله را گفتند صد و پنجاه هزار تومان داد حاکم فارس  
 شد . حکومت گیلان هم در حراج و مزایده است تا چه شود " . " حسام الملك همدانی زین العابدین خان  
 هشتاد هزار تومان بشاه میدهد و بیست هزار تومان به صدراعظم و غیرو که با این صد هزار تومان حکومت کرمان را  
 باو بدهند . . . . . "

یکی از افسران روس بنام کاسا گفسکی که فرمانده بریگاد قزاق شاهنشاهی در تهران بود در خاطراتش بوقایع  
 چندی از رشوه گرفتن و فساد دستگاه حکومت اشاره میکند که تذکر آن بجا بوده و میتواند وضع دستگاههای  
 دولتی را در دوره صدراعظمی فرمانفرما روشن سازد . افسر روسی در یادداشتهای خود چنین مینویسد :  
 فرمانده توپخانه سوار نظام برخلاف انتظار همه با دادن سه هزار تومان رشوه در مقامش باقیماند . از این مبلغ  
 دو هزار تومان راشاه و هزار تومان را فرمانفرما گرفتند . صاحب دیوان با دادن سالانه بیست هزار تومان بشاه

توانست حکومت خراسان را بدست آورد ۰۰۰۰ موبدالدوله برای اینکه استانداری خراسان را از دست صاحب دیوان خارج نماید حاضر شد سالانه هشتاد هزار تومان بشاه بدهد ۰ شاه با گرفتن پیشکشی صاحب دیوان را از استانداری خراسان برداشت و موبدالدوله را حاکم انجا کرد ۰۰۰۰ شاه از آصف الدوله شهاب الملك پنجاه هزار تومان گرفت تا حکومت کرمان را به او بدهد ولی با گرفتن پیشکشی بیشتری حکومت را بشخص دیگری داد ۰۰۰۰ صدراعظم فرمانفرما حکومت ورامین را به کسی میدهد که دوهزار تومان پیشکشی بوی داده بود ۰۰۰ فرمانفرما در عرض یکسال ونیم (از سپتامبر ۱۸۹۶ تا مارس ۱۸۹۸) که صدراعظم بود توانست مبلغ هشتصد هزار تومان (۱/۶ میلیون منات روسی) بجیب بزند ۰۰۰

اعتماد السلطنه درباره این گروه از طبقه حاکمه آنروز بحق چنین نوشت: "تا اینها هستند دولت را بمبلغ گزافی تطمیع میکنند به حکومت میروند و رعیت را میچاپند" ۰ نمونه آنهاهم ظل السلطان پسر ناصرالدینشاه بود که مولف روزنامه خاطرات درباره اش چنین نوشته است: برای درمان چشم ظل السلطان سی هزار تومان به گاله چوسکی کمال معروف پاریس داده اند و او را به ایران طلب نمودند ۰ شاهزاده آزاده از تمام نعمای دنیوی بهره مند هست ۰ بیست کرور پول دارد که پدر تاجدارش ندارد ۰ متجاوز از ده کرور جواهر و ملک دارد و از سن مبارکش چهل و هفت سال زیاد تر نرفته است ۰ شان دارد ۰ قدرت دارد ۰ تسلط دارد ۰ بمحض جلب این مکت و اثبات قدرت بیشتر از هزار نفس محترم را به سم و تیر و گلوله کشت و زیاده از یک کرور نفس را از گرسنگی و غصه و فلاکت معدوم ساخت ۰ آیا اگر چشمهای مبارک ایشان کم نور شود میتواند نسبت ظلم به ربا لاریاب دهد و مدبر عالم را به بی اعتدالی متهم سازد؟ نه والله! از مکافات عمل غافل مشو ۰ گندم از گندم بروید جوز جو" ۰

هیچ چیز باندازه اعتراف شخصی ناصرالدینشاه در آن دوره وضع تباه دولت ۰ وابستگی ایران به انگلیس و روسیه و نزدیکی سقوط سلسله قاجار را بهتر روشن نمیکند ۰ حسین مکی در کتاب زندگی سیاسی احمد شاه قاجار از خاطرات ناصرالدینشاه جمله زیر را نقل مینماید که انعکاس بسیاری از حوادث سیاسی آنزمان را دربر دارد ۰

میخواهم بشمال کشور سفر کنم سفیر انگلیس اعتراض میکند ۰ میخواهم بجنوب کشور سفر نمایم سفیر روس اعتراض میکند ۰ ای تفو براین سلطنت که پادشاهش نه بشمال کشور و نه جنوبش میتواند سفر نماید!

۱- مجله تاریخ ۰ شماره ۱۲ ۰ سال ۱۹۴۱ صفحه ۸۴ (بروسی) ۰



## قضا و قدر در ادبیات فارسی

مساله ی جبر و اختیار یکی از کهن ترین مسائل فلسفی است . دردورانهای گذشته ، در میان ملت های گوناگون در مناطق جدا و دور از هم ، به شکل های مختلف مطرح گردیده و تکامل یافته است .

منظور نویسنده ی این سطور ، ورود به اصل موضوع در این مساله نمی باشد که : آیا اراده ی انسان از عوامل محیط مادی خود مستقل است و یا جزئی از سلسله ی علل و معلول های محیط مادی بوده و تابع اصل حتمیت می باشد . بلکه منظور بحثی ادبی و تاریخی درباره ی چگونگی تطور این مساله است ، آن هم نه بطور وسیع بلکه تنها در منطقه ی خاورمیانه و دردوران برخورد افکار اقوام هندو ایرانی با افکار اقوام سامی و آمیزش نظریات و آراء زردشتی ، مانوی ، زروانی یا یهود و مسیحیان و فرقه های اسلام است .

شاید طرح این مساله بتواند پرتوی بر تاریکی بخشی از گوشه کنارهای ادبیات فارسی افکند که در اثربیوند با این مساله قطعاتی ادبی بصورت مرموز بوجود آمده است و متاسفانه دبیران ادبیات فارسی نیز آنها را — بعلت کمبود منابع تحقیق و شرح همان گونه مرموز و حل نشده تحویل دانش آموزان و دانشجویان می دهند مقدمه : مساله ی جبر و اختیار ، چون باد گمها و معتقدات حاکم بر جامعه ی ما برخورد می داشته هیچگاه در گذشته نتوانست آزادانه و خالی از ترس و تقیه مطرح گردد . پرسشهای طالبان علم درباره ی ایسن مساله همواره با چماق تکفیر جواب داده شده است . و اگر هر آینه دانش پژوهی گامی فراتر می نهاد و در پی تحقیق بیشتر برمی آمد بازور مواجه می گردید ، و چه بسا که جان خود را در این راه از دست می داد . متفکران ایرانی که سرخویش را در راه اندیشه و تفکر باخته اند کم نیستند . و ازین روی مساله ی جبر و اختیار بصورت عقده ی فلسفی گلوی روشن اندیشان ما را همواره می فشرده است . حافظ این صوفی بی سلسله می نالید و می گفت :

گفتگوها است در این راه که جان بگدازد هر طرف عریده ای : این که مبین ! آن که مپرس ! کتاب هائی که این مساله را باروحی آزاد اندیش تر و بازبانی بازتر و پوست کنده تر مطرح ساخته بودند همگی بدست نگاهبانان جهل از میان برده شده است . و تنها از تکه پاره های تکه در لابلای کتب رد بر آن روشن فکران نوشته شده و باقی مانده است می توانیم به برخی از گوشه های افکار آنان و به نام برخی از آثار و نگاشته های ایشان دست یابیم . و چنانکه پیش ازین در ( کاوه شماره ۳۶ : ۲۲۲ ) گفتیم : از آثار ایران شهری ، وراق ، راوندی ، و آثار فلسفی این مقفع و ذکریای رازی و حلاج (۱) و صدها مانند آنان چیزی جز این تکه پاره ها باقی نگذاشته اند .

منابع تحقیق در این مساله : باین همه ، این مساله باندازه ای افکار پدران ما را بخود جلب کرده بود که کمتر کتاب فلسفی نگاشته اند که برگی چند از آن را باین مساله اختصاص نداده باشند . و اضافه بر آن هم — اکنون فهرستهای کتابشناسی ایران در پیرامین یکصد و پنجاه رساله ی مستقل در موضوع قضا و قدر و جبر و اختیار در دوران اسلامی را نشان می دهند :

تنها در " ذریعه " ۴۰ رساله در حرف ج بعنوان " جبر و اختیار " ۹ رساله در حرف خ بعنوان " خلق اعمال و افعال " ۴۰ رساله در حرف ق بعنوان " قضا و قدر " ۱۸ رساله در حرف ع بعنوان " مثنوی

قضا و قدر" یاد شده است و اضافه بر آن در فهرست همگانی نسخه های خطی فارسی و فهرستهای خصوصی کتابخانه ها محل وجود این رساله ها مشخص گردیده و قابل استفاده مراجعه کننده می باشد .  
رویه مرفته آثار جبر و اختیار اسلامی را می توان به چهار بخش زیر تقسیم نمود :

۱- شطحیات یا شطح اندازی صوفیان .

۲- داستانهای قضا و قدری .

۳- تجزیه و تحلیل های منطقی و فلسفی .

۴- تجزیه و تحلیل های شاعرانه .

من در اینجا هریک را مختصر توضیحی داده ، تفصیل را به مقاله ای دیگر واگذار می نمایم .

۱- شطح اندازی های صوفیان : شطح در لغت بمعنی گشاد بازی در بیان و سهل انگاری در بازگوئی -

اسرار است و در اصطلاح عامیانه ی امروز شطح اندازی اضافه بر آن معنی بنوعی خلط مبحث کردن و پرگوئی نمودن نیز گفته می شود . صوفیانی که گوشه ای از آراء و افکار هند و ایرانی خود را رك و پوست کنده بیان می داشتند نه تنها خودشان تکفیر شده جان خویش را از دست می دادند بلکه طرفدارانشان نیز ناچار بودند که سخنان هم فکر خویش را پرده پوشی نمایند آنرا شطح اندازی و حتی " غلط " بخوانند و مقالات و رساله ها در تفسیر شطحیات آن پیر راه تهیه کنند . و هر چند که این گونه کتابها مانند اثر سراج طوسی (۲) (م ۳۷۸-۹۸۸) و تالیف سلمی نیشابوری (۳) (م ۴۱۲ = ۱۰۲۱) و کتاب روز بهان بقلی شیرازی (۴) دارای تفسیر های بی مزه و دور از واقع نیز می باشند ، لیکن بوسیله ی آنها می توان به حقایق تاریخی جالب توجه دست یافت و نص عبارت شطح را بررسی نمود ، و آن تفسیر های نادرست چیزی جز فشار ایده اولوژیکی را نشان نمی دهد که در آن روزگار بر مردم حکومت می کرده است . و اگر این روپوشیها نبود مسلماً این تکه پاره حقایق نیز بنام " شطح " و " غلط " بدست ما نمی رسید . و با این همه ، این تفسیرها خیلی مودبانه تر از برخی تفرنامه های عصر ما است . و بهر حال یکی از منابع دست یابی به افکار حقیقی عرفای ما می باشد و خود - نیازمند مقالی جداگانه است .

۲- داستانهای نظم و نثر : کسانی نیز رساله جبر و اختیار را بروش غیر مستقیم مطرح نموده آنرا بصورت داستان های سمبلیک منظوم و منثور در آورده اند . نمونه ی این گونه قطعات در ادبیات صوفیانه ی ما - نسبتاً بسیار است ، زیرا که بعلمت پوشش داستانی خود و خاصیت همگانی بودن آنها ، از چنگ دشمنان فکر و اندیشه تا اندازه ای در امان مانده اند .

نویسندگان و سرایندگان این داستانها ، نتایج غلط و مضحك ، ولی ناگزیر حاصل از معتقدات موهوم حاکم بر جامعه را در آنها منعکس ساخته و برابر خواننده می نهند و او را به فکر و اندیشه وامی دارند و گاه گاه با اظهار تعجب ! و آه ! و افسوس ! غلط بودن معتقدات او را خاطر نشان می سازند . برای نمونه ی بارز این گونه داستانها می توان از " شیخ صنعان " و " برصیصا " نام برد که هر دو از آثار مبارزات ایده - اولوژیکی پیش از اسلام میان طرفداران جبر و طرفداران اختیار می باشد . و گویا نام نخستین آنها مصحف سمعان باشد که دیر معروف در سوریه است و دومی مصحف بردیسان Bardesane فیلسوف ثنوی معروف به ابن دیصان (۵) باشد که مسیحیان وی را ترسای مرتد می شمردند . و هریک از این دو داستان بصورت های گوناگون طبق نظریات مختلف فلسفی در ادبیات ما نقل شده است .

چکیده ی این داستانها : هم چنانکه در تاریخ می خوانیم که جباران دوران گذشته بر تخت می نشسته -

کلادیاتورها را تماشا می‌کردند که چگونه قوی تر ضعیف را می‌کشت ، در این داستانها ، خواننده خدا را می‌بیند که بر عرش نشسته شاهد گمراهی و قربانی شدن انسانی پرهیزکار می‌باشد که خود او را ساده - آفریده و به چنگ ابلیس سپرده که خود او را افسونگر و مسلط ساخته است . سپس همو که در سراسر معرکه از کوچک ترین کمک به مظلوم خود داری کرده است ، در پایان کار انتقام جویانه به میدان می‌آید و هردو - طرف ( انسان و ابلیس ) را به عذاب ابدی و جاویدان دچار می‌سازد .

این صحنه در خواننده نوعی چون و چرا ایجاد می‌کند که نویسنده باید بدان پاسخ گوید . گروهی از نویسندگان این داستانها که به سنیان نزدیک تربوده اند تحت تاثیر عقاید سلف صالحشان ، در حل این مشکل با کمال راحتی و بی پروائی ناشی از سادگی مذهبی ، می‌گویند : خداوند را نمی‌توانیم به عدالت مقید سازیم زیرا که حسن و قبح بسته به عقل انسان نیست ، بلکه هر چه را نمایند ی خدا دستور دهد نیکو است و هر چه را نهی کند بد است . خداوند شقی را در شکم مادر شقی آفریده و رستگار را از نطفه رستگار نهاده - است (۶) . گروه دیگر که شیعی مذهب و یا به صوفیگری نزدیک تربوده اند نتایج شوم ناروا را به گردن - "نفس اماره" می‌نهند . اما دنباله ی مساله را - که آیا سر نخ این عروسک ( نفس ) بر روی این صحنه بکجا بند است ؟ - نمی‌گیرند تانیازی به پاسخگوئی داشته باشند . شاید هم در عین خاموشی ، ثنویت آبا و اجدادی نهفته در ایشان ، سر این نخ را به چیزی غیر از یزدان ( یعنی همان اهرمن ) بند کند . طراحی این داستانها گرچه با مقیاسهای علمی و هنری امروز ناقص و گاهی نادرست است لیکن همین آثار ناقص نیز چون با دگمهای حاکم در زمان خود ناسازگار بوده است اگر بصورت مرموز و در قالب داستان نگاشته نمی‌شد سرنوشتی بهتر از آثار روباز راوندی ها و رازی ها نداشت . و خوشبختانه چون انشای - پوشیده ی آنها بالاتر از فهم حکام جاهل می‌بود از شر ایشان در امان مانده است .

۳- دسته ی سوم آثاری است که به تجزیه و تحلیل منطقی و مستقیم مساله پرداخته اند . همان طور که در بالا گفتم از این بخش آنها که رو باز بوده و با افکار مستولی برجامعه مخالفت آشکار داشته همگی نابود شده اند و از برخی آثار میانه رو ابن سینا چون " قدریه " و " اضخویه " (۷) و برخی آثار خواجه نصیر طوسی چون " آغاز و انجام " که بگذریم باقی منابع دسته ی سوم بیشتر سازشکارانه بوده و آثار اعتراض و چار چوب شکنی در آنها کعب است و از آه و دود و افسوس ! تجاوز نمی‌کند . و کمتر کار بان جا می‌کشد که بنویسند :

" قلم چون باینجا رسید سر بشکست " (۸)

اما تحلیل معتدله ی مساله در کتب ابن سینا و خواجه ی طوسی و دیگر اسماعیلیان بر پایه ی حس شفقت و عاطفه ی نیک اندیشی و انسانی نهاده شده و در این خلاصه می‌شود که : صحنه ای که در آن داستانها - نمایش داده شده است میدان کلادیاتوری نبوده ، بلکه یک سن خیمه شب بازی است . و بنابراین نظریه ، همه ی بشر پس از گذراندن مراحل آزمایشها رستگار خواهند شد و درجات ایشان منحصر در نزدیکی و دوری از خدا خواهد بود . اما حلاج و عین القضا ت پارا ازین هم فراتر نهاده گویند : نه تنها دو طرف این بازی ( انسان و ابلیس ) به عذاب ابدی دچار نخواهند بود بلکه به عکس هردو طرف عاقبت به خیر خواهند شد . و از اینجا مساله ی دفاع از ابلیس چنانکه خواهد آمد مطرح می‌گردد .

۴- تجزیه و تحلیل های فلسفی شاعرانه : در نخستین دوره ی حکومت صفوی ، یعنی پیش از کشتار دانشمندان و متفکران و بستن مدارس قزوین در ۱۰۰۴ - ۱۵۹۴ و انتقال پایتخت از آنجا به اصفهان ، سرودن نوعی منظومه های فلسفی در میان شاعران و اندیشه وران آن روزگار رواج یافته بود که نسبت به دگمهای قشری عامه

حالت تعرضی می داشت . بخشی از این منظومه هارا که عنوان " ساقینامه " دارد ، من در مقالی در - نشریه ی کتابخانه ی مرکزی دانشگاه تهران شماره ی دوم مورد بررسی قرار دادم . بخش دیگر از آن نوع منظومه های چارچوب شکن به عنوان " قضا و قدر " سروده شده است . و پس از کشتار برخی از سراینده آنها و پناهندگی صوفیان دیگر به هندوستان و تسلط ظاهریان بر دربار در اصفهان دنباله ی این منظومه ها با همان زبان فارسی درهند ادامه یافت . مقایسه متون این منظومه ها و یافتن وجه مشترک آنها به فهم خواسته های روشن فکران آن روزگار کمک می نماید . ولیکن متأسفانه این کار اکنون از عهده ی من بی سرو - سامان بیرون است . و سزد که استادان محترم ، دانشجویان دانشکده ی ادبیات را برای تهیه ی رساله های ختم تحصیل باین کار راهنمایی نمایند . خوشبختانه عکس بسیاری از نسخه های چاپ نشده ی این منظومه ها در کتابخانه ی مرکزی دانشگاه گردآوری شده است .

#### جبر و اختیار از نظر اهل توحید و تثنویت :

چنانکه پیشتر در ( کاوه شماره ۲۶ : ۲۱۸-۲۱۹ ) گفتم : فکر هند و ایرانی پیش از برخورد با افکار سامی خدای خارج از جهان که پیش از جهان وجود داشته و آن را از عدم بوجود آورده باشد ، درک نمی کردند . طوایف مختلف آریاها هر يك خدا را بنوعی در خود جهان جستجو می کردند و جهان را ابدی و ازلی می شمردند . پس از برخورد این افکار با مذهب توحید عددی سامی که خدا را يك واحد شخصی می شمرد که نیرومندتر نیرومندان و بزرگترین بزرگان و ... ترین ... تران می باشد ، مذهب های نوینی در ایران و خاور میانه بوجود آمد . دانشمندان آن دسته از این فرقه های اسلامی که در ایران رشد یافتند کما بیش افکار ایرانی را حفظ کردند . لیکن برای رو در رو نشدن با فکر سامی " حدوث جهان بعد از عدم آن " که مذهب حکومتی بشمار می آمد به جمع کردن میان این دو فکر متناقض پرداختند . ایشان میان کلمه ی " زمان " = زمان ناشی از حرکت و کلمه ی " دهر " = زمان مطلق که همان " زروان " ما است ، فرق نهاده گفتند : جهان از نظر زمانی قدیم است هر آن گاه که زمان بوده ، جهان نیز بوده است . اما از نظر دهری حادث است . یعنی جهان واجب الوجود نیست بلکه متکی بخدا می باشد . توجه شود : فقط متکی بخدا است نه اینکه از عدم بوجود آمده باشد .

این طرز فکر آریائی تا امروز نیز در ایران ادامه داشته و بوسیله ی فیلسوف عصر صفوی میرداماد ( م ۱۰۴۱ = ۱۶۳۱ ) مفصلاً توضیح داده شده است که : چون تفکیک میان علت و معلول ممکن نیست پس این جمله ی مشهور که [ یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچی نبود ] غلط است . چون هیچگاه خدا را بدون فیض - نمی توان تصور کرد .

و چنانکه پیشتر در ( کاوه شماره ۳۸ : ۶۲۳ ) یاد شد ساده ترین شکل آراء فلاسفه ی ثنوی ، جهان مادی ما را سنتر برخورد میان دو جهان متناقض ( نور = خیر ) و ( ظلمت = شر ) فرض می کرد . و سنتر در اصطلاح ایشان " معدل " نامیده می شد ( ۹ ) . ایشان می گفتند = مبداء نیکی ( = جهان روشنائی ) هیچگونه سلطه ای و قدرتی بر زشتی و بدی ندارد . صدور بدی از وی محال است و به عکس ، مبداء بدی ( = جهان تاریکی ) هیچ گونه قدرتی بر خیر ندارد . و محال بود که خوبی از او بزاید و این قانون کلی را به عبارت : " از یکی جز یکی نزاید " و " میان علت و معلول منخیزیت لازم است " تعبیر می کردند . این دو اصل ثنوی در مکتب نثو افلاطونی اسکندریه نیز مورد قبول واقع گردیده و مبنای تصویر عقول عشره برای افلاک نه گانه قرار گرفت . و بعد از اسلام فلاسفه ی ایران از ابن سینا ( م ۴۲۷ = ۱۰۳۵ ) تا سبزواری ( ۱۲۸۱ - ۱۸۶۴ ) همگی این دو اصل ثنوی را پذیرفته ده ها مقاله و رساله ی مخصوص در اثبات آنها

نگاشته اند (۱۰) البته همه ی سنیان و برخی شیعیان سنی مآب آنرا رد کرده اند .

باری از برخورد دو جهان متناقض جهان سوم " معدل " که جهان مادی ما است بوجود آمد این جهان مرکب از اجزای متناقض آن دو جهان است . و انسان که تکامل یافته ترین اجزای جهان سوم است ، از عناصر نیکی و بدی مساوی ترکیب یافته ، و بنابراین می تواند عامل هر يك از نیکی و بدی قرار گیرد . و هیچ يك از آن دو قدرت جهانی نمی توانند اختیار انسان را سلب کنند و تنها عقل انسان است که او را بسوی نیکی یا بسوی بدی می کشاند . و همین اختیار انسان اساس مسئولیت اخلاقی او را تشکیل می دهد .

و بنابراین کلمات : توفیق خدائی ، هدایت الهی ، شفاعت ، نجات کسی بوسیله ی دیگری و نیز گمراهی کسی بوسیله ی دیگری و اضلال خدا ، مکر ، استدراج نادانان ، و همچنین بهشت و جهنم که کلید هردوی آنها بدست يك شخص باشد و مانند این مسائل ناشی از توحید عددی برای ایشان نامفهوم بود . است . زیرا که بنظر آنان چون انسان مرکب از عناصر نیکی و بدی است عقل وی آزادی کامل دارد که به هر طرف که انتخاب کند بگراید . پاداش طبیعی گرویدن بسوی نیکی و وصول و اتحاد با جهان نیکی محض و روشنی است و کفر طبیعی کاربرد اتحاد با جهان تاریکی و زشتی می باشد .

پس از سده ی هفتم دیده می شود که این قانون ثنوی ( اختیار بشر و اصلت عقل ) نیز مانند چند اصل پیشین مورد پذیرش گروهی از مسلمانان و همه ی فلاسفه ی آنان و به ویژه ایرانیان و شیعه قرار گرفته است .

البته در آغاز کار سنیان ، صاحبان این افکار را " قدری " نامیده و در حق ایشان حدیثی ساختند که :  
" قدریان مجوسان مسلمانانند " اینان خدا را مجبور و بشر را مختار می دانستند . سلسله ی علل و معلول ها را ناگسستگی می شمردند . ابن سینا رساله ای مخصوص درباره ی توضیح این فکر نگاشته و در " شفا " و " اشارات " نیز منکر هرگونه خرق عادت شده و کوشیده است تا برای معجزات راه حل طبیعی بیابد تا آنها را در داخل زنجیره ی علل و معلول ها طوری جاد دهد که موجب از هم گسیختگی آنرا فراهم نسازد (۱۱)  
ثنویت " هستی - نیستی " بجای " خیر - شر " :

شاید مهم ترین حلقه های ارتباط میان ثنویت و توحید اشراقی مرحله ای باشد که از صفات وجودی جهان تاریکی و زشتی کاسته شده و کم کم کلمه ی " بدی " و کلمه ی " نیستی " مترادف قرار می گیرند . و در برابر آنها " هستی " یا " نیکی " مترادف می شوند . تا آنجا که فعلا می دانم قدیم ترین فیلسوف ثنوی که صفات وجودی را به جهان خیر اختصاص داد و عدم آن صفات را ، صفتی برای جهان تاریکی شمرد ، این دیسان ( بردیسان Bardesane ) می باشد که در سالهای ۱۵۴ تا ۲۲۲ میلادی در کردستان شمال غرب ایران می زیست . و کتابی که از او در مساله " قدر " بجا مانده است کهن ترین کتاب بزبان سریانی پس از تورات بحساب می آید که مشتمل بر اصول فلسفه ی ثنوی ایران در سده ی دوم و سوم است و با کمال تأسف هنوز بپارسی ترجمه نشده است . او می گفت : زندگی ، دانش ، توانائی ، احساس ، ادراک همگی صفات جهان روشنی و نیکی است . اما جهان شر تاریک ، مرده ، جاهل ، ناتوان ، و بی حس می باشد (۱۲)  
در سده ی هشتم میلادی این ثنویت " هستی - نیستی " مبنای توحید اشراقی قرار گرفت و گروهی از اشراقیان میانه رو آنرا شعار خویش قرار داده چنان شوری درباره ی آن از خویش نشان می دادند که طرفداران توحید عددی را ثنوی می خواندند .

اینان گفتند : جهان ما مرکب از نیکی و بدی بنظر می آید ولی تنها نیکی است که وجود دارد اما شر و بدیها جز عدم چیزی نیستند . اینان می کوشیدند تا هر زشتی و بدی را از راهی به عدم تفسیر نمایند . مثلاً :

کشتن ، نابود کردن زندگی است . و چون "عدم" احتیاج به علت ندارد پس جهان تاریکی و نیستی مبداء بشمار نمی آید و بدین طریق مبداء جهان یکی است و آن وجود مطلق است که مبداء خیر باشد و شر جز عدم چیزی نیست .

و بنابراین نظریه هرچیز درجهان ما جزئی از وجود کلی است (خدای یگانه) است نه مخلوق او پس — طرفداران توحید عددی که مخلوق را در برابر خالق قرار می دهند ثنوی هستند . بایزید بسطامی می گفت : ای ثنوی ! تو هنوز در نفسی که انا ! و انت ! می گوئی (۱۳) یعنی هرکس که اشیاء را مخلوق وجود کل بداند جزء او بنظر ایشان ثنوی است و موحد کسی است که جز خدا چیزی نبیند . و در حقیقت مدرسه ی بایزید بسطامی بایک گردش ۱۸۰ درجه ای موحد بن یهودی را ثنوی و ثنویان هند و ایرانی را موحد نموده است .

توحید عددی یهود : چنانکه پیشتر در (کاوه شماره ۳۶ : ۲۱۸) گذشت یهود خدای یگانه می پرستیدند وحدت خدای ایشان وحدت عددی و شخصی است ایشان خود را اهل توحید می خواندند و واژه ی "عددی" را من از شهر زوری گرفته بدان افزودم . این دانشمند دو گونه توحید "اشراقی" و "عددی" را در برابر هم قرار داده نخستین را تایید و دومین را باطل دانسته است . بگفته ی وی "یگانگی عددی" مقابل دو گانگی و سگانگی و ... است در صورتیکه "یگانگی اشراقی" بمعنی "همگان" است و مقابل ندارد . آری مقابل او عدم است . پس خدا وجود همه است و در مقابلش جز عدم چیزی نیست .

اما توحید عددی مستلزم آن است که خدا مختار و فعال مایشاء باشد . و انسان و کارهای انسان مخلوق خدا بوده و در نتیجه انسان مجبور و بی اراده باشد . همه چیز (خوب و بد) مخلوق يك مبداء می باشد (۱۴) او است که برخی از مردم را هدایت می کند و برخی را گمراه می سازد . این عقیده ی قدیم ترین بخششهای تورات است و لیکن یهود کم کم متوجه زشتی این فکر گشته ، ظالمانه بودن این روش را درک کردند پس نسبت گمراه کردن را به خدا از صورت مستقیم در آورده آنرا بواسطه ی حیواناتی چون مار (در قصه ی آدم و حوا) دانستند . و پس از برخورد یهود با ثنویان اعتقاد به مبداء شر را از ایشان گرفته کوچک تر نموده بصورت شیطان مخلوق خدا پذیرفتند و تمامی گمراهی ها را بگردن او نهادند .

مسیحیان : اما مسیحیان از طرفی در اثر تماس بیشتر با افکار هند و ایرانی ، شیطان نزد ایشان بیش از نزد یهود اهمیت یافت . رئیس جهان ماس (یوحنا ۱۲ : ۳۱ و ۱۴ : ۳۰) و خدای جهان مادی (۲ کورنتین ۴ : ۴) و سلطان تاریکی (کولوسا ۱ : ۱۳) و سلطان مرگ (عبرانیان ۲ : ۱۴) خوانده شد و مسیحیان بصورت ظاهر ثالث را از پیشینیان خود در یونان و هند گرفتند و جزو اصول خویش قرار دادند لیکن از طرف دیگر چون بنیادگذاران مسیحیت همان یاران یهودی مسیح بودند نظریه ی فلسفی ثالث آریائی را نفهمیده مسخ کردند مفهوم علمی تضاد میان دو مبداء را که موجب پیدایش جهان مادی است از ثالث انداختند و آنرا بصورت سه صفت برای يك چیز در آورده اند . و در حقیقت باز بتوحید عددی یهود بازگشتند . بولس در پیام خود به (رومان ۹ : ۱۸-۲۱) گوید : خدا هر که را خواهد هدایت می کند و هر که را خواهد گمراه می سازد هم چنانکه کوزه گرازیك مشت گل ، کوزه یی برای شراب گوارا و کوزه یی دیگر برای کثافت می سازد .

و در نتیجه مسیحیان نیز مانند یهود هدایت و ضلالت بشر هر دو را بخدا نسبت دادند . البته مسیحیان کلمه ی هدایت را به "تبریر" و کلمه ی گمراهی را به "اقساء" تبدیل کرده اند . و با این همه ایشان هنوز مذهب مسیح را طرفدار اختیار و مذهب اسلام را مذهب جبری می شمردند . (۱۵)

بحث جبر و اختیار میان مسیحیت و مانویت : از بررسی ردی که سنت اگوستین (۱۶) علیه مانویان (۱۷) —

نگاشته است آشکار می گردد که یکی از تکیه گاه های استوار ثنویان هنگام رد بر یهود و مسیحیان همین مسئله ی جبر و اختیار بوده است . ثنویان می گفته اند : اگر جهان را کسی از خارج آفرید و اداره می کند و هم می مردم با رشته ی نامرئی با و بسته و مانند عروسک بی اراده باشند پس تکلیف معنی ندارد ، زیرا که اختیار داشتن شرط تکلیف است و امر و نهی کردن به کسی که قدرت و اختیار ندارد غلط است . باضافه اینکه ما در خود مان قدرت و اراده احساس می کنیم برخی کارها را اگر بخواهیم انجام می دهیم و اگر نخواهیم انجام نمی دهیم .

سنت اگوستین در این کتاب سخت بخود می پیچد و می کوشد که ازین بست بیرون آید . او حق هدایت کردن و گمراه کردن را برای خدا نگاه می دارد اما برای آنکه در تله ی جبر نیافتد و مجبور به انکار تکلیف نشود می گوید : خداوند برای انسان " اراده " خلق کرده و سپس او را رها نموده است و این انسان است که اراده ی خویش را در راه نیک یا بد بکار می برد و مستحق پاداش یا کیفر می گردد . در پاسخ به گفتار ثنوی که : اراده ی کلی امری موهوم است و اراده ی جزئی تابع همان فعل است که انسان آن را می آفرند پس خالق فعل و خالق اراده یکی خواهد بود اگوستین ایستادگی می کند و می گوید : خالق - اراده خدا و خالق فعل انسان است .

توحید زروانی و جبر : همانطور که دیدیم ، پیش از یورش عرب داد و ستد اندیشه ها میان ایرانیان و همسایگان سامی نژاد شان در مدارس جندی شاپور ، حران ، نصیبین جریان می داشت ، افکار ثنوی و تضاد هند و ایرانی با توحید عددی یهود و ثالث شخصی مسیحی درهم آمیخته و مکتبها و آراء جدیدی را بوجود آورده بود . از مکتب مانوی در ( کاوه شماره ۳۶ : ۲۲۰ ) و از مدرسه ی دیصانی در صفحه ی پیش یاد شد و از مرقیونیان Marcions که مانند دیصانیان ثنویت را با ثالث جمع کرده بودند در جای دیگر یاد - خواهد شد و در اینجا باید از زروانیان که ثنویت را با توحید جمع کرده و دومین حلقه ی وصل میان ثنویت و توحید اشراقی هستند یاد نمایم .

زروانیان درست برعکس مانویان فکر می کردند . مانی می گفت : از تصادم میان دو جهان ازلی ( روشنائی و تاریکی ) در مرز مشترک آنان ، جهان سوم ( جهان مادی ما ) حادث شده است . اما زروانیان می گفتند زروان اکرانك و باصطلاح محمد زکریای رازی زمان بی نهایت ، و باصطلاح ابن سینا دهر ( در باره ی - خویش اندیشید و از اندیشه ی نیکوی وی " یزدان " بوجود آمد . پس بخود مغرور شد و تکبر گرفت و از این اندیشه ی ناستوده ی او " اهریمن " زائیده شد . و بنابراین زروانیان سنتز ( یا معدل ) را پیش از تز و آنتی تز قرار می دادند و در نتیجه به همان بن بست توحید عددی وارد شده و به تله ی جبر می افتادند .

زیرا که بنظر آنان بالاخره منبع خیر و شر به يك سر چشمه منتهی می گشت . پس از یورش عرب عقاید زروانی در گروهی دیگر از اشراقیان میانه رو دیده می شود حلاج و یاران وی داستان ایرانی زروان پدر اهریمن و یزدان را با قصه ی یهودی خلقت آدم و دستور سجده به ملائکه و ابلیس و سریچی ابلیس درهم آمیختند و چون گروه ملائکه ( یزدان ) و گروه ابلیس ( اهریمنان ) هردو را مخلوق خدا دیدند ناچار چنانکه خواهد آمد از ابلیس دفاع کردند . این گروه از صوفیان جهان یزدان ( ملائکه ) و جهان اهریمنان ( شیاطین را " عالم ملکوت " می نامند که در آن ملائکه و شیاطین جدا و مستقل از یکدیگر هستند و مرحله ی عالی تر از آن " جهان زروان " را " عالم جبروت " می خوانند که در آن رنگ خیر و شر بکلی از میان می رود و در آنجا بی رنگی و یگانگی حکم فرما است . این گروه از صوفیان دو عالم " بی رنگ جبروت " و " نیمه

رنگ ملکوت " را روی هم بنام " عالم لا هوت " می خوانند و در بالای " عالم ناسوت " فرض می کنند که عالم مادی ما انسانها است و از اختیار تهمتی دارد یعنی اختیار انسان ظاهری است و در واقع مجبور اراده ی جبروت است . عالم ناسوت را " عالم رنگین " هم می نامیدند همه چیز در " عالم بی رنگی " یکی است همین که به " عالم رنگین " می آید اختلاف می یابد و بگفته ی مولوی :

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد  
موسی ای با موسی ای در جنگ شد

جبر و اختیار در فرقه های اسلام :

چنانکه در پیش (کاوه شماره ۳۸: ۶۱۸) اشارت رفت ، بایورش عرب مدارس ایران بسته شد و کتب کتابخانه ها مدتها آتش زنه ی گرمابه ها گردید ولی همین که شکم آن گرسنگان سیر شد و شمشیرها بغلاف رفت ، دانشمندان و اندیشه ورانی که جانی بسلامت بدر برده بودند همچون درختانی که سیل را از سرخویش گذرانیده باشند ، دوباره قد برافراشتن آغاز کردند و بنشر علم و فرهنگ برخاستند . نظریات فلسفه ی اشراق در این زمان با عقاید ساده ی مسلمانان در آمیخت و تطبیق داده شد و با دوروش متمایز " تند " و " میانرو " خود نمائی کرد . وجه مشترک این دوروش همان اصول اشراق بود که یکی از آنها در " اتصال دائم و عمومی انسان با خدا " خلاصه می گردید . و بنابراین :

اولا : فیض الهی همگانی است یعنی هرکس می تواند با گذرانیدن مراحل علمی معین و سلوک و انجام دادن تمرین های علمی معین به مبادی عالییه متصل و سپس با آن متحد گردد .  
ثانیا : فیض الهی همیشگی است ، یعنی در هیچ زمان قطع نمی شود .  
و بنابراین دواصل اشراقی ، ارتباط با خدا ( پیغمبری ) نه بانتخاب خدا بلکه باراده ی انسان بسته است ، و نه بکسی یا کسان منحصر است ، چه برای همه امکان ان هست ، و نه بکسی ختم می شود چون فیض الهی قطع شدنی نیست .

اشراقیان تندرو ( غلات ) : تندروان اشراقی می گفتند : جانشین پیغمبر پس از وی باید مانند خود او عالم باشد ( ۱۸ ) و به مرحله ی اتصال به مبادی عالییه رسیده بود و مانند پادشاهان ساسانی دارای قوه ایزدی باشد و بزبان عربی می گفتند : جانشین نبی باید نبی ( ۱۹ ) و صاحب وحی و الهام باشد زیرا که فیض الهی قطع شدنی نیست . چنانکه کیسانیان ( ۲۰ ) مختار را ملهم شمرده او را " حجة الزمان " ( ۲۱ ) خواندند . تا سده ی ( ۴ هـ = ۱۰ م ) اسماعیلیان بنا بر اصل اشراقی دوام فیض محمد را آخرین پیغمبر نمی شمردند ۲۲ و آیت " خاتم النبیین " ( ۲۳ ) را مانند برخی دیگر از مفسران با فتح تاء می خوانده و خاتم را بمعنی رنگین تفسیر می کردند و بکسر تاء نمی خواندند تا بمعنی آخرین پیغمبر باشد ( ۲۴ ) .

و چون این افکار در شرعیت حکومت خلفا خدشه وارد می کرد ، دارندگان آن سخت مورد تعقیب قرار گرفتند و در اثر فشار دستگاه خلافت که نمونه ی آن در کشتارهای دسته جمعی غلات و زنده سوز کردن مغیره ی سعید و یارانش در ۱۱۹ هـ = ۷۳۷ م بجرم آنکه جانشینان پیغمبر ( علی و فرزندانش تا امام باقر ) را نبی ( پیغمبر ) می خواندند ( ۲۵ ) ، دیده می شود اشراقیان تندرو مجبور به عقب نشینی شدند . ایشان کلمه ی " نبی " را به کلمه ی " امام " و " حجة " — شاید خواجه — ( ۲۶ ) تبدیل کرده ، جانشین پیغمبر را امام و حجت — خواندند . اینان همه ی خلفا و فرمانروایان عرب را پس از پیغمبر غاصب حق امام واقعی که مانند پیغمبر عالم بوده است خواندند و تمام جانشینان ظاهری پیغمبر را تکفیر کرده ، تبری از ایشان و دشمنی با آنان را واجب شمردند

## واکش خلفا در برابر اشراقیان :

خلفا و فرمانروایان عرب تاسده ی (۳ هـ : ۹ م) جز چند تن ایشان همگی جاهل بودند و چنانکه دیدیم این موضوع حربه ی فعالی بدست اشراقیان مخالف رژیم می داد و بهمین سبب خلفا با این نظریه ی اشراقیان که : باید فرمان روا دانشمند بود و یا مبادی عالیه متصل باشد (و باصطلاح فارابی (۲۷) : بتواند با عقل فعال ارتباط گیرد و باصطلاح روزگار ساسانی : باید فره ایزدی داشته و باصطلاح دوره اسلامی : باید نور محمدی داشته باشد (۲۸) سخت مخالفت می ورزیدند و فقهای سنی درباری بسرای توجیه جهالت و نادانی خلفا ، تن به نادانی پیغمبر داده و محمد را امی بمعنی بی سواد خواندند و برای این ادعا از قرآن دلیل آوردند که در دو جا محمد را پیغمبر امی (۲۹) خوانده است و در جای دیگر می گوید : برای امی ها پیغمبری از خودشان فرستاده شد (۳۰) ولی در حقیقت : چون یهودیان مردم غیر یهودی را " امی " می نامیدند ، اعراب که غیر یهود هستند در سه جا از قرآن بدین نام خوانده شدند و امی در آن چند جا بمعنی عرب است نه بمعنی بی سواد ، اما چون در سده ی بعد ، فقهای ظاهر بی سواد ی محمد را برای معجزه بودن قرآن مورد استفاده قرار دادند ، این معنی در میان عامه ماسید و تثبیت شد و ولی همانطور که دیدیم اشراقیان و بعدها شیعه بنا بروایتی که نقل شد جهالت را نه برای امام و نه برای پیغمبر جائز نشمردند .

باری ، هرچه زمان بر حکومت عرب می گذشت ، اعراب با تمدن آشنا تر شده و در نتیجه تسلط ایشان ریشه می گرفت و از طرفی عقاید خشک بیابانی خود را تعدیل می کرده مقداری از عقاید فلسفی اشراق ایرانی و یونانی را داخل عقاید خویش می پذیرفتند و از طرفی با فشار خود مخالفان و بویژه اشراقیان را وادار به عقب نشینی می کردند و ایشان ناچار با افکار اشراقی خویش روز بروز رنگ قشری و عربی بیشتر می دادند .

## اشراقیان میانه رو :

این گروه از اشراقیان که با دستگاه خلافت نرمش بیشتر نشان می دادند ، در صدد جمع میان عقیده ی اشراقی دایره : ادامه داشتن فیض الهی و میان عقیده ی خلفا و فقهای سنیاشان دایره : آخرت پیغمبر بودن محمد و بسته شدن وحی برآمدند .

اینان گفتند : حکومت دنیوی حق خلفا و همین فرمانروایان جاهل است و مخالفت با ایشان حرام و گناه است . لیکن پس از مرگ پیغمبر ۴۰ تن (یا ۲۰ تن باختلاف روایات) عالم و معصوم بوده اند که "محدث" و "ولی" نامیده می شوند و بر طبق اصل اشراقی که : " زمین از حجت (شاید : خواجه) خالی نمی ماند " هرگاه که یکی از آنان می میرد خدا کسی دیگر را ناشناخته بجای وی برقرار می دارد . شاید برای نخستین بار این عقیدت در کتاب " ختم الاولیاء " (۳۱) حکیم ترمذی (سده ی ۳ هـ - ۹ م) مطرح گردیده باشد .

## حلقه های وصل میان تنویر و توحید اشراقی :

پیش ازین در (کاوه شماره ۳۸ : ۶۱۸) گفتیم که اهل صغه و یاران شان و در نسل بعد ، زاهدان هشتگانه و پیروان ایشان شاید نخستین تازیان بودند که توانستند با افکار اشراقی آشنا گردند و آنها را تا اندازه ای در یابند و در میان مردم پخش نمایند . در جامعه ی نوین که حکومت بدست جهال افتاده و دانشمندان جملگی کشته یا در بدریا خانه نشین شده بودند و نوعی " خلاء فکری " یا کمبود نظریه احساس می شد ، برای پذیرش انواع مختلف افکار اشراقی در عرض یکدیگر زمینه بدست آمد و موجب پیدایش فرقه های نوین گردید . فعلا با کمبود منابع تحقیق ، تطبیق دادن هر یک از فرقه های جدید اسلامی با گروه های قدیم اشراق ایرانی

که حلقه ی وصل میان ثنویت و توحید اشرافی بوده اند کاری دشوار می نماید . ولیکن همانطور که یاد کردم ، افکار صوفیان پیرو مدرسه ی بایزید بسطی با مکتب دیصانی نزدیک بوده و آراء حلاج و یارانش با مدرسه ی زروانیان شباهتی دارد . و باین همه نمی توان این گروه ها مرزهای قطعی نشان داد مثلاً : حلاج که وی را در اشرقیان میانه رو آوردم خود سابقه ی تندروی و غلو داشته است و پس از آنکه به دفاع از ابلیس — کشانیده شد ، شیعیان از وی دوری جسته او را از خویش براندند .

### قضا و قدر و دفاع از ابلیس :

مسأله ی دفاع از ابلیس را تا آنجا که بخاطر دارم نخستین بار حلاج (۳۲) (گشته ی ۳۰۹ هـ = ۹۲۲ م) پیش کشیده و سپس احمد غزالی (۳۳) (م ۵۲۰ هـ = ۱۱۲۶ م) آنرا گرفته و پس از وی شاگردش عین القضاات همدانی (۳۴) (گشته ی ۵۲۵ هـ = ۱۱۳۰ م) آنرا گسترش داده بصورت یک نظریه ی فلسفی درآورد . شاید عده ای ظاهر بین و متعصب بمجرد دیدن این عنوان بانوعی تکبر ناشی از سادگی آنرا حمل بر نفهمی فیلسوفان بزرگی همچون عین القضاات و استادش غزالی و حلاج و دیگران بنمایند . و از طرف دیگر شاید روشن فکری که پایه ی نظریات خویش را بر ماتریالیسم دیالکتیک که مولود علوم دو قرن اخیر است ، قرار داده اند ، تحمل شنیدن آراء فلاسفه ی هزار سال پیش را که هر یک ستاره ی درخشان عصر خویش بوده اند ، نداشته باشند .

ولیکن چون ما مانند هر ملتی دیگر ناچار از بررسی تاریخ تطور و پیشرفت افکار بشرو بویژه ملت خودمان هستیم ، نباید آنرا سرسری گرفته بازچه قرار داده سبک بشمریم . مسأله ی وجود ابلیس و سپس دفاع از وی مرا حلی از پیشرفت فکری انسانها و یدران ما می بوده است . و باید های فلسفی آن با همه سستی خیلی محکم تر از برخی عقاید خرافی پیرزنانه ی امروز ما است که در تمام شئون زندگی ما حتی در قانون اساسی کشور ما منعکس می باشد و مادر اثر عادت خود مضحك بودن آنها را احساس نمی کنیم .

بهر حال حلاج ابلیس را در جوان مردی همپایه ی احمد پیغمبر اسلام قرار داده است . او می گوید : این دعوی (فتوت) کس را مسلم نشد الا ابلیس و احمد را (۳۵) . . . .  
عین القضاات در جائی همین کلام حلاج را تایید می کند (۳۶) و در جای دیگر گوید : سالک در راه از ابلیس درگذرد در این وقت ابلیس گوید : این مرد از من سیاه گلیم (۳۷) تراست (۳۸) . و در جائی گوید : غزالی گفت : شیخ ابوالقاسم گرگانی هیچ گاه نگفتی ابلیس ، بل گفتی : خواجه ی خواجهگان و سرور مهجوران و سرقدرو خال جمال ازل (۳۹) . . . و باز می گوید : برکت گفت : سرور مهجوران به است از خواجه ی خواجهگان و از اغلاط برخی سالکان است که بر ابلیس صلوات دهند . . . زیرا که تحفه ی او از دوست لعنت آمده است . . . اگر گلیمی سیاه تحفه ی معشوق باشد ، عاشق آنرا نباید حتی با نیسیج ممزوج عوض کند . . . عاشقان را رحمت و لعنت معشوق برابر است (۴۰) . . و باز گوید : یای " لعنتی " قوت ابلیس است (۴۱) و باز ابلیس را استاد ملائکه و پخته تر از همه ی ایشان می شمر که جبرئیل دزدیده با و نگرد (۴۲) . . . خدا در آشکارا به ابلیس گفت : سجده کن آدم را ! و در نهان با و گفت : جز مرا سجده مکن ! (۴۳) و در جای دیگر گوید : اگر خدا هدایت کننده و گمراه کننده است ، پس جبرئیل و شیطان چه کاره اند ؟ . . . گیم که خلق را ابلیس گمراه کند ! ابلیس را بدین صفت که آفرید ؟ . . اما موسی صفتی باید تا جرات کرده با خدا گوید : این همه بلا ها زیر سر تو است ! هر که را خواهی راهنمایی کنی و هر که را — خواهی گمراه سازی ! . . سپس این غزل را آورده است :

همی آرند ترکان را ز بلغار      ز بهر پرده ی مردم دریدن  
گنه بلغاریان را نیز هم نیست      بگویم گر تو بتوانی شنیدن  
خدا یا این بلا و فتنه از تو است      ولیکن کس نمی یارد چخیدن  
لب و دندان این ترکان چون ماه      بدین خوبی چه بایست آفریدن  
که از بهر لب و دندان ایشان      بدندان لب همی باید گردن (۴۴)

و باز می گوید : ابلیس راه قرب در بعد پیش گرفته (۴۵) و با اصطلاح امروز ما : دوری و دوستی با خدا دارد . قاضی ، بالاخره برای رفع شبهه که چگونه خدا خیمه شب بازی راه می اندازد ؟ از قرآن گواه آورده که یوسف پیغمبر در آشکارا به برادرش تهمت دزدی (۴۶) زد و در پنهان او را گرامی داشت (۴۷) . و همانطور که تعزیه گردانان قدیم می گفتند : کسی که در معرکه رل شمر بازی کند از کسی که رل امام حسین بازی کند ثواب بیشتر دارد زیرا که تحمل رنج لعنت و ناسزای تماشا کنندگان در راه خدا ثواب دارد این گروه از صوفیان نیز می گویند : ابلیس مقرب تر از دیگر ملائکه است چون او لعنت را در راه خدمت باین خیمه شب بازی الهی پذیرفته است .

عین القضاات برخی از سالکان را که بر ابلیس صلوات دهند نکوهش کرده است . اما این تخطئه نه از نظر عدم صلاحیت ابلیس برای صلوات می باشد بلکه متکی به يك منطق عاطفی و عشقی است : یادگار معشوق گر چه گلیم سیاه بود ، نباید تبدیل شود حتی با حریر ! عاشق را رحمت و لعنت برابر است (۴۸) بلکه — لعنت برای ابلیس لذت بخش تر از رحمت است برای ملائکه .

اینك بینیم مقصود از توصیف ابلیس به " سر قدر و خال جمال ازل " چیست ؟

ابلیس خال جمال ازل است : پیدا است که سیاهی رنگ خوبی نیست و لك و پیسی بی جا زشتی آورد . ولی همین لکه ی سیاه اگر بجائی که سزاوار است مانند کار لب معشوق قرار گیرد موجب زیبایی است و خال — نامیده شود و جمال افزا باشد . پس ابلیس نیز در جای خود جمال افزای ازل است . در اینجا از کلمه ی ازل هم خدا و هم جهان خواسته شده است .

ابلیس سر قدر است : این عبارت اشارت است به روایتی که عین القضاات آورده گوید : قدر سر خدا است ، آشکارش مسازید ! و همانجا گوید : افشای سر ربوبیت کفر است . سپس از گفته ی سهل شوشتری صوفی (م ۲۷۳ هـ - ۸۸۶ م) آرد که : اگر سر ربوبیت فاش شود نبوت باطل آید . و در تفسیر آن گوید : در صورت فاش شدن سر الهی احکام حلال و حرام از میان میرود . (۴۹)

پس معلوم می شود که : ۱- ابلیس سر قدر است . ۲- قدر سر ربوبیت است . ۳- آشکار شدن این سر احکام حلال و حرام را از میان برمی دارد . عین القضاات صریحاً نمی گوید این سر چیست ، ولیکن با — تحلیل عکسی آن سه جمله ی او می توان مقصود او را بدست آورد : آنچه تکلیف حلال و حرام را از میان می برد " جبر " است که یکی از معانی " قدر " می باشد ( زیرا که اختیار شرط تکلیف است ) و ابلیس سر قدر است یعنی یکی از دو بازیکر صحنه است و انسانهای مجبور را به صورت مختار نشان می دهد . و در جواب باین پرسش که چرا آشکار شدن این سر حلال و حرام را از میان برمی دارد ؟ می گوید : چون تکلیف را محلی جز اختیار و آزادی نیست و اگر معلوم شود که آزادی انسان موهوم است و اختیار او تهمتی بیش نیست ، پس تکلیف باطل خواهد بود .

چرا آشکار کردن این سر حرام است ؟ : از میان رفتن حلال و حرام چه ضرر دارد ؟ و بالاخره فائده ی این

خیمه شب بازی بزرگ چیست؟ قاضی جواب می دهد: پرهیز صهییب (۵۰) از کاربرد نه از ترس جهنم بلکه از شرم و حیای او بود. و اگر همه ی مردم مانند صهییب با حیا بودند نیازی به پنهان کردن سر قدر نبود (۵۱). آنگاه مردم خدا را برای خدا می پرستیدند نه بطمع بهشت و از ترس جهنم (۵۲). اما در — وضع کنونی که هرکس بدنبال منافع شخصی است باید مردم بی حیا را بامید بهشت و ترس از جهنم بکار نیک کشانید و سپس گوید:

(۵۳)

یشت این مشتی مقلد خم که کردی در رکوع در بهشت ارنه امیدقلیه و حلوا ستی؟

یعنی چون مردم جاهلند و بمرحله ی حیا و عشق بخدا و رضوان الله که صهییب رسیده بود نرسیده اند، پس خدا برای حفظ نظام اصلح، این دستگاه تشریع را براه انداخته، و پشتوانه ی آنرا بهشت و دوزخ خیالی قرارداده است. اما برای مردان خدا: هدایت و ضلالت و وصفت خدایند و فرقی میان کفر و ایمان نیست (۵۴).

آیا سر قدر دانستی است؟: عین القضاات گوید: آری! اگر دانستن آن ممکن نبودی نگفتی: سر قدر فاش مسازید (۵۵). اما اشکارا گفتن این سر برای مردم جاهل حرام است (۵۶). چون نظام را برهم می زنند. کسی که به سر قدر واقف گردد قلم تکلیف از او برداشته است و عذاب ندارد (۵۷). برای او کفر و ایمان یک رنگ است (۵۸). خال و جهال یکی است (۵۹). آنگاه می داند که چگونه کفر و معاصی نیز باراده ی خدا بود (۶۰).

~~~~~

- ۱- هزارتصنیف حلاج در بغداد بسوختند (شرح شطحیات روزبهان چ ۱۹۶۶ ص ۴۵۵)
- ۲- سراج طوسی. اللمع چ ۱۹۶۰ ص ۴۵۳-۵۵۵
- ۳- سلمی. "غلطات الصوفية". نسخه ی دستنویس دارالکتب قاهره مجموعه ی ۱۸۷، برگ ۳۳-۸۰. چاپ و ترجمه ی این رساله از وظایف ما ایرانیان است.
- ۴- شرح شطحیات روزبهان بقلی توسط مسیو کرین در تهران ۱۹۶۶ در ۷۴۰ ص چاپ شده است.
- ۵- از این فیلسوف درهمین مقاله باز هم یاد می شود. ۶- حدیث نبوی بازنجیره سنی (در صحیح بخاری)
- ۷- متن عربی این دو کتاب چاپ شده و ترجمه ی فارسی دومین نیز امسال توسط خدیو جم منتشر گردیده است.
- ۸- این جمله را شادروان آخوند خراسانی از پیشوایان روحانی مشروطیت در کتاب کلاسیک خود "کفایه" آورده و بدین سان دنباله ی بحث جبر و اختیار را بریده تا بجای باریک نرسد. در اینجا بد نیست از عبارت پر مغز دیگر این پیشوای روحانی و روشن اندیش یاد کنم. شیخ فضل الله نوری که مقام روحانی خویش را در خدمت استبداد دربار قاجار نهاده بود، می گفت: مشروطه باید مشروعه باشد! آخوند خراسانی در جواب او نوشت: ای گاو مجسم مشروطه مشروعه نمی شود! ۹- شهرستانی. ملل و نحل ج ۱ ص ۲۵۲.
- ۱۰- فهرستهای کتابشناسی همچون ذریعه ج ۵ ص ۳۱-۳۲ دیده شود.
- ۱۱- ابن سینا. اشارات. نمط سوم و دهم دیده شود. ۱۲- شهرستانی. ملل و نحل ج ۱ ص ۲۵۰.
- ۱۳- شرح شطحیات روزبهان بقلی. چ تهران ۱۹۶۶ ص ۸۹.
- ۱۴- سفر خروج ۲۱:۴ و سفر تثئیه ۳۹:۳۲ و سفر ایشعیا ۱۲:۲۶ و ۶:۴۵ و جزانها.
- ۱۵- لودویگ اوت. مختصر فی علم اللاهوت العقائدی. ترجمه جرجیس الماردینی ج ۳ ص ۴۸.

- ۱۶- اگوستین از بربرهای شمال آفریقا در ۳۵۱ میلادی متولد گشته و در ۴۳۰ میلادی درگذشت. وی مدتها خود مانوی مذهب بوده و سپس مسیحی شد و به مقام کاهنی رسید و کتابی بنام "کترامانیکه" بر رد مانویان نگاشته است. اصل لاتینی این کتاب بنشانی: St. Augustin. Contramanicheos در مجموعه آثار آباء کلیسا چاپ شده است.
- این کتاب نیز با آنکه از منابع قدیمی دین مانوی و فلسفه ی ثنوی است با کمال تأسف هنوز بفارسی درنیامده است. با کمبود منابع که ما از فلسفه ی ایران پیش از یورش عرب داریم ترجمه ی این کتاب مانند کتاب ابن دیصان که در صفحه ی پیش یاد کردم از ضروریات بشمار می رود.
- ۱۷- درباره ی مانویت چند سطری که در (کاوه شماره ۳۶: ۲۲۰) نوشتم برای اینجا مفید است.
- ۱۸- از امام صادق روایت کردند که این مدعیان خلافت همگی جاهلند و خداوند کار خویش به جاهل تسپارد. (کلین م. ۳۲۹ هـ = ۹۴۰ م) الکافی. اصول. ص ۵۳.
- ۱۹- عبدالقاهر بغدادی (م. ۴۲۹ هـ = ۱۰۳۷ م) اصول الدین ص ۱۵۸.
- ۲۰- کیمانیان یکی از فرقه های تندرو هستند و مختصری درباره ایشان در (کاوه شماره ۳۸: ۶۲۱) آوردم.
- ۲۱- بغدادی یاد شده. الفرق بین الفرق ص ۴۷. در اینجا یاد آور شوم که چون حجة بمعنی بینه است و ترکیب آن با زمان، معنی چندان سلیس نمی بخشد و در نیست که معرب "خواجه" بوده یعنی در آن عصر فارسها، مختار را "خواجه ی زرّوان" می خوانده اند و سپس عربها آنرا بلهجه ی خود حجه گفته باشند. در ادبیات مذهبی ما "خواجه ی عالم" لقب امام و پیغمبر می باشد. واژه ی خواجه تاسده ی- دهم در ایران بجای "آقا" بکار می رفته است، و تاکنون نیز بهمان صورت و معنی در میان مسیحیان سوریه و لبنان مانند بسیاری از کلمات فارسی دیگر بکار می رود.
- ۲۲- سجستانی. اثبات النبوة. چ بیروت. فصل ۸ مقاله ی ۵. ۲۳- سورت احزاب آیت ۳۳.
- ۲۴- طبری (م. ۳۱۰ هـ = ۹۲۲ م) تفسیر کبیر چ مولا ق ج ۲۲. ص ۱۳.
- ۲۵- اشعری. مقالات الاسلامیین ۱: ۶ و شهرستانی. الملل والنحل ۱: ۱۷۶.
- ۲۶- در ادبیات مذهبی ما کلمه ی "خواجه ی کاینات" از القاب امام و پیغمبر است.
- ۲۷- فارابی. آراء اهل المدينة الفاضلة - چ بیروت. ص ۹۵.
- ۲۸- فارابی از فره ایزدی ساسانی و نور محمدی غلات به "اتصال با عقل فعال" تعبیر کرده و مقصود هر سه مفهومی معنوی بوده است که هم جنبه ی خانوادگی و هم جنبه ی علمی را در فرمانروا در نظر می گرفته است.
- ۲۹- سورت اعراف آیت ۱۵۷ و ۱۵۸. ۳۰- سورت جمعه آیت ۲.
- ۳۱- ختم الاولیاء. چ بیروت ۱۹۶۵. ص ۵۸۶.
- ۳۲- حلاج. طوسین چ پاریس ۱۹۱۳ طاسین ازل. ص ۴۱-۵۵ و شطحیات روزبهان چ تهران ۱۹۶۶ ص ۵۰۹ و طاسین المشیئة ص ۵۶-۵۷ و شطحیات. ص ۵۲۷.
- ۳۳- احمد غزالی. سوانح عشق. چ تهران ۱۹۴۴. ص ۳۸-۳۹.
- ۳۴- نامه های عین القضاة ج ۱ ص ۹۷ و ج ۲ ص ۷ و ۱۸۷ و ۲۵۵ و ۴۱۲.
- ۳۵- طاسین الازل. طوسین حلاج. ص ۴۱ و شرح شطحیات ص ۵۰۹.
- ۳۶- عین القضاة. نامه ها. ج ۲ ص ۱۸۷. ۳۷- سیاه گلیم کنایت از چیزی مفید است که بدنام باشد.
- ۳۸- همان نامه ها ج ۱ ص ۳۱۵. ۳۹- همان نامه ها ج ۲ ص ۴۱۶. ۴۰- همین مدرک ج ۱ ص ۹۷-۹۸.

## خناس ...

الخناس، الذی یوسوس فی صدور الناس  
« شیطان که در سینه‌های مردم وسوسه میکند »

نقل است که چون آدم و حوا بهم رسیدند و توبه ایشان قبول افتاد، روزی آدم بگری رفت، ابلیس بچه خود را که خناس نام داشت پیش حوا آورد و گفت :  
— مرا مهمی پیش آمده است، بچه مرا نگاهدار تا باز آیم .  
حوا قبول کرد. ابلیس برفت. چون آدم باز آمد پرسید که این کیست ؟ گفت : فرزند ابلیس است که بمن سپرده است. آدم او را ملامت کرد که چرا قبول کردی و در خشم شدو آن بچه را بکشت و پاره پاره کرد و هر پاره از شاخه درختی پیاویخت و برفت.  
ابلیس باز آمد و گفت : فرزند من کجاست؟ حوا احوال بازگفت. ابلیس فرزند را آواز داد، بهم پیوست و زنده شد و پیش ابلیس آمد !  
ابلیس دیگر پاره حوا را گفت : او را قبول کن که مهمی دیگر در پیش دارم . حوا قبول نمیکرد. ابلیس بشفاعت و زاری پیش آمد، تا قبول کرد. پس ابلیس برفت و آدم بیامد خناس را بدید، حوا احوال بازگفت. آدم حوا را برتجاید و گفت :  
— نمیدانم لاجه سراسر است در این که فرمان من نمی‌بری و فرمان دشمن خدای میبری او فریفته سخن او میشوی؟  
پس خناس را بکشت و بسوخت و خاکستر او نیمی به آب انداخت و نیمی بیاد داد و برفت.  
ابلیس باز آمد و فرزند طلبید، حوا حال بگفت. ابلیس فرزند را آواز داد، آن اجزاء او بهم پیوست و زنده شد و پیش ابلیس نشست .  
پس دیگر پاره ابلیس حوا را گفت : خناس را نگاهدار. و حوا قبول نمیکرد که آدم مرا هلاک کند. پس ابلیس سوگند داد تا قبول کرد .  
ابلیس برفت. آدم باز آمد. دیگر بار خناس را بدید، در خشم شد و گفت : خدای داند، تا چه خواهد بود که سخن او میشنوی و آن من نمی‌شنوی. پس خناس را بکشت و قلیه کرد و یک نیمه خود بخورد و یک نیمه به حوا داد ( و نیز گفته اند که آخرین بار خناس را بشکل گوسفندی در آورد و او را قلیه کرد ) و برفت.  
چون ابلیس باز آمد و فرزند طلبید حوا حال بازگفت که : او را قلیه کرد و یک نیمه من خوردم و یک نیمه آدم. ابلیس گفت :  
— مقصود من این بود که خود را درون آدم راه دهم. چون سینه او مقام من شد، مقصود حاصل گشت، چنانکه حق تعالی در کلام قدیم خود یاد می‌کند :

الخناس، الذی یوسوس فی صدور الناس ...

از باب پنجاه و هشتم کتاب تذکرة الاولیاء



- ۴۱- همان جا ج ۲ ص ۴۱۱-۴۱۲ ۴۲- همان کتاب ج ۱ ص ۹۶-۹۷ ج ۲ ص ۴۱۷  
۴۳- همان کتاب ج ۱ : ص ۹۶ ج ۲ ص ۴۱۲ ۴۴- همان کتاب ج ۲ ص ۷-۸  
۴۵- نامه های عین القضاات ج ۱ ص ۳۱۵ ۴۶- سورت یوسف آیت ۶۹-۷۰  
۴۷- نامه های عین القضاات ۲ : ۱۸۹ ۴۸- همانجا ج ۱ ص ۹۷-۹۸  
۴۹- نامه ها ۲ : ۱۹۷ ۵۰- یکی از یاران پیغمبر است که در ( کاوه شماره ۳۸ : ۶۱۹ ) یاد شد  
۵۱- نامه های عین القضاات ۲ : ۲۲۶ ۵۲- نامه ها ۲ : ۲۳۱ ۵۳- نامه ها ۲ : ۱۱۵  
۵۴- نامه ها ۲ : ۲۳۲ ۵۵- نامه های عین القضاات ۲ : ۲۲۱ ۵۶- همان کتاب ۲ : ۲۲۱  
۵۷- همان جا ۲ : ۲۲۱ ۵۸- همانجا ۲ : ۲۱۵ ۵۹- همان جا ۲ : ۲۱۴ ۶۰- همانجا ۲ : ۲۱۳

## کشف يك گنجینه پربهای تاریخی

در شماره‌ی چهارم مجله‌ی کاوه، خوانندگان گرامی را با چند عکس تاریخی از ایران صد سال پیش آشنا ساختیم. در این شماره چند عکس دیگر از این مجموعه‌ی نفیس را که متأسفانه هنوز در سترس مجله‌ی کاوه نیست، نشر میدهم تا با صفحاتی دیگر از تاریخ معاصر میهن خود آشنا شویم.

پیدا کردن کسانی که این نگاتیف‌ها پیش‌انهاست، خالی از اشکال نبود، هفته‌ها کار و کاوش لازم بود، تا از محل دقیق این نگاتیف‌ها با خبر شد. چندین نامه به کشورهای مختلف از جمله به آمریکا، هلند و سوئیس نوشته شد. تمام این نامه‌ها بلا جواب ماندند. گزارشات مختصری که درباره‌ی این عکس‌ها نوشته شده اند بسیار کم و همه بدون ماخذ دقیق هستند. نشانی نویسندگانی که در یکی از نواحی مرزی ایتالیا و سوئیس زندگی میکند و با این عکس‌ها آشناست پیدا نشد. پس از هفته‌ها تلفن، تلگراف و نامه پرانی و کوششهای بی‌نتیجه تازه در آغاز کار قرار گرفت. بودیم. هر جا رد پائی بود، تعقیب شد و به نتیجه‌ای نرسید. این وضع پیچیده و خنده‌آور بایک جرعه ای روشن شد. واقعا وضع مضحکی بوجود آمده بود، مانند تشنگان لب دریا بجستجوی این عکس‌ها که در همین نواحی بودند، دست نیاز بشهرهای مختلف جهان دراز کرده بودیم.

یکی از آشنایان کسی را میشناخت که با دیگری آشنا بود و این نفر سوم بععلت علاقه به تاریخ تلگراف و مسائلی از این قبیل از وجود این عکس‌ها خبر داشت. بدین ترتیب يك نشانی بدست آمد ولی صاحب نشانی در مسافرت بود و میبایست صبر کرد و با اضطراب نشست. در این فاصله آنچه کتاب درباره‌ی ایران از ده سال باینطرف چاپ شده بود مورد بررسی قرار گرفت و هیچ جا آثاری از این عکس‌ها پیدا نشد. تا سرانجام پس از ده هفته صبر و انتظار ملاقاتها لازم صورت گرفت و اینک برای نوشتن این مختصر به نوشته‌ها و گزارشهای دقیق‌تری دسترس داریم.

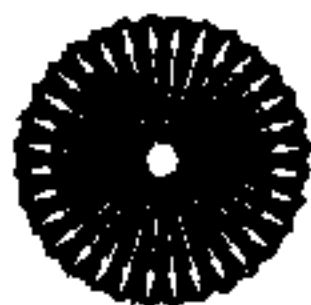
بر اساس همین اطلاعات لازم است چند اشتباه مقاله‌ی گذشته را اصلاح کنیم:

- ۱- برخلاف شایعات رایج، نوه‌ی هولتزر از وجود این عکس‌ها با خبر بود و آنها را برای فروش باروآ آورد، است.
- ۲- تعداد این نگاتیف‌ها در حدود یک هزار است.
- ۳- این عکس‌ها تنها از مردم گرفته نشده، بلکه حوادث تاریخی ایران را نیز ثبت نموده است.
- ۴- کیفیت فوتوگرافیک این عکس‌ها همه خوب و یکسان نیستند.

با ارتباطی که اینک با صاحبان این عکس‌ها برقرار شده، امید داریم هرچه زودتر تمامی این مجموعه‌ی نفیس را که برای ملت ایران اهمیت و ارزش بسزادارد در دسترس عموم قرار دهیم. ظاهراً بازماندگان مهندس هولتزر از لحاظ مالی وضع ناگواری دارند و با فروش این عکس‌ها میخواهند سروسامانی بزندگی خود بدهند. گویا مجله‌ی لایف آمریکائی برای چاپ يك عکس صد و پنجاه دلار حق استفاده پرداخته است. البته این حق مسلم بازماندگان

مهندسان هولتزر می‌توانند باشد ولی ذکر این نکته ضروری است که این آلمانی دقیق و صاحب شعور، با برداشتن این عکسها قصد تجارت نداشته است و بطوری که از یادداشت‌های او برمی‌آید، تحولات شگرف آینده رانیزیش‌یونی می‌کرده و هدف او ثبت این اسناد تاریخی برای نسل‌های آینده بوده است.

در عصری که تحولات سریع جامعه ایران سیمای سیاسی میهن ما را بکل و گریگون ساخته و پیشرفت‌های صنعتی و اجتماعی ایران یک پروسه عادی تلقی می‌شود نگاه‌های بگذاشته‌ی نزدیک و مقایسه‌ی شرایط اجتماعی امروز با یکصد سال پیش آموزنده است. هم برای آنهایی که در مصداق این تحولات قرار دارند و هم برای آنهایی که شیون‌شکایت و انتقادشان خارج از ابعاد واقع بینانه از سال‌ها باینطرف گوشه‌ها را خراشیده و می‌خراشد.



شرح عکس‌ها به ترتیبی که چاپ شده است و چند یادداشت از مهندسان ارمنست هولتزر:

۱- مهندسان ارمنست هولتزر

۲- یک زن ارمنی

۳- یک زن ارمنی با دود خترش و شانه‌ی فرش در دست

۴- زندان دولتی: "این عکس رابعلمت یادداشت جالبی که مهندسان هولتزر بر آن نوشته تکرار می‌کنیم:

"... در آخرین ملاقات من با حاکم در تابستان گذشته (۱۸۸۱) شش نفر در زندان دولتی بودند که بازنجیر

سنگین آهنینی به یک چوب بسته شده بودند. نوع مجازات مجرمین بقدری مختلف است که در اینجا شرح

آن به درازا خواهد کشید. طول و شدت مجازات کاملاً در اختیار قاضی قرار دارد. او می‌تواند هر نوع مجازات

که بتموثرش رسید تعیین کند. اگر نوع مجازات‌های معمول بنظر او بی‌فایده و بی‌ثمر باشد، مجازات دیگری

اختراع می‌کند. متأسفانه باید بگویم که دیگر مجازاتی نمانده که اختراع نشده باشد..."

۵- مدرسه‌ی میسیونرهای انگلیسی: "... خانم‌ها و دخترها شب و روز مشغول بافتن جوراب هستند، حتی

به هنگام گردش. جوراب‌هایی که بافته می‌شوند، بواسطه‌ی ایرانی‌وارمنی فروخته می‌شوند. این جوراب‌ها

سفید رنگ و نیبه‌ای هستند که در ناحیه‌ی پاشنه، کلفت بوده و به سراسر ایران فرستاده می‌شوند..."

۶- یک زن ارمنی با شلاق

۷- یک خانواده‌ی ارمنی در جلغا

۸- خان بختیاری با گارد شخصی

۹- روحانیون ایران

۱۰- ظل السلطان و سرش: "... حاکم اصفهان پسر بزرگ شاه است که لقب ظل السلطان دارد. او یک مرد توانا،

زیرک و باهوش است و از خود درایت فراوانی نشان داده است. چندین سال پیش نصف ایران تحت او امر او

قرار داشت: او در تهیه‌ی یک ارتش کوچک لیاقت زیادی داشته است ولی متأسفانه پادشاه این لیاقت

کار دانی را بخوبی دریافت نکرد. دیگران نسبت با وحسود شده و از قدرت او ترسیدند..."























پروفسور شوارتس مایر و همایون ثقفی

## يك صحنه پرداز جوان ایرانی

همایون ثقفی ، صحنه پرداز جوانی که از استعدادی بکمال برخوردار است در تئاتر دولتی مونیخ Theater am Gärtnerplatz  
جائی در حد کفایت و لیاقت خود بازی میکند .  
او سال ۱۳۲۷ در تهران متولد شد و پس از پایان دبیرستان برای تحصیل در رشته معماری و تزئینات داخلی  
ساختمان به آلمان آمد . بهنگام کارآموزی ، لازم بود در معماری داخل کشتی های معروف " هامبورگ " و  
" هانز آتیک " بکاربرد ازد و در این دوران متوجه شد که رشته های هنری گرایش بیشتری دارد و مصمم شد  
مدرسه عالی هنرهای زیبا را ببیند . در امتحان ورودی این مدرسه توفیق فراوانی نصیب او شد .



Prof.

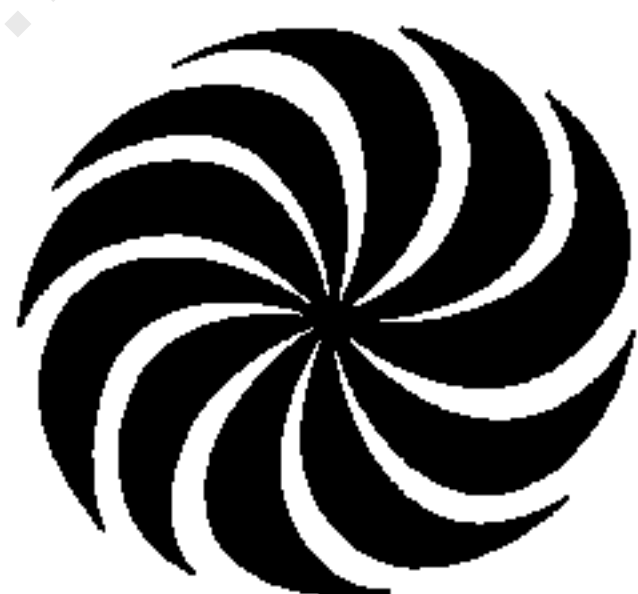
در این مدرسه ی عالی ، خانم فون پاریش Frau von Parish و آقای پروفیسور شوارتسمایر Max Schwarzmeier استاد رشته ی صحنه آرائی و رئیس صحنه سازان تأترو ولتی مونیخ ، متوجه استعداد این دانشجوی جوان ایرانی شدند و با توصیه کردند که در رشته ی صحنه آرائی ذوق خود را بیازماید .

همایون تقی این توصیه را بکار بست و بزودی توانست با طرح صحنه هائی چند برای آثار معروفی که در تأترو دولتی مونیخ بروی صحنه میآمد ، قابلیت خود را نشان دهد .

صحنه آرائی در تأترو کارهای مهم و با ارزشی است که تنی چند ، به شمار انگشت در سرزمین ما از آن با خبرند و تازه آنان نیز این رشته را با استعداد و هوش طبیعی و بدون مایه ی علمی این هنر ، از پیش خود آموخته اند و الحق نیز کارهای درخور تحسینی ارائه داده اند ، اما در حقیقت صحنه آرا باید مهندس ، نقاش ، مجسمه ساز ، خالق و کاشف و جستجوگر باشد و طبعی سرشار از تصورات غنی شاعرانه داشته باشد تا بتواند به اندیشه های کارگردان و نویسنده جان ببخشد و چه کسی نمیداند که طرح صحنه در جلوه و جلای يك اثر هنری تا چه پایه موثر است ؟

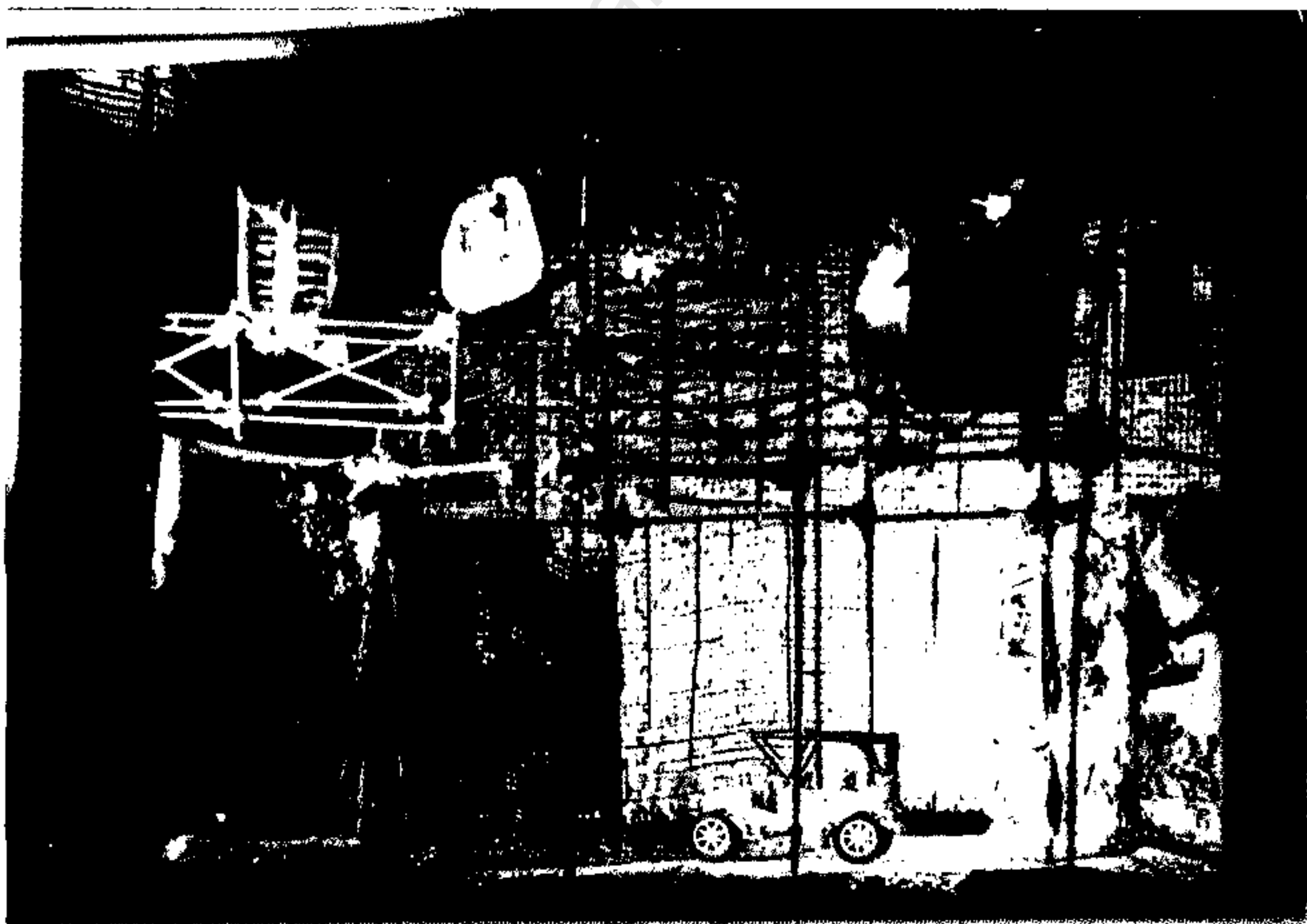
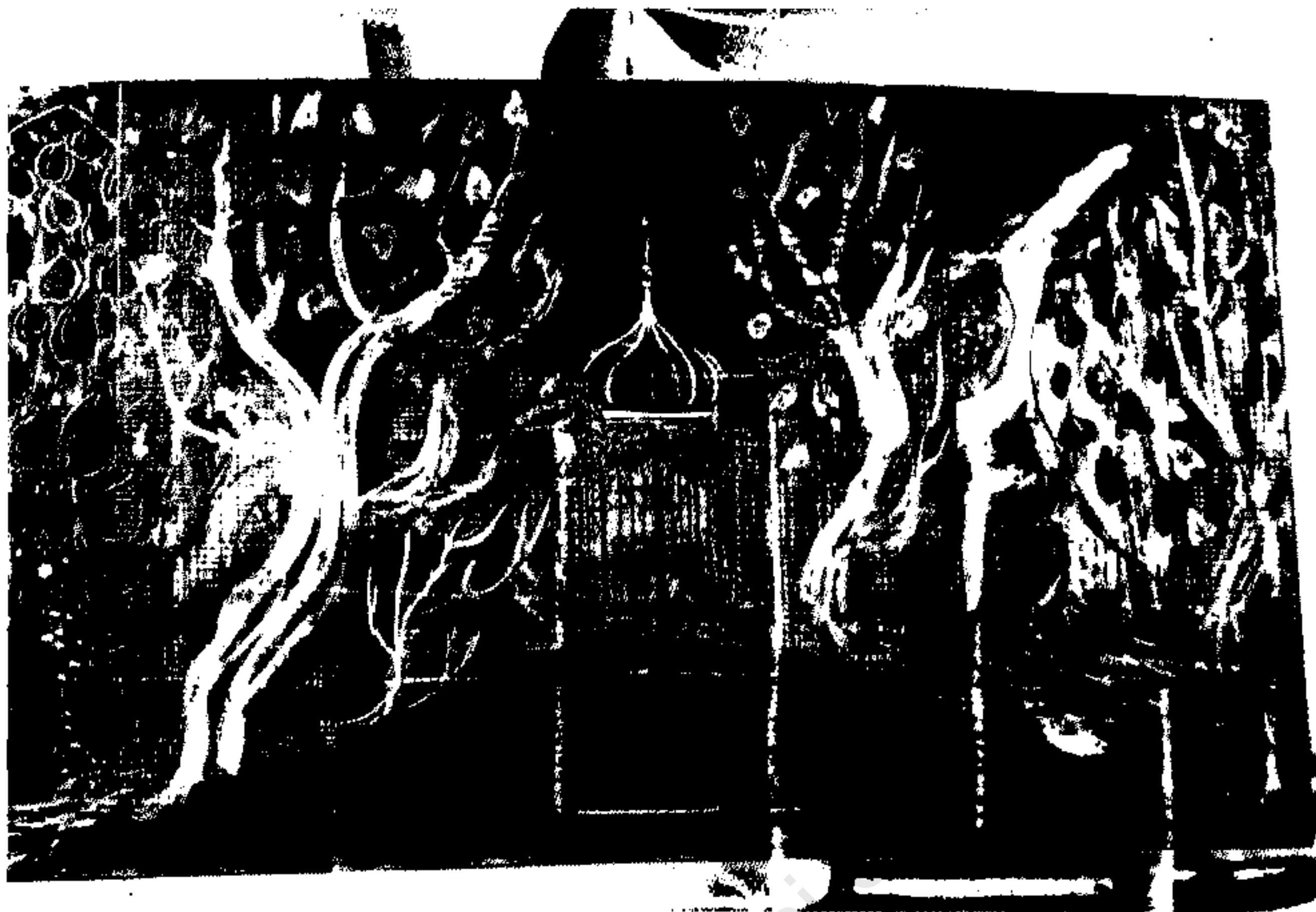


چند تصویر از صحنه هائی که بوسیله‌ی همایون ثقفی برای تأثیر دولتی مونیخ طرح شده است



پروفسور شوارتسهایمر، معتقد است که "همایون ثقفی" پس از یکی دو سال کار مداوم در مونیخ، می‌تواند بشایستگی این وظیفه را در ایران بعهده بگیرد و جای خوشوقتی است که وزارت فرهنگ و هنر ایران نیز امکانات کافی برای این جوان هنرمند فراهم آورده است تا او با سودگی خیال، بتکمیل این هنرپردازد و جای خالی این رشته را در ایران پر کند و بنوبه‌ی خود، نوآموزان تازه‌ای بی‌روانند.

"کاه"



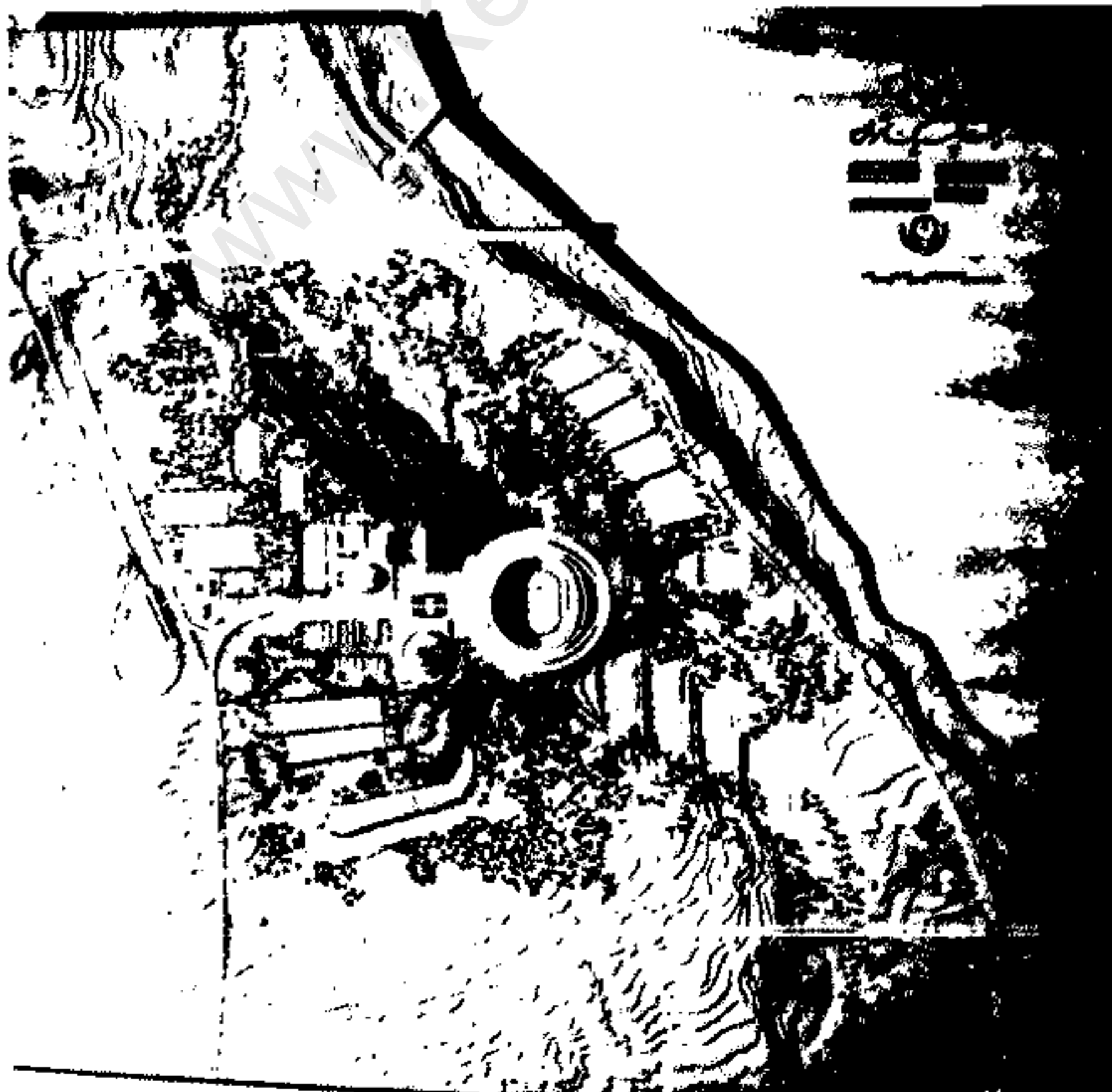


# کمیته‌ی تشکیلاتی بازیهای آسیائی



برگزاری هفتمین دوره بازیهای آسیائی

در سال ۱۳۵۳-۱۹۷۴



# تاریخ مختصری از بازیهای آسیائی

سیزد هم فوریه سال ۱۹۴۹ ارامیتوان بقولی بعنوان تاریخ تولد قد راسیون بازیهای آسیائی قرارداد داد. در آن تاریخ بود که نمایندگان تعدادی از کشورهای آسیائی در باتیالاهاوس در دهللی نوجبهت امضای اساسنامه و قوانین و مقررات این بازیها بایکدیگر ملاقات نمودند.

زمان در تاریخ دارای اهمیت شایان توجهی است. درورای تاریخ تشکیل و پیشبرد هر سازمان مدت زمانی وجود دارد که تحمل آن واجب بوده و حقیقتا مشکل میتوان گفت تولد واقعی درجه زمانی صورت گرفته است.

## الهام از بازیهای خاور و

قد راسیون بازیهای آسیائی نیز از این امر مستثنی نیست. اگرچنانچه بخواهیم زیاد بعقب بازگردیم میتوان گفت که اندیشه واقعی برای تشکیل این قد راسیون میتواند الهامی باشد از بازیهای خاور و که متناوباً بین ژاپن و فیلیپین که درسی سال اول قرن حاضر انجام میشد، است (همچنین هندوستان که در سال ۱۹۲۸ در این مسابقات شرکت نمود) گرچه این بازیها بعد سال ۱۹۳۴ منحل گردید بدوون شك عاملی که در درجه ی دوم، فکرایجاد این بازیها را بوجود آورد المپیک بین المللی بود که بخصوص مورد توجه روزافزون کشورهای آسیائی قرار گرفت و بالاخره مورد دیگری که باعث تاسیس بازیهای آسیائی شد برگزاری اولین مسابقات آسیائی باختری (شامل کشورهای شرق سوئز و مغرب سنگاپور) بود که در مارس ۱۹۳۴ در دهللی نوانجام گرفت این اولین باری بود که چهار کشور افغانستان، سیلان هندوستان و فلسطین در يك سری مسابقه ی ورزشی در خاك هندوستان بایکدیگر روبرو میشدند ولی کشورهای که قبل از جنگ جهانی دوم یا در حین جنگ درگیر آن بودند اجازه تشکیل بازیهای متعاقب آن را ندادند.

## هدفهای مشترك

با این وصف خصوصاً که ورهائی که در بازیهای خاور و رو آسیائی شرقی شرکت داشتند باعث اهمیت بیشتر در تشکیل بازیهای آسیائی غربی شدند، ولی هنوز زمان مناسب نبود و عقیده گروآوری جوانان آسیائی از زمینهای ورزشی مسکوت ماند. بود تا در مارس ۱۹۴۷ هنگامی که کنفرانس روابط آسیائی بدعوت پانديت جواهر لعل نهرو در دهللی نو تشکیل شد موفقیتی بوجود آمد تا پروژه بازیهای آسیائی را با ستحضار کشورهای شرکت کننده در این کنفرانس برساند.

هدفهای مشتركی در کنفرانس آسیائی و بازیها وجود داشت. با وجود اینکه یکی از هدفها در زمینه های سیاسی و دیگری در مورد مسابقات ورزشی مختلف بودند کرد آوری کشورهای مردم آسیا را در برداشت آقای ج - د - سوندھی که از سال ۱۹۳۲ عضو کمیته بین المللی المپیک و از سال ۱۹۲۴ ناظر بر کلیه بازیهای المپیک و پیشقدم و مجری برنامه برگزاری اولین بازیهای آسیائی باختری در ۱۹۳۴ بود. است. در کنفرانس روابط آسیائی قبل از مباحثه نمایندگان آسیائی موافقت "یاد اویند راسینگ" مهاراجه باتیالا و رئیس مجمع المپیک هندوستان را که سازمان مسئول اجرای برنامه های رسمی بود جلب نمود و چون سازمان بازیهای آسیائی میبایستی بصورت يك سازمان بین المللی باشد "سوندھی" جریان کنفرانس ونتیجه مذاکرات را برای تصویب بعرض نخست وزیر هندوستان جواهر لعل نهرو رسانید این امر با انضمام پیشنهاد تغییر لغت آسیاتیک به آزیان بتصویب رسید. زیرا کلمه ی اولی تاحدودی دارای مفهوم تحقیر آمیزی بوده. در هر حال نمایندگان این کنفرانس باین عقیده روی خوش نشان دادند ولی همانهایی که آنرا تصویب کرده بودند نتوانستند کشور خود را واداره پذیرش آن نمایند.

معهدا هنوز امید وجود داشت. گرچه این امر بتصویب رئیس سازمان المپیک هندوستان رسیده بود. حمایت

سازمان المپیک هندوستان که مسئولیت نهائی اجرای مسابقات را بعهده داشت ضروری تشخیص داده شد باین لحاظ در ژوئیه ۱۹۴۷ سوند هی پیشنهاد خود را مجدداً در جلسه سازمان المپیک هندوستان "لوکو" مطرح نمود و این سازمان با وجودی که اعلان نمود پشتیبان این عقیده خواهد بود ولی نمیخواست بیش از این آنرا دنبال نماید .

سپس سوند هی اطلاعات خود را در مورد تعداد بازیهای متفرقه ( بجهت آنکه سازمان المپیک هندوستان نیز لازم بود ) به یکی از بازیهای قهرمانی د وومیدانی آسیائی اعلام نمود برای این برنامه رضایت مجمع المپیک هندوستان ضروری نبود زیرا این امر میتواندست بوسیله فدراسیون Amateur Athletic Federation د وومیدانی آماتور که در آن هنگام سوند هی رئیس آن بود انجام پذیرد . این پیشنهاد که در ۱۹۴۸ با اطلاع فدراسیون آماتور د وومیدانی رسید مورد توافق آن سازمان قرار گرفت و کمیته تشکیلاتی بریاست مهاراجه پاتیللاس بوجود آمد در اوائل ژوئیه دعوت نامه های برای تیم د وومیدانی جهت شرکت در مسابقات قهرمانی د وومیدانی آسیائی که در فوریه ۱۹۴۹ در دلهی نوبزگزار گردید فرستاده شد .

گرچه جوابهائی مناسب دریافت شد ولی ژوئیه سال ۱۹۴۸ ازمان مناسبی برای اجرای پروژه های مورد نظر نبود زیرا بیشتر کشورهای دعوت شده در آن سال سرگرم تدارک مسابقات المپیک لندن بودند . در هر حال این امر مایوس کننده نبود زیرا امید میرفت در ماه اوت یعنی هنگام برگزاری بازیهای المپیک تماسهائی برقرار شود .

#### پیشنهاد تشکیل فدراسیون آسیائی

هنگامی که سوند هی به لندن وارد شد سرپرستان تیم های افغانستان ، برمه ، سیلان ، چین ، کره ، عراق ایران ، سوریه ، پاکستان ، فیلیپین ، سنگاپور را به یک جلسه دعوت نمود تا انجام مسابقات قهرمانی د وومیدانی را که در سال ۱۹۴۹ در دلهی نوبزگزار میشد مورد بررسی قرار دهند . این جلسه روز هشتم اوت در هتل مونت رویال تشکیل شد و ضمناً آن دو پیشنهاد بوسیله سوند هی مطرح شد که یکی انجام مسابقات قهرمانی د وومیدانی آسیائی در فوریه ۱۹۴۹ در دلهی نوبزگزار میگردید تشکیل یک فدراسیون بازیهای آسیائی مشابه کمیته بین المللی المپیک تا مانند بازیهای المپیک هر چهار سال یکبار ترتیب بازیهای آسیائی را بدهند .

دومین پیشنهاد که بشدت مورد پشتیبانی ژرژ واکاز که فیلیپینی بود و پروژه ای شبیه بآن در اندیشه داشت مورد قبول قرار گرفت . در مورد مسابقات متفرقه قهرمانی که در دلهی نوبزگزار میشد نیز موافقت بعمل آمد . اولیــــــن پیشنهاد مسابقات قهرمانی د وومیدانی نیز با اصلاحاتی مورد قبول قرار گرفت و مقرر شد مسابقات قهرمانی د وومیدانی مسابقات " درخواستی " باشد نه یک سری از مسابقات . زیرا مسابقات د وومیدانی جزو برنامه بازیهای آسیائی ۱۹۵۰ نیز ضمیمه شده بود .

#### مقدمه ای ایجاد اساسنامه

تشکیل این جلسه در بوجود آوردن اساسنامه نهائی سازمان آسیائی مفید واقع شد . کمیته فرعی دیگری مرکب از آقایان گون سون هو Gunsun Hoh از چین ، ک سی سین K.C. Synn از کره ، کاندیدوسی با رتلمی Candido ژرژ ب وارگاز Jorge B. Vargas از فیلیپین ، جی د سوند هی G.D. Sandhi از هند و C. Bartoleme بوجود آمد تا اساسنامه فدراسیون را تدوین و سایر جزئیات را مورد بررسی قرار دهند .

جلسه ای این کمیته فرعی نیز در یازدهم ماه اوت در اطاق آقای وارگاز در هتل مونت رویال تشکیل شد و ضمن آن اساسنامه ای که بعد از فدراسیون د وومیدانی آماتور آسیائی نامید شد تدوین گردید که البته می بایستی در جلسه ای که در فوریه ۱۹۴۹ در دلهی نوبزگزار میشد اداره میگردد . این کمیته هم چنین لیستی از مسابقاتی که می بایستی به برنامه فدراسیون بازیها اضافه گردد تهیه نمود .

آقای گون سون هواز چین بسمت معاون د بیرقد راسیون منصوب شد و از وی خواسته شد که اساسنامه ی تدوینی را به چین ارسال دارد .

#### ایجاد فد راسیون بازیها

بد نیال تصمیمی که درلندن مبنی بر برگزاری مسابقات قهرمانی دعوتی آسیائی در د هلی نو گرفته شد . یک کمیته ی تشکیلاتی بوجود آمد که ریاست آنرا "یاد اویند راسینگ" بعهده داشت و آقای سوند هی بسمت د بیرجلسه منصوب شد تا تدارک لازم را فراهم نماید و دعوتنامه هائی برای کشورهای آسیائی بفرستند که در مسابقه شرکت نمایند ولی بدلیل شرایط نامنظم کلی و اشکالات مالی بمخفراختتام بازیهای لندن بعضی از کشورها تقاضا نمودند که این مسابقات بتعویق افتاد و بماقیاس وسیع تری در بازیهای آسیائی ۱۹۵۰ متمرکز و انجام شود .

کمیته ی تشکیلاتی با تاسف پیشنهاد را پذیرفت و دعوتنامه های مسابقات قهرمانی د وومیدانی را لغو نمود . بد نیال توافق لندن این کمیته از کمیته ی ملی المپیک کشورهای آسیائی دعوت نمود که نمایندگان خود را به کنفرانسی که در د وازد هم و سیزد هم فوریه ۱۹۴۹ در د هلی نو تشکیل میشد بفرستند و از آقای گون سون هم معاون د بیراین کمیته خواسته شد نسخه های اساسنامه مدون را به کشورهای آسیائی بخشنامه نماید .

دعوتنامه های کنفرانس بوسیله کمیته های ملی المپیک با سازمانهای مربوط برمه ، ایران ، فیلیپین پذیرفته شد . بعلت عدم دریافت جواب از سایر کشورها آقای سوند هی بعنوان د بیرکمیته تشکیلاتی شخصابه سفارتخانه ها یا کسولگریهای آنها در د هلی نو مراجعه نمود و بعضی از کشورها موافقت نمودند که نمایندگان خود را اعزام دارند .

#### جلسه ۲ فوریه ۱۹۴۹

اولین جلسه نمایندگان در د وازد هم فوریه در پاتیاهاوس تشکیل شد . ایران توافق کرد بود که نماینده های اعزام دارد ولی کسی در جلسه شرکت نکرد . ضمن اتخاذ رای جمعی حضرت "یاد اویند راسینگ" مهاراجه ی پاتیاالا بریاست جلسه انتخاب شود و وی ضمن نطق منظور از تشکیل این فد راسیون بعنوان گردآوری جوانان کشورهای آسیائی در زمینهای ورزشی و افزایش رفاه و دوستی بین کشورهای آنان تشریح کرد .

دومین جلسه پیام جواهر لعل نهرو نخست وزیر هند وستان در تایید ایجاد فد راسیون بازیهای آسیائی بوسیله ی حضرت د کترنجیبالله سفیر افغانستان در هند وستان قرائت شد .

پیام نخست وزیر هند وستان بشرح زیر است :

تشکیل فد راسیون بازیهای آسیائی را تهنیت میکنم . مسابقات ورزشی با بازیها د افزایش دوستی بین جوانهای کشورهای مختلف دارای ارزش فوق العاده میباشد . من بهترین آرزوهای خود را به کمیته ی تشکیلاتی فد راسیون آسیائی تقدیم میدارم .

آقای سوند هی سپس توضیح داد که این فد راسیون بر طبق نظریات المپیک بین المللی د راسیا شروع بکار کرد و مکمل جهش بازیهای المپیک خواهد بود . سپس جلسه ی مزبور در مورد طرح اساسنامه ی مدون که بر اساس طرحی که درلندن تهیه شده بود وارد شور گردید . ولی آقای سوند هی با مشورت نزدیک با آقای نجیب الله سفیر افغانستان درباره هماهنگی این اساسنامه با اساسنامه کمیته بین المللی المپیک بتفصیل بحث نمودند و یک

کمیته ی فرعی مرکب از آقایان آر آر یلانان R.R. Ylanan یومونگ لوئین M. Moungh Lwin

ج دی سوند هی G.D. Sandhi اس م مونیول هاك S.M. Moninul Hage تشکیل شد

تا طرح مذکور مورد بررسی قرار گیرد . کمیته ی فرعی طرح جدید را مرور و آنرا تصویب نمود . اما بمنظور عدم اشتباه بین معانی لفظ Athletic در مفهوم انگلیسی (د وومیدانی) و امریکائی (تمام ورزشها) تصویب گردید که بطور کلی

نام فدراسیون د وومیدانی آماتور آسیائی Asian Amature Athletic Federation

را به فدراسیون بازیهای آسیائی تبدیل نماید Asian Games Federation

درد و مین جلسه نمایندگان که د ۳ فوریه تشکیل شد طرح اساسنامه‌ی تقدیمی بوسیله‌ی کمیته‌ی فرعی با چند اصلاحیه مختصر تصویب رسید و باتفاق آرا تشکیل فدراسیون بازیهای آسیائی تصویب گردید.

نمایندگان افغانستان، برمه، هند، پاکستان و فیلیپین بدلیل موافقت کامل اساسنامه را امضا نمود و بعنوان اعضای بنیان گذار فدراسیون بازیهای آسیائی معرفی گردیدند.

نمایندگان کشورهای دیگر مانند سیلان، اندونزی، نپال و تایلند هم اساسنامه را بشرط اینکه مورد قبول سازمانهای ملی ورزشی د ولتهای خود واقع شود امضا نمودند.

بطوری که تصویب گردید هر چهار سال یکبار در بین بازیهای المپیک د رساله‌های زوج این بازیها برگزار شده و بعد از آن سال ۱۹۵۰ باشد. برنامه‌ی بازیها بشرح زیر است:

### برنامه‌ی بازیها

اجباری: ورزشهای د وومیدانی، شنا، شیرجه، هنرهای زیبا (بر اساس برنامه‌های المپیک)

اختیاری: هر بازی آماتور یا ورزشی که حداقل چهار کشور عضو، تقاضای شرکت از آنرا بنمایند. همچنین د جلسه باتفاق آرا شعار و طرح علامت آن همانطور که آقای سوند هی پیشنهاد نمود، بود مورد قبول قرار گرفت.

شعار فدراسیون "همواره به پیش" بود که متناسب با روح شعار المپیک

باشد. علامت آن خورشید کامل (پرتقالی رنگ) که د زیر آن دایره‌های زنجیری شکل بتعداد اعضای کشورهایها بزرنگ آبی قرار دارد و همه‌ی آنها د روی زمینه‌ی سفیدی نقش بسته است.

تقاضای سازمان المپیک هند وستان د رمورد اولین مسابقات بازیهای آسیائی د فوریه ۱۹۵۰ با تصمیمیت تصویب گردید برای محل برگزاری مسابقات ۱۹۵۴ شهر مانیلاد فیلیپین د نظر گرفته شد. بدین ترتیب تاریخی تریسین جلسه‌ی بازیهای آسیائی پایان یافت.

### دعوت برای عضویت

باتصمیم باینکه اولین بازیهای آسیائی د فوریه ۱۹۵۰ صورت گیرد اولین قدم که بوسیله‌ی د بیرو خزانه دار افتخاری فدراسیون بازیهای آسیائی برداشته شد این بود که د روز دوم مارس ۱۹۴۹ د عوتنامه‌ای جهت کلیه‌ی کشورهای آسیائی بطور رسمی برای عضویت آنها فرستاده شود تا به فدراسیون ملحق شده و بدین طریق شرایط لازم را برای شرکت د بازیهای آینده حایز شوند. جوابهایی که بدین دعوتهاداده شد بسیار ناچیز بود از کشورهای دعوت شده فقط تایلند د ۲۶ ژوئیه با الحاق به فدراسیون موافقت کرد و سپس اندونزی د ۳۱ مارس ۱۹۵۰ به فدراسیون ملحق گردید. ژاپن اعلام داشت که حاضر است روز ۷ مارس ۱۹۵۰ به فدراسیون ملحق گردد لیکن تقاضای اوقابل قبول نبود زیرا فیلیپین نسبت باین امر مخالفت می‌ورزید تا اینکه قرارداد صلحی بیسن این د وکشور امضا گردید. پاکستان که یکی از اعضای اصلی بود بعلت اینکه تاریخ برگزاری بازیها د اول ماه مارس ۱۹۵۰ بود از الحاق به فدراسیون سر باز زد.

د آوریل ۱۹۴۹ د درخواستی از طرف سازمان المپیک هند وستان به د پیر افتخاری فدراسیون مبنی بر تقاضای تعویق بازیها از فوریه ۱۹۵۰ به نوامبر ۱۹۵۰ دریافت گردید.

چون تاریخ جدید ۱۹۵۰ یعنی سالی که برای اولین بازیها د نظر گرفته شده بود و تغییر آن مغایر با اساسنامه نبود.

ضمن اطلاع به امضا کنندگان اساسنامه باین تقاضا موافقت شد. با وجود این د ماه مه ۱۹۵۰ مجمع المپیک هند وستان

تقاضای دیگری مبنی بر تعویق بازیها سال ۱۹۵۱ را نمود چون تاریخ جدید بعد از سال تعیین شده بود تغییر آن احتیاج به تغییر اساسنامه داشت و نمی شد فقط از طریق بخشنامه درباره ی آن اقدام نمود . رئیس ترتیب جلسه ی از مجمع فدراسیون را برای روز ۳۱ ژوئیه سال ۱۹۵۰ داد و در آن جلسه تصمیمات کلی بقرار زیر اتخاذ گردید .

- ۱- بنا به پیشنهاد آقای وارگازدخواست هندوستان مبنی بر تعویق اولین بازیها به مارس ۱۹۵۱ مورد قبول قرار گرفت
- ۲- درخواست مورخه ۱۷ مارس ۱۹۵۰ کمیته ی ملی المپیک ژاپن مبنی بر الحاق به فدراسیون مورد قبول واقع شد اما به منظور پیروی از تصویب نامه ی کمیته ی بین المللی ( اجازه ی مجدد به ژاپن برای بازگشت به بازیهای المپیک فقط باین شرط امکان دارد که کمیته ی المپیک ژاپن حداقل در چهار فدراسیون ورزشی بین المللی عضویت مجدد خود را اعلام دارد ) موافقت شد که به تیم ژاپن اجازه داده شود به محض اینکه عضویت مجدد خود را بدست آورد در بازیها شرکت نماید .
- ۳- پیشنهاد فیلیپین مبنی بر اینکه ادارات فدراسیون بصورت متغیر باشند مورد تصویب قرار گرفت باین شرط که رئیس و دبیر افتخاری بهمان کشور تعلق داشته باشند .

۴- پیشنهاد آقای وارگاز مبنی بر اینکه رئیس و دبیر خزانة داراییستی از کشورهای انتخاب شوند که برگزار کنند هی بازیهای آینده خواهند بود مورد بررسی قرار گرفت و خاطر نشان شد که طرز کار در کمیته ی بین المللی المپیک با آنچه که پیشنهاد شده متفاوت است آقای وارگازد رمورد پیشنهاد خود اصراری نوریذ و قضیه فیصله یافت .

۵- انتصاب مسئولان اداری دوره ی آینده یعنی ۱۹۵۴-۱۹۵۰ صورت گرفت دکتر نجیب الله پیشنهاد نمود که آقای جورج بی وارگاز سمت رئیس و آقای جی دی سوند هی بعنوان معاون انتخاب گردند که باتفاق آراء تصویب گردید شخصی که عهد و مقام دوم میشود بایستی در جلسه ی بعدی شورا هنگام اولین بازیها تعیین گردد .

۶- در این مورد تصویب گردید که دبیر و خزانة دار افتخاری بوسیله ی آقای وارگاز رئیس کمیته ی انتخاب گردند .

آقای وارگاز دکتر رینیو یلانان Dr. Regino Ylanan عضو فدراسیون دومیدانی آماتور فیلیپین را

بعنوان دبیر و خزانة دار افتخاری معرفی نمود که مورد قبول واقع شد .

۷- همچنین تصمیم گرفته شد که اگر اولین بازیهای آسیائی از ۱۹۵۰ به ۱۹۵۰ به تعویق افتد مسئولان جدید ادارات

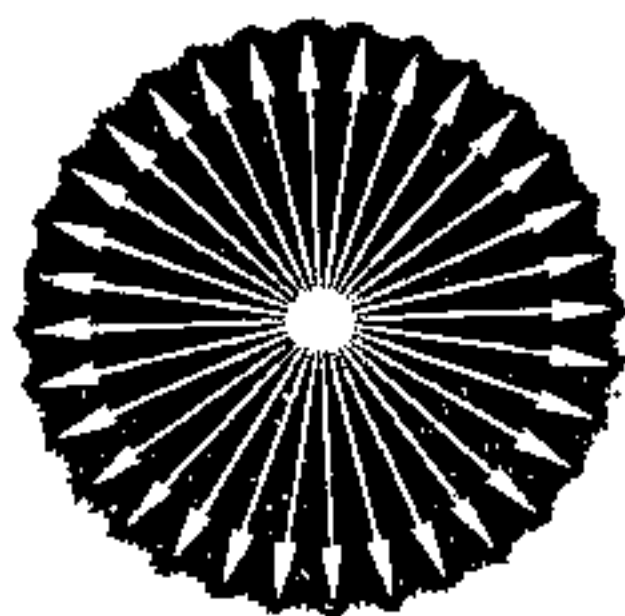
بایستی در انتهای بازیهای ۱۹۵۱ د هلی نوماغل خود را تحویل گیرند . نام این افراد تا آن تاریخ نبایستی افشا شود .

۸- حق عضویت سالیانه قابل پرداخت وسیله ی هر یک از اعضا از ۷ لیره به ۱۵ لیره افزایش یابد .

۹- کشور برگزار کنند هی بازیها باید ۱٪ از درآمد ناخالص بازیها را به فدراسیون بازیهای آسیائی پرداخت کند .

۱۰- آقای وارگاز به نمایندگی از فدراسیون دومیدانی آماتور فیلیپین تاکید نمود که بایستی دومین بازیهای آسیائی

در سال ۱۹۵۴ در مانیلا برگزار شود .



## مختصری از فعالیتهای کمیته تشکلاتی

در جریان برگزاری ششمین دوره ی بازیهای آسیائی که در سال ۱۹۷۰ در بانکوک انجام شد با تلاش و کوشش همه جانبه مسئولین سازمان تربیت بدنی ایران و با مذاکرات پی گیری که با کشورهای د اطلب برای برگزاری هفتمین دوره ی بازیها نظیر مالزی و اندونزی ، قد راسیون بازیهای آسیائی برای هفتمین بار تصویب کرد که بازیهای آسیائی ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) در تهران برگزار گردد .

انتخاب تهران برای برگزاری هفتمین دوره ی بازیهای آسیائی که در ریش از ۱۶ رشته ی ورزشی و با شرکت ۲۰ کشور آسیائی و قریب سه هزار ورزشکار انجام خواهد شد جد ا از تلاش مسئولان سازمان تربیت بدنی ایران بیشتر ثمره ی شناخت موفقیت و اهمیت جهانی سرزمین ما ایران و آشنائی با تحولات و پیشرفتهای شگفت انگیزی است که در سالهای اخیر در همه ی شئون کشور بدست آمده است و بدیهی است که این انتخاب ضمن ارج و اهمیت که دارد . . مسئولیت سنگین و خطیری را برای مسئولان سازمان تربیت بدنی ایران که برای نخستین بار عنوان برگزارکننده و میزبان این بازیها را دارند ایجاد مینماید .

برگزاری هفتمین دوره ی بازیهای آسیائی در سال ۱۳۵۳ نتیجه ی مستقیم پیشرفتهای چشمگیر ایران در سالهای جاری و نتیجه ی مستقیم انقلاب سفید کشور و جهش های انقلابی در کلیه ی شئون اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی است . در دنیای امروز نقش موثر و پیشرو جوانان در کلیه ی کشورها در قلمرو اصولی ترین فعالیتهای اجتماعی آن ممالك بشمار میآید . در دنیائی که عداوت ، ستیز ، جنگ و کشتار جزو مسائل روزمره است و اغلب سرزمینها و مردم آن با چنین مصائبی دست بگریبانند ، برگزاری جشنها و اجتماعاتی نظیر بازیهای المپیک و بازیهای آسیائی و منطقه ای در وجود آوردن صلح و ایجاد همبستگی و دوستی و برادری بین ملل مختلف نهایت موثر و لازم است .

برگزاری بازیهای آسیائی در تهران فرصت بزرگی برای دولت و ملت ایران خواهد بود تا بتواند بوسیله ی این رویداد بزرگ بین المللی ورزشی ، مهارت و توانائی استثنائی خود را در ربه م آمیختن و هماهنگ کردن سنتهای کهن فرهنگی خویش با روشهای سازمانی تازه و پیچیده و شیوه های نوین امروزه جهانیان و بخصوص ممالك آسیائی تفهیم نماید . این بازیها بعنوان تجلی مظاهر ملی ، میبایست در همه ی سطوح دارای عالیت ترین معیارهای ممکن سازمانی و نمایشی باشد .

برای برگزاری بازیهای آسیائی ۱۹۷۴ تهران ، مقیاس باید در کیفیتی باشد که در بهترین اجتماعات و رویداد های جهانی ورزشی بدست آمده ، است . و به ترتیب باید پایه گزار معیارهائی باشد که تمام بازیهای آینده ی آسیا از آن پیروی و تقلید نمایند .

بازیهای آسیائی در مرحله ی اول يك واقعه ی و رویداد ورزشی است و کمیته ی تشکلاتی موظف است کوشش نماید کلیه ی مسابقات بنحوا حسن و در بهترین شرایط برگزار شود .

برگزاری بازیهای آسیائی با کوششهای همه جانبه ی افراد و علاقه وجدیت آنها در انجام کارهای محوله عملی میگردد و تنها مسائل فنی و مالی نمیتوانند عوامل مهم برگزاری بازیها باشند . و بدین ترتیب برگزاری این رویداد مهم نمیتواند فقط مسئولیت يك سازمان مخصوص کشور باشد بلکه باید آنرا بعنوان واقعه ای ملی قلمداد نمود و از کلیه ی دستگاهها و دولتی ، کشوری و لشگری و افراد و طبقات مردم کمک و یاری خواست .

با این منظور و جهت بهتر شناساندن بازیهای آسیائی به مردم نقش تبلیغات و مطبوعات بسیار مهم و ارزنده است و یکی از اولین د وایری که باید از طرف کمیته ی تشکلاتی بازیهای آسیائی تشکیل شود د ایره ی مطبوعات و روابط عمومی است .

این دایره باید با تبلیغات صحیح ، برگزاری بازیها را بنحوا حسن و مطلوب با اطلاع مردم کشور برساند تا آنها نیز بنوبه خود بتوانند در برگزاری چنین واقعه‌ی مهم ملی سهیم باشند . شکی نیست که ایران پس از کشور ژاپن دومین کشور آسیا خواهد بود که المپیک جهانی را برگزار خواهد کرد و انجام بازیهای آسیائی سال ۳۵۳ اقدام اولی است که برای کسب تجربه در این راه برداشته میشود .

هیئت رئیسه کمیته تشکیلاتی بازیهای آسیائی سال ۱۹۴۷-۱۳۵۳ که به تصویب اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر برگزیده شده اند عبارتند از :

۱- تیمسار سپهبد علی حجت کاشانی

رئیس کمیته تشکیلاتی

۲- تیمسار سرتیپ عبد الله وثیق

نایب رئیس کمیته تشکیلاتی

۳- حسن رسولی

دبیرکل و خزانه دار کمیته تشکیلاتی

کلیدی امور مربوط به بازیهای آسیائی از طریق کمیته تشکیلاتی انجام میگردد . امور مربوط به برگزاری بازیها به سه قسمت تقسیم شده است :

الف - امور تاسیساتی

ب - امور تشکیلاتی

ج - امور فنی و ورزشی

الف - امور تاسیساتی :

علاوه بر استفاده از تاسیسات ، استاد یوم ها و سالنهای موجود ورزشی در شهر تهران ، مرکز برگزاری بازیها ، " دهکده های بازیها " که در غرب تهران ساخته میشود خواهد بود . این دهکده شامل تاسیسات زیر خواهد بود :

۱- استاد یوم فوتبال و وومیدانی یکصد هزار نفری

این استاد یوم ناکون ساخته شده است و اینک مورد استفاده میباشد .

۲- سالن سر پوشیده بظرفیت دوازده هزار نفر

این سالن طوری ساخته خواهد شد که جهت برگزاری مسابقات والیبال ، بسکتبال ، بکس ، کشتی ، تنیس و حتی هوکی روی یخ مورد استفاده قرار گیرد .

۳- مجموعه استخرهای شنای سر پوشیده

این مجموعه شامل يك استخر پنج متری ، يك استخر شیرجه و يك استخر تمرینی به استناد دارد بین المللی خواهد بود و گنجایش ۷۰۰۰ نفر تماشاگر خواهد داشت .

۴- ولودروم و چرخه سواری

این اولین ولودروم و چرخه سواری در ایران خواهد بود و گنجایش چهار هزار نفر تماشاگر خواهد داشت .

۵- مجموعه تیراندازی

این میدان یکی از مدرن ترین و کاملترین میدانهای تیراندازی در دنیا خواهد بود . میدانهای مختلف و سالنهای این مجموعه برای برگزاری مسابقات تیراندازی از ده متریستول تا ۳۰۰ متر فنگ آزاد ظرفیت دارد و کلیه هد فها و تاسیسات این مجموعه بطور اتوماتیک کار خواهد کرد .

۵- استاد یوم تمرینی و وومیدانی

این استاد یوم در جوار استاد یوم یکصد هزار نفری موجود ساخته خواهد شد و برای تمرین ورزشکاران مورد استفاده قرار خواهد گرفت . پیست و وومیدانی کلیدی استاد یوم ها از ماده ی مصنوعی تارتان ساخته شده است .

## ۶- مرکز مطبوعاتی

این مرکز شامل يك ساختمان بسیار بزرگ چهار طبقه خواهد بود که در آن کلیه وسایل و لوازم مورد نیاز خبرنگاران و مخبرین جراید که در موقع بازبها به تهران خواهند آمد وجود خواهد داشت. این دستگاهها عبارتند از: تلفن تلگرام، تلکس، میکروویو، مخابرات رادیویی، مخابرات تلویزیونی، تلی پرینتر، کامپیوتر و غیره. پس از اتمام بازبهای آسیائی، این ساختمان مرکز مدرسه عالی تربیت بدنی که از سال ۹۷۲ شروع به کار میکند خواهد شد. مدرسه عالی تربیت بدنی ایران تا سه سال دیگر بیشتر از ده هزار نفر دانشجو خواهد داشت.

## ۷- آپارتمانها

مجموعه تعداد ۶۵۰ دستگاه آپارتمان يك اطاقه، دو اطاقه و سه اطاقه جهت اقامت ورزشکاران ساخته خواهد شد. همچنین رستوران، تریا، مغازه، سینما و محل های تفریح و سرگرمی، از جمله تاسیساتی خواهند بود که در مجموعه دهکده ای بازبهای آسیائی بنا خواهد شد.

## ۸- دریاچه مصنوعی

يك دریاچه مصنوعی بطول ۱۰۰ متر و عرض تقریباً ۳۰۰ متر ساخته خواهد شد که در موقع بازبها جهت تفریح و استراحت شرکت کنندگان مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

## ب- امور تشکیلاتی

علاوه بر هیئت رئیسه کمیته تشکیلاتی بازبهای آسیائی که مسئولیت مستقیم برگزاری بازبها را برعهده خواهد داشت کمیته های فرعی زیر جهت انجام کارها و امور مختلف تشکیل و شروع به کار نموده اند. در حال حاضر کمیته تشکیلاتی پنجاه نفر کارمند تمام وقت خواهد داشت که در سال ۱۳۵۲ به یکصد و بیست نفر در سال ۱۳۵۳ (سال بازبها) به ۵۰۰ نفر خواهد رسید.

کمیته ها عبارتند از: آ کمیته های برگزاری

۱- کمیته ی مالی و حقوقی

۲- کمیته ی ورزشها

۳- کمیته ی هماهنگی و پی گیری

۴- کمیته ی مراسم

۵- کمیته ی انتشارات، مدالها و نشانها

۶- کمیته ی تشریفات

۷- کمیته ی دهکده

۸- کمیته ی فرهنگی و هنری

۹- کمیته ی مطبوعات، رادیو و تلویزیون

۱۰- کمیته ی کنگره ها

۱۱- کمیته ی کارت های شناسائی

۱۲- کمیته ی روابط عمومی و تبلیغات

۱۳- کمیته ی خدمات و انتظامات

۱۴- کمیته ی پزشکی

۱۵- کمیته ی حمل و نقل

ج- امور فنی و ورزشی

جمعاً شانزده رشته‌ی ورزشی در بازیهای آسیائی برگزار خواهد شد و جهت برگزاری هرچه بهتر این ورزشها کمیته‌ی فنی و ورزشی شامل ۱۶ کمیته‌ی فرعی مربوط به هر رشته‌ی ورزشی تشکیل شد که عبارتند از:

۱- کمیته‌ی بد مینتون

۲- کمیته‌ی بسکتبال

۳- کمیته‌ی بکس

۴- کمیته‌ی پینک پونک

۵- کمیته‌ی تنیس

۶- کمیته‌ی تیراندازی

۷- کمیته‌ی دوچرخه سواری

۸- کمیته‌ی دو میدانی

۹- کمیته‌ی ژیمناستیک

۱۰- کمیته‌ی شمشیربازی

۱۱- کمیته‌ی شنا

۱۲- کمیته‌ی فوتبال

۱۳- کمیته‌ی کشتی

۱۴- کمیته‌ی هوکی

۱۵- کمیته‌ی والیبال

۱۶- کمیته‌ی وزنه برداری

در اجرای برنامه‌های مربوط به برگزاری بازیهای آسیائی اضافه بر آنچه آمد کمیته‌ی تشکیلاتی از هم اکنون مقدمات انجام بسیاری از امور را فراهم ساخته است از جمله امور گذرنامه، گمرک، تشریفات، ترانسپورت و نیز تعیین محل اقامت قهرمانان از هر نظر هم اکنون در شرف انجام است. ضمناً کمیته در نظر دارد پوستر ورزشی برای هر رشته از مسابقه‌های که در بازیها انجام خواهد شد چاپ نماید و نیز از ده پوستر برای شناخت تهران چاپ خواهد شد.

رئیس کمیته‌ی بین المللی المپیک که از دبیرخانه‌ی تشکیلاتی بازیهای آسیائی دیدن نمود ضمن تأیید کامل فعالیتهاى انجام شده اظهار رضایت نمود و رضایت خود را نیز طی نامه‌ای باین کمیته ابلاغ نمود.



این گزارش با اطلاع کمیته‌ی تشکیلاتی منتشر میشود

# ورزش در صنعت نفت ایران

شرکت ملی نفت ایران که در زمینه های مختلف فرهنگی واجتماعی منشأ اثرات درخشانی در سرزمین ما بوده است ، در مسائل ورزشی نیز اقدامات چشم گیر و موثری انجام داده است که به تناسب مسابقات المپیک ۱۹۷۲ شمعی از آنرا نشر مید هیم .

صنعت نفت همواره مشوق ورزشکاران بوده و در این زمینه با تامین اعتبار کافی و با صرف هزینه های هنگفت ، عملاد رجعت تعمیم و توسعه ورزش گام برداشته است .

اداره خدمات اجتماعی بمنظور تشویق و بالا بردن تجربه و مهارت ورزشکاران عضو صنعت نفت هر ساله مسابقاتی در کلیه رشته های ورزشی ترتیب مید هد و به برندگان آن مسابقات جوایزی اهداء میگردد . اجرای این برنامه ها موجب گردیده است که ورزشکاران ارزنده ای در بسیاری از رشته ها بمقام قهرمانی نائل گردند و بطور مثال باید گفت هم اکنون در رشته های شنا ، واترلو ، کشتی ، فوتبال و غیره عد های از این ورزشکاران بمقام قهرمانی رسیده و عضو تیم ملی ایران میباشند .

از این گذشته روز ۱۲ اسفند سالگرد تولد رضا شاه کبیر که روز جشن کارگرمی باشد ، هر ساله طی مراسمی بر شکوهی مسابقات مختلفی بین کارگران صنعت نفت در سطح حوزه قرارداد انجام میگردد .

کلیه باشگاهها معمولا به انواع وسایل و تسهیلات ورزشی از قبیل زمینهای تنیس ، بسکتبال ، والیبال ، استخر شنا ، سالنهای متعدد جهت ورزشهای مختلف مشت زنی ، کشتی ، وزنه برداری ، پرورش اندام ، تنیس رومیزی ، بلیارد ، شطرنج ، دارت و غیره مجهز است .

با استفاده از این گونه وسایل و تسهیلات است که تیمهای نیرومند کارگرو کارمند در رشته های مختلف ورزشی توانسته اند افتخارات شایان توجهی نصیب باشگاههای خود بنمایند .

پیروزیهای ورزشی ، نمونه ی بارزی از آنهمه موفقیت های درخشان کارکنان است که علاوه برگردش چرخهای عظیم این صنعت ، توانسته اند بر اثر گرایش به تفریحات سالم ، به پیروزیهای بیشمار در رشته های ورزشی نایل آیند .

شرکت ملی نفت ایران ، بمنظور تکمیل و توسعه ی ورزشی در سالهای اخیر دو باب استادیوم ورزشی مجهز و مدرن در شهرستانهای آبادان و مسجد سلیمان ساخته است .

در آن استادیوم ها کلیه شرایط و عوامل لازم در ساختمان آن در نظر گرفته شده است و برای اینکه بتوان در شبها نیز از آن استفاده نمود ، نورافکنهای قوی در آن تعبیه نموده اند .



آقای امیرنویس رئیس دبیرخانه و سرپرست روابط عمومی صنعت نفت ایران  
جایزه‌ی یکی از قهرمانان باشگاه دکتر اقبال را اعطا می‌نمایند .

ضمناً میدان ورزشی آن را و استاد یوم با صرف هزینه‌ی هنگفتی چمن کاری شده است .  
بمنظور گسترش ورزش و تفریح و تسهیلات بیشتر جهت کارمندان . در سالهای اخیر طبق ترتیبی که داده شده  
است باشگاهی در پلاژ دریاجه‌ی سد محمد رضا شاه پهلوی واقع در اندیشک برای استفاده کارکنان و  
خانواده های آنان تاسیس کرده است .

فعالیت‌های این باشگاه در رشته های اسکی آبی ، قایقرانی و شنا می باشد .  
تسهیلاتی که فعلاً در پلاژ صنعت نفت موجود است ، عبارت است از :  
سه دستگاه آپارتمان مجهز به اتاقهای خواب ، آشپزخانه و آب و برق .  
کارمندان صنعت نفت در تعطیلات هفتگی و چند روزه خود میتوانند از تسهیلات موجود در آن پلاژ استفاده  
نمایند .

از آنجاکه صنعت نفت ایران به ذوق و علاقه کارکنان خود نسبت به ورزشها و تفریحات سالم گوناگون توجه  
دارد با ایجاد باشگاههای مورد علاقه ی آنان اقدام نموده است .

مثلاً در راهوازمسجد سلیمان و خارك كه ورزش جدید بولینگ ، طرفداران بیشتری دارد به ساختن آن  
باشگاه و در مسجد سلیمان و آبادان به تاسیس باشگاه سوارکاران اقدام نموده و تسهیلات ضروری آنرا فراهم  
ساخته است .

در شهر صنعتی آبادان قایقرانی سابقه‌ای طولانی دارد . در گذشته‌ای نه چندان دور ، از يك كشتی قدیمی  
كه به ساحل ارون رود کشانیده شده بود ، بعنوان محل باشگاه قایقرانی استفاده میشد و در مجاور آن در  
محدوده وسیعی درختکاری و گل کاری بعمل آمد .

پس از ملی شدن صنعت نفت ایران ، باغ مجاور آن جهت اختصاص به باشگاه قایقرانی خریداری شد .  
بعد ابد ستور آقای دکتر آقبال ریاست هیئت مدیره و مدیریت عامل شرکت ملی نفت ایران ، ساختمان  
مجهز به بوفه و تراس جهت این محل ساخته شد .

این باشگاه دارای چند فروند قایق موتوری و بادبانی است كه جهت استفاده کارکنان میباشد .

\*\*\*

در مسجد سلیمان و آبادان ، درید و تاسیس باشگاه سوارکاران وسیله ی صنعت نفت تاسیس گردید .  
این باشگاهها دارای عده کثیری از اعضای علاقمند هستند و خود و خانواده های آنان از این ورزش لذت  
استفاده مینمایند .

باشگاه مزبور دارای مربیان ورزشی نیز میباشد كه مبتدیان را تعلیم میدهند . این باشگاهها هر ساله  
مسابقات بهاره و پاییزی خود را انجام میدهند .

تاکنون چند بار مسابقات اسبدوانی در حضور و الاحضرت شاهپور غلامرضا پهلوی انجام گردیده است .  
چوگان كه علاقمندان و طرفداران فراوانی دارد نیز در باشگاه سوارکاران آبادان انجام میشود .  
در تهران سه باشگاه ورزشی از طرف امور اجتماعی صنعت نفت و يك باشگاه از طرف کارکنان صنعت نفت مقیم  
تهران اداره میشود .

باشگاههای مزبور عبارتند از :

باشگاه نفت

باشگاه کارگران



مسابقه‌ی فوتبال در مسجد سلیمان

باشگاه بیست و پنج شهردرود رالهییه

در باشگاه نفت تیمهای شفا ، والیبال ، بسکتبال ، فوتبال دستی و بیلیارد فعالیت دارند .  
در باشگاه کارگران تیمهای شفا ، بسکتبال ، والیبال ، پینک پنک و بیلیارد تشکیل شده است .  
باشگاه بیست و پنج شهردرود رالهییه دارای زمینهای تنیس است .

و باشگاه دکتر اقبال که توسط کارمندان مقیم کوی تهرانسر اداره میشود دارای تیمهای والیبال ، پینک پنک و بسکتبال است .

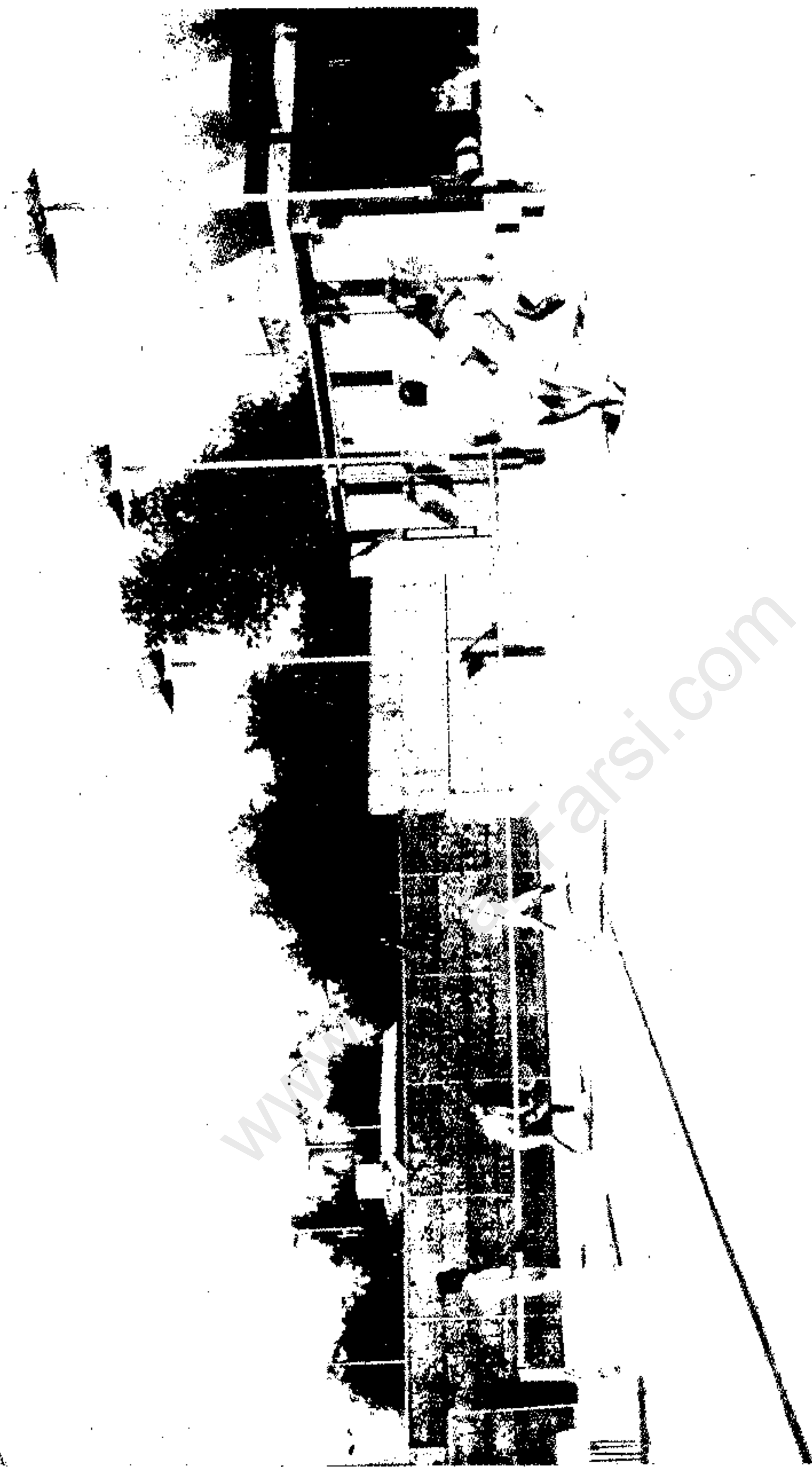
در باشگاه نفت تهران هرساله مسابقات شنا برگزار میشود . و مسابقات تنیس هرساله بین تیمهای مرکب و جنوب انجام میشود .

کارمندان صنعت نفت و اعضای خانواده های آنان در مسابقات اسکی که در آبهلی برپا میشود شرکت میکنند .  
تیم کوهنوردی در شرکت ملی نفت ایران تشکیل شده و کارمندان کوهنورد سالی چند بار به قله کشور عزیمت مینمایند .

امسال زیر نظر سازمان تربیت بدنی ، شرکت ملی نفت مسابقات دو میدانی بنام هاشم پرویز برگزار کرده است .  
روابط عمومی صنعت نفت ایران هماهنگ با فعالیتهای همه جانبه ای که طی شش سال گذشته آغاز نموده است در زمینه امور ورزشی نیز برنامه های تازه ای طرح و موجبات اجرای آنها را فراهم آورده است .  
از جمله اقدامات روابط عمومی تشکیل تیم فوتبال صنعت نفت ایران میباشد .

تیم فوتبال صنعت که کارآمدگی آن در حال حاضر در جریان است در برتوتورناتی که بطور منظم انجام میدهد در آینده نزدیک خواهد توانست بنام صنعت نفت ایران با شایستگی درمیدانهای ورزشی کشور افتخار آفرین باشد .





بازی تنیس کارکنان شرکت ملی نفت ایران

# ۶۳ قهرمان ایرانی در المپیک

## ایران در ۸ رشته ورزشی المپیک شرکت میجوید

اسامی گروه ۶۳ نفری

اعزامی ایران به مونیخ از طرف کمیته ملی المپیک اعلام شد . در این میان دو نفر از قهرمانان گروه برگزیده المپیک ایران در آلمان بسر میبرند که در مونیخ به سایر قهرمانان ملحق خواهند شد .

سرپرستی گروه و معاونت آن با جلال رسولی و محمدرضا فدایی است . دکتر پرویز ادیبفر به عنوان پزشک گروه ، رضا پورتاجی به عنوان ماسور و قاسم فارسی به عنوان عکاس همراه گروه ورزشکاران خواهند بود .

گروه اعزامی روز یکشنبه ۲۹ مرداد تهران را به قصد مونیخ ترک خواهد کرد . اسامی گروه اعزامی به المپیک به این شرح است :

### تیم ملی فوتبال

آشتیانی - کاشانی - حلوائی - کارگر جم - قلیچخانی - پروین - قراب - ایرانپاک - صادقی - عزیزی - اللهوردی - خوردبین - قفل ساز - مناجاتی - وفاخواه - رشیدی - جباری - لواسانی - شرفی . سرگرد محمود بیاتی سرپرست و محمد بیاتی مربی تیم نیز همراه فوتبالیست ها خواهند بود .

### تیم ملی کشتی آزاد

جوادی - قربانی - خدر - سید عباسی - موحد - برزگر - حاجیلو - خرمی - انوری و فیلابی شعبانخانی غفاری

و سیروس پور نیز همراه تیم کشتی آزاد به مونیخ خواهند رفت . (اسلامی به عنوان همراه تیم ملی کشتی آزاد ایران ، رهسپار مونیخ خواهد شد .)

### تیم ملی کشتی فرنگی

علی آبادی - هوریا - آرزو زاده (علیزاده) و دلیریان ، منصور رحیمی نیز تیم کشتی فرنگی را همراهی خواهد کرد .

### تیم ملی وزنه برداری

محمد ناصحی - محمد

نصیری - نصرالله دهنوی .

منوچهر برومند مربی تیم ملی همراه وزنه برداران ایرانی خواهد بود .

### تیم ملی شسترنی

منوچهر بهمنی - جبار فعلی - حسین اغماص - نصرت وکیل - منفرد - وازتکس پارسانیان - مظفر مسافری مربی گروه بوکس .

### تیم ملی دوچرخه سواری

خسرو حق گشا - پرویز رهبر - غلامحسین کوهی و علی خان خداوندی .

### تیم ملی شمشیر بازی

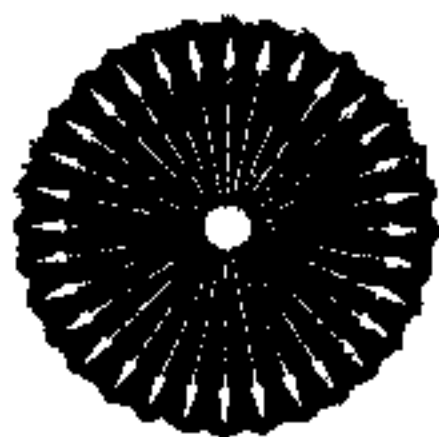
علی اصغر پاشاپور علمداری در فلور ، پرویز آدمیت در قسمت ایه .

همراه با گروه اعزام ورزشکاران جلال رسولی به عنوان سرپرست ، محمدرضا فدائی معاون سرپرست - دکتر پرویز ادیبفر پزشک - رضا پورتاجی ماسور و قاسم فارسی عکاس به مونیخ خواهند رفت .

همچنین در قسمت دو و میدانی ، تیمور غیائی ، رضا انتظاری که در آلمان بسر میبرند در مونیخ به گروه اعزامی خواهند پیوست . فرهاد نواب قهرمان دو صد متر ایران نیز با هزینه شخصی در المپیک مونیخ شرکت خواهد کرد .

در محافل آگاه ورزشی تهران گفته می شود که به احتمال قوی بر شماره سرپرستان و همراهان قهرمانان ملی ایران در بازی های المپیک مونیخ افزوده خواهد شد . علاوه بر قهرمانان یاد شده ، تیم والیبال دختران اصفهان که در مسابقات قهرمانی کشور تیم دختران تهران را شکست داد ، از استاندار اصفهان قول سفر به مونیخ گرفتند . دختران والیبالیست اصفهانی و چند جوان ورزشکار بندرعباس که آنان به خرج سازمان تربیت بدنی به آلمان سفر خواهند کرد ، در زمره ایرانیان تماشاگر بازی های المپیک خواهند بود .

قبلا گفته می شد که جلال کشمیری قهرمان نامدار پرتاب وزنه المپیک ایران که از چند سال پیش تاکنون در آمریکا به سر می برد ، رهسپار المپیک خواهد شد تا درین مسابقات شرکت جوید ولی بنظر می رسد که شرکت او در المپیک منتفی شده است .



# هواپیمائی ملی ایران و ورزش

## «هما»

## در خدمت ورزش

ملی ایران بوسیله هواپیماهای «هما» به تهران نیاید.

برگهای تاریخ گذشته ده سال خدمت هما به ورزش را ورق می‌زنیم.

\* \* \*

\* قهرمانان ایرانی شرکت کننده در مسابقات بانکوک با جت بوئینگ «هما» در آبان ۴۰ به سوی بانکوک پرواز کردند.

\* باشگاههای ورزشی «هما» فعالیت خود را در بیشتر رشته‌های ورزشی توسعه دادند (آذر ۴۰)

نتیجه یک بر هیچ شکست دهد. (اسفند ۴۰)

\* مسابقه‌های شنای باشگاه ورزشی هما در تاریخ ۲۵ به ۲۶ در چند بخش برگزار شد.  
\* از جانب سازمان فوتبال هواپیمایی «هما» مسابقه‌یی بین متولدین ۱۳۲۹ به بالا به نام «کاپ هما» ترتیب داده شد که در تیر ماه ۴۷ انجام شد.

\* فوتبال‌یستهای تیم ملی ایران روز چهارشنبه ۱۵ به ۱۶ خرداد ۴۷ به مشهد عزیمت کردند.

\* تیم والیبال آبادان قهرمان استان خوزستان به وسیله باشگاه «هما» روز چهارشنبه ۲۶ تیر ماه ۱۳۴۷ به تهران آمد و در مسابقه‌یی که بین دو تیم «هما» و «تیم قهرمان خوزستان» به عمل آمد تیم «هما» برنده شد.

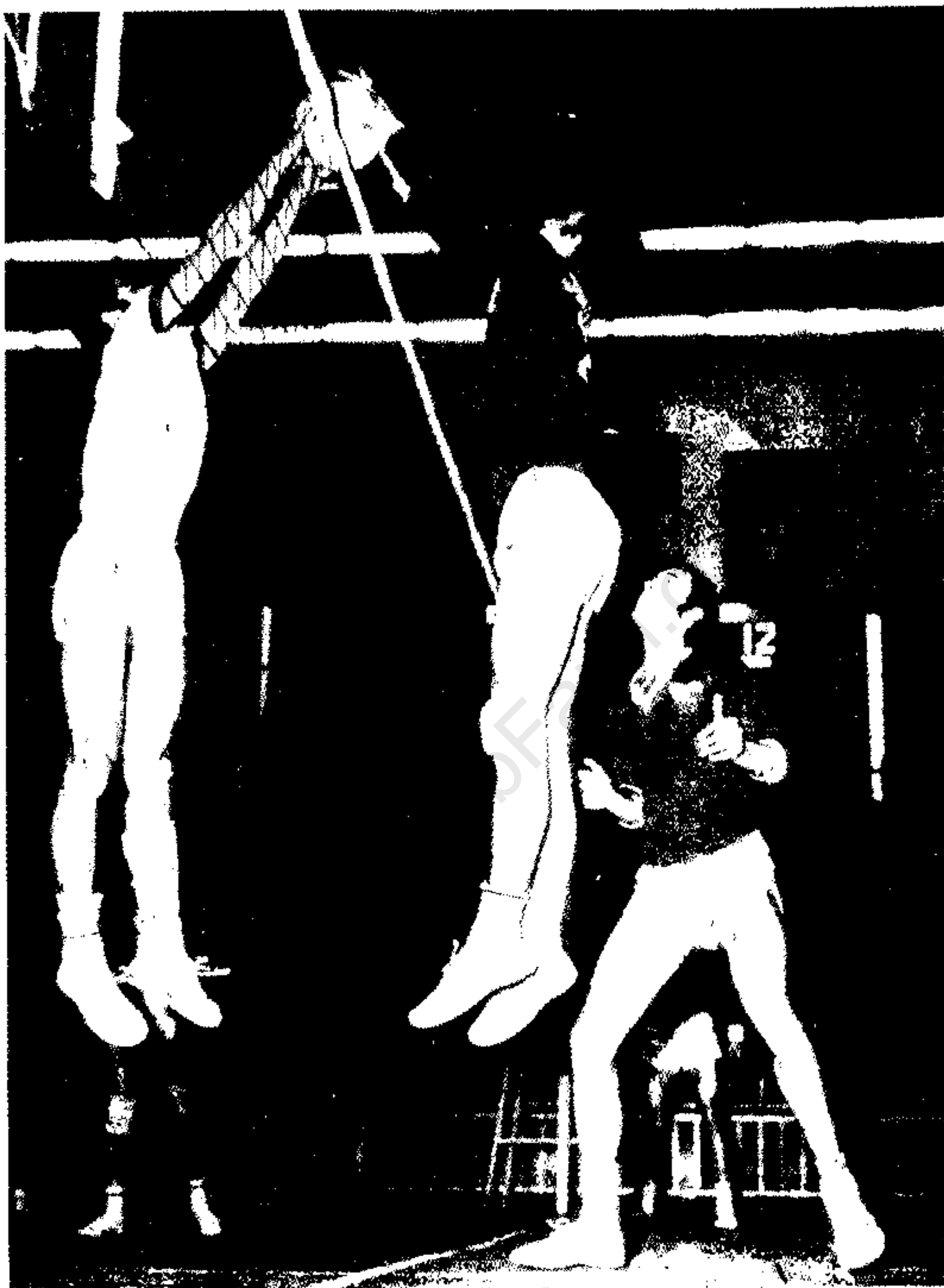
\* روز پنجشنبه ۳۱ مرداد ۱۳۴۷ نخستین جشنواره بین‌المللی اسکی روی آب در حضور والاحضرت ولایتعهد و علیاحضرت شهبانو افتتاح شد و نخستین قایق ساخت ایران توسط مهندسین و کارگران «هما» به آب انداخته شد.  
\* بخشنامه‌یی از طرف تیمسار خادمی مدیر عامل برای مرخصی ورزشی سالانه به ورزشکاران «هما» صادر شد.

«هما» در خدمت «ورزش»

تا سال ۱۳۴۰ که «هواپیمایی ملی ایران» تأسیس شد تمام مسافرت‌های ورزشی بخارج از کشور به وسیله شرکت‌های هواپیمایی غیر ایرانی انجام می‌گرفت و ورزشکاران خارجی نیز با هواپیماهای بیگانه بایران می‌آمدند.

«هما» در این راه خدمت خود را صمیمانه آغاز کرد و روز به روز به بسط و توسعه آن پرداخت تا جایی که امروز با غرور و سر بلندی تمام می‌تواند بگوید علاوه بر تقبل کلیه رفت و برگشت‌های جوانان ورزشکار ایران به میدانهای ورزشی، خود این شرکت یک کانون پرورش جسم و تن بوده است و برخی از کارکنان آن نیز در ردیف قهرمانان کشور قرار گرفته‌اند.

«هما» در اجرای منویات شاهنشاه به پرورش جسم و تن توجه کامل دارد و به این اصل کلی اعتقاد واثق، که: «عقل سالم در بدن سالم است» و در پیش برد و تحقق این اصل هفته یا ماهی نیست که مسابقاتی به ابتکار «هما» در یکی از نقاط کشور بر پا نشود و یسا تیمی برای مقابله با تیم‌های متشکل هواپیمایی





اعضای تیم والیبال هما از راست به چپ : آقایان عمادی ، حسین مراد خانی ، عبدالحسین فاطمی  
وایستاده از راست : آقایان حسن کبیری ، تورج رجبی ، جمیزا رسیان ، محمد عقیق و ماشاء الله فرخ منش

\* تیم والیبال «هما» در مسابقات کاپ حزب ایران نوین که در اردیبهشت ۴۶ پایان گرفت به مقام دوم رسید.

\* روز سه‌شنبه ۱۸ مهر ۴۶ یک مسابقه فوتبال بین تیم هما و تیم ۶۰ ساله‌ها انجام شد که با نتیجه چهار بر هیچ به نفع تیم «هما» پایان پذیرفت.

\* روز ۱۹ اردی‌به‌ر ۴۶ مسابقه شطرنجی بین تیم «هما» و تیم «دارایی» برگزار شد که تیم «هما» با نتیجه چهار بر هیچ برنده شد.

\* در مسابقه کشتی که بین تیم‌های «هما» و «دانشگاه تهران» در تاریخ ۲۶ اردی‌به‌ر ۴۶ برگزار شد تیم «هما» پیروز شد.

\* در ۲۴ بهمن ۴۶ یک مسابقه نمایشی والیبال میان تیم‌های «هما» و «پاس» انجام شد که آقای هویدا جوایز آن را توزیع کردند.

\* تیم شطرنج «هما» مقام قهرمانی شطرنج باشگاه‌های کشور را بدست آورد.

\* تیم فوتبال «هما» در آغاز بازیهای تیم‌های آماتور، موفق شد تیم ژاندارمری را با \*

\* قهرمانان تیم ملی المپیک ایران برای شرکت در المپیک مکزیک با هما به لندن پرواز کردند.

\* ساعت ۱۱ روز شنبه ۳ آبان ماه ۱۳۴۷ تیم وزنه برداری از مسابقات المپیک ۱۹۶۸ مکزیک بوسیله «هما» به ایران بازگشتند.

\* ساعت ۱۲ روز پنجشنبه ۹ آبان، قهرمانان تیم ملی کشتی از مسابقات ۱۹۶۸ مکزیک با «هما» به ایران بازگشتند.

\* تیم «هما» یک بر هیچ تیم دیهیم را در مسابقات باشگاهی شکست داد (آذر ماه ۴۷)

\* تیم پینگ‌پنگ «هما» در تاریخ ۱۸ آذرماه

۴۷ به شوروی رفت.

\* پیست اسکی (نور) به کارمندان هما اختصاص داده شد (آذرماه ۴۷)

\* در سال ۱۳۴۶ تیم تنیس روی میز «هما» در مسابقات سراسر ایران هشتم شد، ولی در سال ۴۷ همین تیم مقام سوم را احراز کرد و «فرخ سنجر» عضو این تیم قهرمان انفرادی باشگاه‌های تهران شد.

\* قهرمانان وزنه برداری تیم ملی، از مکزیک به فرانکفورت با «هما» پرواز کردند (اسفند ۴۷)

\* اعضای تیم فوتبال کشور پاکستان در اسفند ۱۳۴۸ برای شرکت در مسابقات جام دوستی به تهران آمدند.

\* در مسابقه‌های قهرمانی ژیمناستیک باشگاه‌های تهران که با شرکت ۱۴ تیم از باشگاه‌های مختلف برگزار شد خانم مینا خشک‌خان با چهار مدال مقام اول، خانم شهری خشک‌خان مقام دوم آقای اکبر نامداری مقام دوم از هوایمایی ملی ایران شایستگی خود را به نحو بارزی نشان دادند.

\* در مسابقه‌یی که روز ۲۴ اردیبهشت ۴۸ بین تیم فوتبال «هما» و تیم فوتبال ک. ال. ام. در شهر لندن برگزار شد تیم «هما» چهار بر یک پیروز شد.

\* در روز ۳۰ اردیبهشت ۴۸ در مسابقه‌یی که بین تیم فوتبال «هما» و تیم «آسلاوتراولر» برگزار شد تیم «هما» سه بر یک پیروز شد. ضمناً در همین روز تیم «هما» با تیم پر قدرت «آپ‌تراول» با نتیجه صفر بر صفر مساوی کرد.

\* روز سه‌شنبه ۲۷ خرداد ۴۸ تیم فوتبال هما با تیم نیرومند مسابقه داد و شش بر یک پیروز شد.



تیم ملی فوتبال ایران ، قهرمان جام آسیا برای شرکت در مسابقات جام جهانی  
کوچک که در برزیل انجام شد باجت بوئینگ هواپیمائی ملی ایران ( همسا )  
عازم لندن گردید .



\* روز دهم تیر ۴۸ تیم فوتبال هما تیم  
«امریکن اکسپرس» رانه بر هیچ در شهر لندن  
شکست داد.

\* روز نوزدهم تیر ماه ۴۸ تیم هما، تیم  
فوتبال «اسلاو» را نیز ۹ بر ۱ در لندن  
شکست داد.

\* روز بیست و چهارم شهریور ۱۳۴۸ سه نفر  
از قهرمانان تیم فوتبال هما به عضویت تیم تهران  
برگزیده شدند.

\* تیم والیبال هما به دعوت سازمان تربیت  
بدنی به رضاییه رفت و در تمام مسابقاتی که در آن  
شهر انجام داد پیروز شد.

\* در تاریخ ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ گروهی از قهرمانان  
اسکی روی یخ برای انجام برنامه‌های نمایشی با  
«هما» وارد تهران شدند

\* در تاریخ ۷ و ۸ و ۹ تیم کشتی ایران  
برای شرکت در مسابقات کشتی جهان با «هما»  
عازم کانادا شدند.

\* قهرمانان تنیس جهان جهت انجام  
مسابقه‌های پروفیونل که با همکاری «هما»  
انجام شد در مرداد ماه ۴۹ با «هما» وارد تهران  
شدند.

\* کاروان ورزشی «هما» جهت شرکت  
در بازیهای آسیائی در آذر ماه ۴۹ با «هما»  
عازم بانکوک شد.

\* در سال جاری تیم والیبال دانشجویان  
مهندس پرواز «هما» که در مؤسسه نورترپ  
کالیفرنیا مشغول تحصیل هستند در مسابقه با تیم

\* کاروان ورزشی «هما» جهت شرکت  
در بازیهای آسیائی در آذر ماه ۴۹ با «هما»  
عازم بانکوک شد.

\* در سال جاری تیم والیبال دانشجویان  
مهندس پرواز «هما» که در مؤسسه نورترپ  
کالج «لانگ بیچ» پیروز و بعنوان قهرمان  
والیبال «نورترپ» شناخته شد.

\* تیم فوتبال دیناموتفلیس شوروی برای  
شرکت در مسابقه‌های فوتبال جام دوستی در  
تاریخ ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ با هما وارد تهران شد.



تیم بسکتبال هماکه در مسابقات چهارجانبه ی باشگاههای تهران شرکت کرده بود بعد از شکست تیم د خانیات ، قهرمان باشگاههای در سال گذشته و تیمهای آرا رات و منتخب ارتش بمقام اول رسید . قهرمانان بسکتبال هما ایستاده از راست : آقایان افوضی ، مری ، شجاع ص پور ، بنی هاشمی ، قائمیان ، قره خانی ، ایلایوی ، خمایی ( کمک مری )  
نشسته از راست : آقایان خلخالی ، لارودی ، فاطمی ، یاراحمدی ، زند لطفی

خیزای نوجوان پیشاهنگ  
 تاکی بهرکارنیک آهنگ  
 تونگهبان خانه ی وطنی  
 باش بادزد خانه اندر جنگ  
 بهراین گله باش همچوشبان  
 بهرهرگرگ باش همچوپلنگ  
 دوستان را بکام باش چوشهد  
 دشمنان را بجام ریز شرنگ  
 پابراهی بنه که دارد فخر  
 تن بکاری مده که آرد ننگ  
 سهل کار تو میرود از پیشش  
 گرقوی باشی و دلیر و زرنگ  
 ورجوماهی ضعیف باشی و خرد  
 زود صیدت کند قوی چونبهنک  
 سست همت مباحش و کج رفتار  
 همچنان سنگ پشت یا خرچنگ  
 گرشکستی خوری مشو نومید  
 همچنان در هوای فتح بجنگ  
 گره از کار خویش بگشائی  
 گر بکوشش کمر بندی تنگ  
 بدرستی چو یافتی هدفی  
 راست رو کن بدان چو تیر خدنگ  
 کندی و کج روی است کز مقصود  
 د ورسازد ترا بسی فرسنگ  
 شو زینرنگ دور و باش بهوش  
 که نیازند باتو هم تیرنگ  
 هرکسی گرد رست باشد و راست  
 بهتر از آنکه شوخ باشد و شنگ  
 مرواندره خطا به شتاب  
 مکن اندری صواب درنگ  
 یار شو هرکرا که شد بی کس  
 شاد کن هرکرا که شد دلتنگ

شعلهی شوق کس مکن خاموش  
 شیشهی بخت کس مزن بر سنگ  
 چشم شو بهر هر که باشد کور  
 پای شو بهر هر که باشد لنگ  
 هرکرا کامیاب می بیند  
 مکن از رشک چهره پر آژنگ  
 به که در سینه ات نباشد کین  
 به که آئینه ات نگیرد زنگ  
 در گلستان گشاده روئی را  
 دهدت درس هر گل خوشترنگ



گریبی گنج در تکاپوی  
 نیست گنجی چو دانش و فرهنگ  
 مایه از علم کن نه از زرو سیم  
 سرخوش از شوق شونه از می و بنگ  
 راه دیوانگی است مستی و می  
 رنگ بیماری است حیل و رنگ  
 علم با سیم وزر بود هم وزن  
 عقل با جاه و فخر بود هم سنگ  
 که به نیروی علم و عقل افتد  
 سیم وزر یا که فرو جا به چنگ  
 تاج عقل است بهترین افسر  
 تخت علم است خوشترین اورنگ  
 خواستار کمال را درگوش  
 پند بهتر ز نغمه ی نی و چنگ  
 خیز و رو کن بشا همراه کمال  
 ای جوان رشید پیشاهنگ

## دستور زبان فارسی

در مقاله‌ی قبل بقلم آقای دکتر ح . علیزاده قسمت مهمی از بحث مربوط به  
زمره‌ی گرامری زمان در افعال فارسی تشریح شد و اینک نیز دنباله‌ی آن  
بحث .

زمان حال بعنوان مبنای اندازه‌گیری زمان گرامری توصیف گردید ولی یک خصوصیت مهم مربوط با شکل زمان حال  
فارسی که عبارت از بیان مفهومیهای زمانی مختلف است ناگفته ماند .

میدانیم شکلی که در فارسی کنونی برای بیان زمان حال بکار میرود در عین حال " مضارع " نیز نامیده میشود . در  
تعریف اصطلاح " مضارع " نیز تقریباً بین محققان وحدت نظر وجود دارد . اینست نمونه‌ای از این گفته‌ها :  
" در زبان فارسی مضارع هم برای زمان حال است و هم برای زمان آینده " (عبدالرحیم همایون فرخ . دستور جامع  
۱۳۳۹ - صفحه ۴۴۵) . " افعال زمان حال اخباری و التزامی را در زبان فارسی افعال مضارع هم مینامند ،  
زیرا هم برای زمان حال بکار میرود و هم برای زمان آینده " (محمد جواد شریعت . دستور زبان فارسی - ۱۳۴۵  
صفحه ۱۲۱) . آقای محمد جواد مشکور نیز در یکجا بین حال و مضارع فرقی نمی‌بیند و مینویسد : " هرگاه فعل در  
حال حاضر روی دهد آنرا مضارع یا حال میگویند " (محمد جواد مشکور . دستور نامه - ۱۳۴۶ - صفحه ۸۲) و  
دیدیم میشود که بین دو اصطلاح بالا فرقی قائل نیست ولی در جای دیگر مینویسد " فعل مضارع آنست که مشترک  
بین اکنون (حال) و آینده (مستقبل) باشد " (دستور نامه - صفحه ۸۹/۹۰) و بسبب ولت دیده میشود که  
در طی چند صفحه دو نظر متناقض بیان داشته اند . آقای ر . ذوالنور نیز در کتاب خود مضارع را مربوط به  
زمان حال و آینده‌ی نزدیک می‌شمارد : " فعل مضارع عملی است که توسط فاعل یا مسند الیه در زمان حال و آینده‌ی  
نزدیک بوقوع پیوندد " (ر . ذوالنور . دستور باری - ۱۳۴۸ - صفحه ۱۷۴) .

البته اگر از این نوشته‌ها چنین نتیجه‌گیری کنیم که اصطلاح " مضارع " مربوط بشکل ویژه‌ای از افعال فارسی  
است که هم برای بیان زمان حال و هم برای بیان زمان آینده بکار میرود استنتاج درستی بعمل آورده‌ایم . ولی  
اگر نوشته‌های بالا را بدقت بررسی کنیم دیده میشود که صاحبان آنها با احتمال قوی منظور دیگری داشته اند .  
آنها اصطلاح " مضارع " را مربوط بخود زمان میدانند و تصور میکنند که مضارع گویا " زمانی است مشترک بین حال  
و آینده " . بنظر ما این استدلال نمیتواند صحیح باشد ، زیرا با در نظر گرفتن آنچه در مقاله‌ی پیش گفته و -  
اثبات شد نمیتوان دو زمان گرامری را در هم آمیخت . بهیچوجه معقول و منطقی نیست اگر گفته شود که زمانی زیر  
عنوان " حال - آینده " وجود دارد . متأسفانه باید گفت که این اصطلاح در کتب گرامر و سایر مدارك -  
زبان‌شناسی فارسی نیز به همین شکل " زمان حال - آینده " وجود دارد که بدون تردید قابل انتقاد است .  
مسئله عبارت از اینست که اصطلاح " مضارع " ماخوذ از زبان عربی است (معنی لغوی اصلی آن " شباهت  
باسم " و " شبیه باسم " است) و چون در عربی شکل مضارع هم برای بیان زمان حال و هم برای بیان زمان  
آینده بکار میرود در فارسی نیز آن اصطلاح را عیناً پذیرفته‌اند . بعدها نیز طبق قانون " همنامی ظرف و مظهر " (در  
لکسیکولوژی قانونی وجود دارد مبنی بر آنکه گاهی هم خود شیی و هم محتوی آن را بایک نام مینامند) از شکل  
مضارع زمان افاده شده توسط آن نیز اراده شده است .

باری ، بطوریکه میدانیم در زبان فارسی اگر بطور منفرد و مجزا نوشته و یا گفته شود " میروم " معلوم نیست کسه عمل در زمان حال انجام میشود یا مربوط بآینده است . برای تشخیص دقیق زمانی که شکل مضارع " میروم " افاده میکند باید از قرینه های کلام استمداد جست : شخصی بدوستش تلفون میکند و از او میپرسد : " چه میکنی ؟ " او میگوید : " نشسته ام " روزنامه میخوانم " . شکی نیست که در اینجا صحبت از زمان حال است ، بویژه آنکه شکل " نشسته ام " از فعل حالتی " نشستن " در اینجا قرینه ی گرامری نمودار زمان حال است و نشان میدهد کسه " میخوانم " نیز مربوط بزمان حال است . اما اگر همین مکالمه ی تلفونی باین شکل صورت گیرد : " اگر تریبکی از ولایات مامور کنند چه میکنی ؟ " و طرف جواب بدهد : " فوراً میروم (خواهم رفت) " . در این صورت از قرینه ی کلام معلوم میشود که صحبت مربوط بزمان آینده است .

قرینه یکی از وسایل مهم لکسیکو — گراماتیک است که اشکال بسیار گوناگونی دارد و یکی از آنها نیز در حالت مورد نظر ما قید زمان است : هم اکنون چه میکنی ؟ حالا چه میکنی ؟ . . .

در اینجا ممکن است چنین پرسشی پیش آید : در زبان فارسی برای افاده ی زمان حال بغیر از قرینه ی کلام واسطه ی دیگری هست یا نه ؟ باید جواب داد که البته چنین واسطه ای موجود است و نمیتواند نیز موجود نباشد زبان چنان منبع سرشاری است که قادر است جزئیات و دقائق فکر را در قالب مادی الفاظ بانواع مختلف بریزد . البته قرینه ها یکی از موثرترین وسایل لکسیکو — گراماتیک هستند ولی وسایل دیگری نیز برای افاده ی دقیق زمان حال بکار میروند که عبارتند از :

۱ — استفاده از شکلی که در دستورهای زبان فارسی زیر عنوان " مضارع ملموس " آمده است . این شکل عبارت از ترکیب دو گونه مضارع است : یکی از فعل " داشتن " و دیگری از فعل مورد نظر . هر دو گونه مانند گونه های عادی مضارع از حیث شخص و زمان صرف میشوند و فقط فعل " داشتن " بمقتضای خصوصیت گرامری خود معمولاً پیشوند " می " نمی پذیرد : دارم میروم ، دارد میخواند . . .

۲ — استفاده از گونه ی نقلی ماضی افعال حالتی : نشسته ام ، ایستاده ای ، خوابیده است . . . . در مقاله ی پیش گفته شد که اینگونه افعال حالتی فارسی هم نمودار زمان حال و هم نمودار زمان گذشته است و قرینه ی کلام میتواند در تشخیص دقیق زمان بما کمک کند .

۳ — بکار بردن وسایل تصویری بیان زمان حال : فعل مورد نظر را بصورت مصدر کامل آورد و فعل کمکی " مشغول بودن " را نیز در حالت تفکیک قبل و بعد از آن بکار میبرند و صرف میکنند : مشغول خواندن هستم ، مشغول خواندن هستی . . . . در غیر این موارد شکل مضارع افعال فارسی نمودار حرکت و عملی است که در آینده رخ میدهد و میتوان آنرا با شکل مستقبل عوض نمود .

آقای محمد جواد شریعت در " دستور زبان فارسی " خود مینویسد که : " فعل آینده یا مستقبل آنست که بر عملی در زمان آینده دلالت کند و امروزه این فعل بیشتر در نوشته ها بکار میرود و در مکالمه فعل زمان حال را بجای فعل آینده بکار میبرند ( صفحه ۱۲۴ / ۱۲۳ ) . صرف نظر از اعتراضی که باستعمال ترکیبهای نظیر " فعل آینده " و " فعل زمان حال " وارد است باید گفت که در این گفته ها تا حد زیادی حقیقت وجود دارد و شکل اصلی مستقبل در حال حاضر بیشتر بزبان قلم اختصاص می یابد . اما آنچه آقای ذوالنور مینویسد و مضارع را — مربوط به " آینده ی نزدیک " ( می شمارد ( صفحه ۱۷۴ ) بنظر ما اصولاً قابل قبول نیست . طبق آنچه در گذشته گفته شد اصطلاحات " دور " و " نزدیک " را برای زمان گرامری نمیتوان اصطلاحاتی علمی تلقی کرد و

پذیرفت. برآنچه آقای محمد جواد شریعت میگوید شاید بتوان این گفته را نیز افزود که در فارسی کنونی صرف نظر از اینکه شکل مستقبل تدریجاً بزبان ادبی مکتوب منتقل میشود کم و بیش حاوی مضمون تاکید زمان آینده نیز میباشد صاحب دستور جامع در این باره بدرستی اظهار نظر میکند و مینویسد: "گفته شد که مضارع در فارسی هم برای حال است و هم برای آینده. اما هر جا که بخواهند موکداً فعل را برای آینده استعمال کنند مصدر مرخم فعلی که مقصود است و بشکل سوم شخص ماضی مفرد است و در جلو آن زمان مضارع "خواستن" را میآورند. (دستور جامع - صفحه ۴۴۷) بنظر ما استدلال آقای همایونفرخ صحیح است و چون در فارسی شکل مضارع قادر نبوده و نیست که آینده را با تاکید برساند و همیشه نیازی بقرینه های مختلف معنایی و لغوی و گرامری بوده است، مقتضیات زبان بعنوان مهمترین وسیله اختلاط و آمیزش بشری الزام نموده است که شکل دیگری را برای بیان موکد زمان آینده بیابند.

در خصوص شکل مستقبل نیز باید گفت که این شکل محصول ادوار اولیه ی فارسی دری است. این شکل از ترکیب مضارع فعل کمکی "خواستن" و مصدر مرخم فعل مورد نظر بوجود میآید: خواهم رفت، خواهی گفت، خواهد آمد. در آینده هنگام بحث از زمره ی گرامری "وجه" در افعال فارسی بشرح خصوصیات افعال وجهی فارسی خواهیم پرداخت و در اینجا باختصار یادآور میشویم که فعل "خواستن" و نظایر معنایی آن در فارسی از افعال وجهی بشمارند و این افعال پیوسته باید فعل بعد از خود را بصورت مضارع التزامی و یا مصدر مرخم بکار ببرند. مضارع التزامی و مصدر مرخم نیز در فارسی جزء مترادفات مرفولوژیک هستند (مترادفات بر سه نوعند: مترادفات لکسیک یا لغوی، مترادفات مرفولوژیک یا صرفی و مترادفات سنتاکتیک یا نحوی که در موقع خود بتفصیل از آنها صحبت خواهد شد).

نظری بآثار ادوار اولیه ی فارسی دری نشان میدهد که با اشکالی نظیر: خواهم گفتن، خواهی رفتن و آمدن خواهد کرد. . . . زیاد برخورد میشود. در آن ادوار البته فعل "خواستن" هنوز معنای لکسیک خود را کاملاً حفظ کرده و بتبعیت از یک قانون عمومی مستلزم آن بوده که فعل بعد از آن بصورت مصدر کامل یا مرخم درآید تا بتواند واجد خصوصیات اسم گردد (Substantivisation): کتاب میخوام = نوشتن میخوام

هم اکنون نیز در بسیاری زبانهای دنیا افعال مبین تمایل و خواهش یک مصدر همراه دارند: در زبان فرانسه Je veux aller در روسی Ya xacu itti در آذربایجانی mən getmək

istäyirəm و در فارسی - رفتن میخوام.

اما باید دانست که آنچه گفته شد مربوط به همان ادوار اولیه ی شکل مستقبل است و ارتباطی با وضع امروزی آن ندارد. در حال حاضر فعل وجهی "خواستن" در ترکیب مستقبل معنای لکسیک اصلی خود را بکلی از دست داده و بصورت یک مرفم درآمده است که وظیفه ی آن منحصر ب بیان زمره ی گرامری "شخص" و "زمان" است و بس. و اینک نیز بشرح سومین زمره ی گرامری فعل یعنی "زمره ی گرامری وجه" میپردازیم.

### زمره ی گرامری وجه در افعال فارسی

آقای محمد جواد مشکور در کتاب خود چنین مینویسد: . . . هر فعل سه مفهوم کاری یا حالت زمان و شخص را در بردارد" (دستور نامه - صفحه ۷۲). آقای ر. ذوالنور نیز نظیر همین عقیده را مشتقاً بشکل نسبتاً متفاوتی ابراز میدارد: "هر فعل دارای سه مفهوم است: ۱- محتوا که بیان کننده ی کار و حالت است

۲- شخص یا شیئی که فاعل یا مسند است

۳- زمان که لحظه‌ی وقوع فعل است" (دستورپارسی - صفحه ۱۴۷)

بآسانی دیده میشود که هر دو نفر نظر واحدی را در قالبهای نسبتاً متفاوتی عرضه داشته‌اند و ضمناً هر دو نفر با توجه به خصوصیات ظاهری هر فعل بذکر این سه "مفهوم" پرداخته‌اند. اما آقای ذوالنور در جای دیگر در تعریف وجه اینطور مینویسد: "هر فعل از نظر کاری که در جمله انجام میدهد به شش وجه بکار میرود" دستورپارسی (صفحه ۸۰ و ۸۱). اینطرز بیان در هر حال و بهر تقدیر فاقد معنی است. مگر فعل هم کار انجام میدهد! گذشته از این اصولاً معلوم نیست که بالاخره "وجه" چیست و تعریف آن را چگونه باید فهمید. فقط میشود حدس زد که ایشان اصطلاح "وجه" را در همان معنای متداولش بکار برده‌اند و حال آنکه "وجه" بعنوان يك اصطلاح گرامری دارای مضمونی کاملاً دقیق و مشخص باید باشد تا بتواند اصطلاح نامیده شود. ضمناً باید گفت که صاحبان دستورهای زبان بالا بتقلید از دستورهای فارسی دوره‌های قبل و بویژه از دستور زبان فارسی مرحوم قریب‌گرگانی (که آنهم بتقلید از گرامر زبان فرانسه نوشته شده است) برای افعال فارسی شش وجه قائلند. در سایر کتب دستور نیز اصولاً تعریفی برای "وجه" بچشم نمی‌خورد و فقط بطور ابتدا بساکن گفته میشود که وجوه افعال در فارسی شش هستند: اخباری، شرطی، امری، التزامی، وصفی، مصدری. در همه جا نیز دو زمره‌ی گرامری "وجه" و "زمان" باهم مخلوط و مشتبه گردیده‌اند (محمد جواد شریعت - دستور زبان فارسی - صفحه ۱۲۲، محمد جواد مشکور دستورنامه - صفحه ۸۳ و ۸۹ و ۹۰، ذوالنور - دستورپارسی - صفحه ۱۴۸ و ۱۶۵ و ۱۷۵). در همه جا امر و التزام و ماضی و مضارع و مستقبل باهم در یکجا و بطور مختلط آورده میشوند.

در زبان‌شناسی معاصر زمره‌ی گرامری "وجه" را زمره‌ای میدانند که برای بیان مناسبات گوینده یا نویسنده با طرز اجرای عملی که توسط فعل افاده میشود بکار میرود و بدیهیست که این زمره نیز مانند هر زمره‌ی گرامری دیگر باید منحصر با وسایل گرامری افاده شونده با وسایل لکسیک. بعنوان مثال سه شکل: "میروی، - (باید) بروی، برو" را در نظر بگیریم. در تمام آنها دو قسمت مجزا از یکدیگر وجود دارد: یکی ماده‌ی فعل که در اینجا عبارت از ریشه‌ی فعل "رفتن" یعنی "رو" است. دیگری شناسه که همان وسیله‌ی گرامری بیان زمره‌ی گرامری فعل است. تبصره - دو اصطلاح "ماده" و "شناسه" از جناب آقای دکتر پرویز نائل خانلری است و بنظر ما اصطلاحات بسیار مناسبی است.

در سه شکل بالا شناسه‌های "می" و "ب" در اول و "ی" در آخر ریشه‌ی فعل چیزی جز مرفعه‌های شکلساز نیستند. اینها بخودی خود فاقد معنای لکسیک بوده ولی در ترکیب با ماده‌ی فعل بما می‌فهمانند که شکل اولی (میروی) دوم شخص مفرد زمان حال از وجه اخباری فعل "رفتن" است و شکل دومی "بروی" دوم شخص مفرد مضارع التزامی از وجه التزامی همان فعل است و بالاخره شکل سومی (برو) نیز دوم شخص مفرد وجه امری همان فعل میباشد.

دیده میشود که اینهمه معلومات اضافی را دو سه عنصر بظاهر بسیار ناچیز در اختیار ما می‌گذارند. اینهمان چیز جز معانی گرامری این شناسه‌ها نیستند.

در شکل اولی که نمودار وجه اخباری است گوینده نسبت به طرز اجرای عمل "رفتن" مناسبات بیطرف دارد و فقط انجام آنرا خبر میدهد و بهمین دلیل نیز وجه اخباری نامیده میشود.

در شکل دوم که نمودار وجه التزامی است گوینده مناسبات خود را بطرز اجرای عمل " رفتن " باین صورت ابراز میدارد که آنرا لازم می شمارد ، مصلحت میداند ، آرزو میکند . . . . . بالاخره در شکل سوم نیز که نمودار وجه امری است گوینده اجرای عمل " رفتن " را از مخاطب خود بشکل امر طلب میکند .

بنابراین بار دیگر بمنظور تاکید بیشتر تعریف زمره ی گرامری وجه را اینطور بیان میکنیم :

وجه عبارت از مناسبات گوینده یا نویسنده نسبت بطرز اجرای عملی است که توسط فعل بیان میشود . هرگاه این مناسبات با وسایل گرامری ( مرفعهای شکلساز ) بیان میشود زمره ی گرامری وجه بوجود می آید .

با این ترتیب دیده میشود که در زبان فارسی کنونی بیش از سه زمره ی گرامری وجه در افعال موجود نیست : وجه اخباری ، وجه التزامی ، وجه امری .

در فارسی کلاسیک وجه تمنایی نیز موجود بوده است که هم اکنون متروک گشته و بقایای آن در عباراتی نظیر :

زنده باد ! نوش باد ! دور باد ! مریزاد ! مرصاد ! مرجماد ! . . . آمده است .

ممکن است در اینجا اعتراض شود که در فارسی کنونی وجه شرطی نیز وجود دارد . باید گفت که در حقیقت نیز وجه شرطی در فارسی موجود است ولی برای آن زمره ی گرامری ویژه ای نیست و این وجه همراه با وجه التزامی در يك شکل گرامری می آیند . توجه کنیم :

میخواهم بروم ، میخواهی بروی ، میخواهد برود . . .

اگر بروم ، اگر بروی ، اگر برود . . .

و بآسانی دیده میشود که با وجود اختلاف وجه ( مناسبات گوینده با طرز اجرای عمل - در اولیها التزامی و در دومیها شرطی ) مرفعهای شکلساز هر دو وجه یکی است . بنابراین میشود پیشنهاد کرد که آنچه در فارسی بنام " وجه التزامی " نامیده میشود زیر عنوان " وجه التزامی - شرطی " نامگذاری شود .

اما در خصوص " وجه مصدری " و " وجه وصفی " باید گفت که این دو اصطلاح بتقلید گرامر فرانسه - ( La mode infinitive و La mode participe ) آمده و اصولا فاقد جنبه ی علمی میباشد .

" وجه مصدری " با تعریفی که برای وجه کردیم اصولا مفهومی ندارد . هر چند که آقای محمد جواد مشکور تعریف مصدر را اینطور قید میکند : " مصدر کاری است که از کسی یا چیزی سرزند ولی زمان نداشته باشد " ( دستور نامه - صفحه ۷۲ ) . وقتی در این گفته تعمق شود انسان بی اختیار تصور میکند که شاید نویسنده خواسته است خوانندگان خود را دست بیندازد ! مگر مصدر هم کار است ؟ مگر مصدر از کسی یا چیزی سرمیزند ؟ علاوه بر این مگر ممکن است تصور کرد که کاری سرزند ولی خارج از زمان باشد ؟ مصدر کلمه ایست که برای نامیدن کار یا عمل یا حالت بکار میرود . مصدر نام عمل و کار و حالت و یا پروسه است و بنابراین هرگز نمیتواند نمودار مناسبات گوینده با طرز عمل باشد ( تعریف وجه ) . پس اصطلاح " وجه مصدری " اصطلاحی بی مضمون است .

در خصوص " وجه وصفی " نیز باید گفت که در آن نیز اثری از مناسبات گوینده با طرز اجرای عمل احساس نمیشود آنچه بنام " وجه وصفی " نامیده میشود عبارت از صفات مفعولی است که از فعل مشتق گردیده و با وجودیکه - جزئ سیستم افعال بشمارند در زمره ی صفات و اسامی نیز داخل میشوند و در حقیقت يك زمره ی هیبرید ( Hibride ) کلمات میباشد .

باری ، پس از این مقدمات باید گفت که از سه وجه موجود در افعال فارسی وجه اخباری ضمن شرح ازمنه ی افعال بررسی شد . وجه اخباری عبارت از چنان بیان گرامری است که در طی آن گوینده یا نویسنده انجام عملی

# انسان و حیوان

## از : صادق هدایت

انسان مظلوم‌کش است. خود را بدترین مستبد، پست‌ترین ظالم به حیوانات معرفی کرده، آنها را به قید اسارت خود در آورده، حبس می‌نماید و به قسمی با آنها رفتار می‌کند که زندگانی بر آنها دشوار تر از مرگ می‌شود.

انسان درنده‌ترین حیوانات است.

ناطق بودن آدم دلیل انسان بودن او نیست. روزی هزاران حیوان در سراسر کره زمین در خون خود می‌غلطند و ناله از گلوئی بریده شده‌شان برمی‌آورند تا هوس سرکش و آرامش ناپذیر بشر را تسکین دهند.

حتی این نژاد پست‌آلوده، پا را فراتر گذاشته روزهای تعطیل خود را به شکار و صید حیوان‌ها می‌پردازد و خوشی و لذت خونخواهی خود را در کشتن و بدام کشیدن حیوان‌ها تکمیل می‌کند.

معلوم نیست این اسان دوپای مودی حیل‌گر، چرا از طبیعت زیبا و فروغ انگیز که اینهمه نعمت و خوراک برای او گرد آورده، چشم پوشیده سفره خود را به انواع گوشتیای ادویه زده پرندگان و چرنده‌گان رنگین می‌سازد.

امروز گوشت قرقاول، کبک، غاز و بوقلمون خوردن، افتخاری شده است!

و انسانها کوشش می‌کنند شکم‌گند عترت‌ها خود را بیشتر سحر لاشه این حیوان‌ها بسازند.

نیروی جسمانی را در خوردن کباب ترک و کوبیده، انواع بیفتک‌ها می‌دانند. چرا که بهتر می‌توانند شهوترانی کنند و خوی خود را درنده‌تر سازند!

از کتاب فوائد گیاه‌خواری



راد گذشته، حال و یا آینده خبرمیدهد و خود نسبت به آرزای آن بیطرف میماند.

وجه اخباری فارسی کنونی دارای چهار گونه‌ی ماضی (مطلق، نقلی، استمراری و مقدم) و یک گونه‌ی

حال و مضارع و یک گونه‌ی مستقبل میباشد.

چون وجه التزام و امری فارسی تفصیل بیشتری لازم دارد در مقاله‌ی بعد از آنها صحبت خواهد شد.

## چشم انداز

آه ، اما راهها دور و دراز  
رود نالان سبوی شهر آمد فراز  
بستر جوی خیابان بجای او  
بالجن آغشته سرتاپای او  
هر قدم گوئی که زشتی در رهش  
گند و گداز و پلشتی در رهش  
ناگهان دریافت کاین طاعون شهر  
در رگ جانش دوانید ست زهر  
پستی و زشتی به شهر آمیخته  
مهربانی دست از آن آهیخته  
غرضی سرداد و بیچید و گذشت  
بال و پر برهم زد و گسترده گشت

\*

آنطرف تر ، بحر با اغوش باز  
موج را دروازه کرد از هم فراز  
گرد و خاک رود را از روی شست  
تن همه پاکیزه کرد و موی شست  
آمد و پیوست و دریا گشت و رفت  
محو اقیانوس زیبا گشت و رفت

\*

آه ، اما ازستیغ کوهها  
وزمه آلودی رها زاند و همها  
همچنان رود از خم خرسنگها  
میکند تکرار آن آهنگها  
دل بدریازد ولی تن بر مغذاک  
سینه خیزان همچنان بر روی خاک  
پیش رو صحرا و تنهائی در او  
بیم مرگ و میر صحرائی در او  
پیش رود ریا و آبی ههای پاک  
پشت سر طاعون و طاعون و هسلاک

بهار ۱۳۵۱

عنایت الله نجدی سمیع

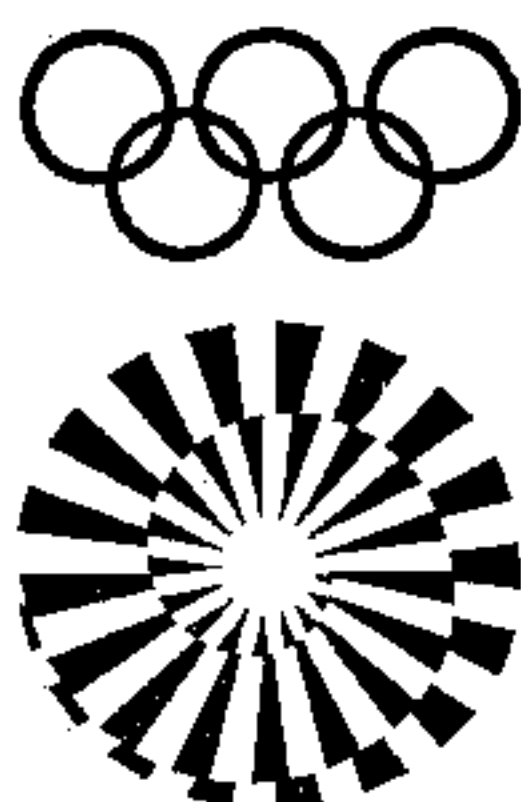
آنطرف تر ، ازستیغ کوهها  
وزمه آلودی رها ، زاند و همها  
رود با آهنگ بد رود و درود  
از خم خرسنگها آمد فرود  
آمد ، آمد ، ناگری ، ناشکیب  
آمد ، آمد ، از فرازی پر نشیب  
پیش رو صحرا و تنهائی در او  
بیم مرگ و میر صحرائی در او  
پیش رو صحرا و در آن چالهها  
واژدهای خفته ی گودالها  
از فراز قله ها تا سبوی مرگ  
گوئی آمد رود با پیاروی مرگ  
آمد ، آمد ، باز هم نزدیکتر  
مثل شب تاریک شد ، تاریکتر  
ناگهان سرگرفت ، سر بر پای سنگ  
دور شد از چاه با تپای سنگ  
جمع شد ، برست بال ، افسرده گشت  
چون کبوترهای باران خورده گشت  
مثل جوئی در خم ره کوره ها  
هم بهم پیوسته هم از هم جدا  
هر چه چشم انداز بودش ، غار ، غار  
غار در غاری همه تاریک و تاریک

\*

آه ، بعد از آنهمه سرگشتگی  
یافت خود را باز در گمگشتگی  
فرش سبز دشت زیر پای او  
باغها آبشخور مین پای او  
سبزه ها تا سبزه ها سیراب از او  
ساز کواک لای لای خواب از او  
ساز و ضربش بانوائی دلفریب  
شور موسیقی است از سازی غریب

\*

رود ، اما شوق دریاها در او  
شوق دریاها ز سرتاپا در او



"اوگوست اوردینگ" کارگردان ورثیس تاتر "کامراشپیل" مونیخ ، نحوه ی بیان  
 سوگند المپیک را که ساعت سه بعد از ظهر روز شنبه چهارم شهریورماه ۱۳۵۱  
 (۲۶ اوت ۱۹۷۲) به هنگام افتتاح بیستمین المپیاد ، بوسیله ی "هایدی شولر"  
 خوانده خواهد شد ، به او می آموزد .



## سوگواران

هر دو می گفتند امسال نمی خواهند قمه بزنند . و بیشتر از حاجیگل تقی می گفت . آنها قصاب بودند : دوشريك و دورفيق . و همیشه باهم بودند : در عزا و در عروسی . باهم بمسجد می رفتند ، باهم قمه می زدند و گردش و تفریحشان باهم بود . گردش اصلیشان سیزده بدر بود . روز سیزده به آبادی بیرون شهر می رفتند و دلشان را خالی می کردند . سوار کامیون می شدند . کامیون پر از مسافر توی جاده ی خاکی راه می افتاد و در نا همواریها و پیچ و خمهای جاده کج و راست می شد و مسافرها را روی هم می ریخت . آنها می خندیدند و لودگی می کردند و آواز می خواندند . کامیون مسافرها را در دشت سبز و كوچك کنار رودخانه پیاده می کرد . دشت از جمعیت موج می زد . آنها توی شلوغی مردم راه می رفتند و دونه ری بایك پنج سیری عرق مست می کردند . در شیشه را باز می کردند و شیشه را زیر كت خود می گرفتند و دست به دست می گردانند . يك قلب این می خورد و يك قلب آن . و تمام که می شد شیشه را می انداختند توی رودخانه که برای خودش روی آب بالا و پایین برود و هر جا که آب دلش می خواهد آن را ببرد . آنوقت تلوتلو می خوردند و مست بازی در می آوردند . به دخترهای روستایی چشمك می زدند و متلك می گفتند . و کنار رودخانه می نشستند از زنهای گيلك از گيل و فوج آب کرده و ترش شده می خریدند و با آب همان از گيل که ترش بود ، در کاسه های سبز گلي کاهو می خوردند و مردم را دور خود جمع می کردند با دستمال می رقصیدند .

حاجیگل دوسالی از تقی بزرگتر بود . و با صقدر قصاب ، پدر او قوم و خویشی دوری داشت . و از پنج سال پیش که صقدر مرده بود ، حاجیگل تقی را شريك خود کرده بود . شش کلاس سواد ی را که تقی داشت به دردشان می خورد . اما تقی دل به کار نمی داد . و گاهی که کفرش در می آمد می گفت می خواهد شغلش را عوض کند . تقصیر مادرش بود . مادر تقی سواد داشت و خیاطی می دانست . برای همسایه ها لباس می دوخت و پولی را که در می آورد كمك خرج زندگیشان می کرد . اونمی خواست پسرش قصاب باشد . آنها برای خودشان سرمایه ای داشتند که بتوانند از روستاها گاو برای کشتار بخرند . اما وقتی بازارها كساد می شد ، از جیب می خوردند و سرمایه شان لنگی پیدا می کرد آنوقت می رفتند پیش یحیی رحمانی پول به ربح می گرفتند . به قول حاجیگل کارشان راه می افتاد . اما تقی سختش بود که منفعت پول بدهند .

حاجیگل در یازده سالگی حصبه کشیده بود . مادرش برایش نذر کرده بود که دوازده سال قمه بزند . تقی هم از بچگی ، از موقعی که به یاد داشت ، قمه زده بود . پدرش از قمه زنهای به نام بود . صبح عاشورا او را با خود می برد و سرش را قمه می زد . او در دسته ی قمه زنهادنبال پدرش می دوید . هیکل كوچك او با آن كفن سفید و لکه های خون روی كفن ، پدرش را غرق در غرور و خوشحالی می کرد . همه با دست او و پدرش را به هم نشان می دادند . و مادرش ناراحت می شد . مادرش به پدرش احترام می گذاشت . پیش رویش حرفی نمی زد . اما پشت سر غرغر خودش را می کرد . می گفت " این مرد خودش هم نمی داند چه کار دارد می کند .

بچه نیم وجبی خونس کجا بود . خیلی از بچه ها دلشان می خواست جای او بودند . اما او دلش می خواست جای بابا لطیف بود که با هیکل ز مخت و دراز و چماق گره دار و بلندش ، بدون كفن ، در وسط قمه زنهای می دوید و وقتی می دید کیکی خیلی خون ازش رفته و دارد بیحال می شود ، با چماق می زد به مچ دستش و قمه را

از دستش می انداخت . تقی بعد از مرگ پدرش که دیگر سایه ی تسلط او بر سرش نبود ، باز به خاطر حاجیگل و تورودریایستی قهوه زده بود . آنها خودشان قهوه نداشتند . قهوه را هر سال می رفتند از خانه های اعیان شهر عاریه می گرفتند . اعیان شهر قهوه را برای دفع چشم زخم زیرتشك گهواره ی بچه هایشان می گذاشتند .

محرم یا رسال دوازده سال نذر حاجیگل تمام شده بود . و تقی به همه گفته بود که امسال دیگر نمی خواهند قهوه بزنند . و حاجیگل هم تصدیق کرده بود . اما حاجیگل هنوز اکراه داشت . ته دلش می ترسید . فکر می کرد دارد بی حرمتی می کند . زندگی که تمام نشده بود . هنوز هزار جور بدبختی و مرض توی این دنیا پیدا می شد که ممکن بود به جان او بیفتد . بازارها هم که کساد بود .

آخرهای بهار بود . شهر بازمینهای سبز و درختان فراوانش روزهای دراز و گرم و خسته ای را می گذراند . نم سنگینی در هوا بود که خستگی رایجتر می کرد . آنها به این خستگی عادت کرده بودند . هر روز به یکی از بازارهای حومه می رفتند . صبح ، سفیده زده ، راه می افتادند . گاواراجلو می انداختند . یکی از پشت سر طنابش را در دست می گرفت . و اگر ورزای وحشی در سویی بود ، دوتایی به زحمت و با چند طناب که به شاخ و پاهایش می بستند ، او را به بازار می رساندند . به خصوص که کامیون و ارابه هم برای بردن جنس کاسبها بازار رو در جاده رفت و آمد می کرد ، و در بازار ، حیوان را کنار رودخانه می کشتند و می بردند وسط بازار ، راسته ی قصابها ، به دار بست آویزان می کردند . عصر که بازار تمام می شد ، گاهی نصف کشتاریا يك را ن روی دستشان مانده بود که ارابه برایشان می آورد و فردا دوباره به بازار دیگر می برد . غروبها که خسته بر می گشتند ، تنبلی مطبوعی آنها را به قهوه خانه می کشید . هوای مانده ی توی قهوه خانه برای آنها دلچسب تر بود . نصف قهوه خانه تخته بسته و حصیر فرش بود . آنها از تخته بست بالا می رفتند و روی حصیر می نشستند و دست و پای خود را به دلخواه دراز می کردند . و در نور تیره و غم دار تنها لامپ آویزان از سقف جای داغ و پررنگ می خوردند و از سیاه بهار حرف می زدند . و یا حرفهای بیخودی می زدند و سر به سر دیگران می گذاشتند و یا دیگران سر به سر آنها می گذاشتند . از قهوه خانه که در می آمدند ، در خانه شام انتظار آنها را می کشید و خواب که با خستگی تنشان برایشان گوارا بود . اما شبهای سوگواری محرم تانصفه های شب بیدار می ماندند .

سرشب شکم خود را با کتفه ی سرد و پنیر و سیرخام پرمی کردند و به طرف مسجد محله راه می افتادند و نگاهی به آسمان می کردند . آسمان خاکستری تیره بود . و چند پاره ابر تنبل در فضای نیمه تاریک آسمان لمیده بودند . به نظر می آمد که از جای خود تکان نمی خوردند . هزارها چشم نگران به سوی آنها بود و آنها را می پایید . همه در انتظار و بارش ابرها بودند . حتی حاج آقا سمیع تاجر بزنج این شبها ، موقع دعای آخر منبر روضه خوانها ، وقتی کلمه ی باران به گوشش می خورد ، پلکهایش را با خلوص روی هم می گذاشت و از ته دل " آمین " می گفت . باور نکردنی بود که حاج آقا سمیع هم دلواپس باران باشد . وقتی بزنجزارها می سوخت ، زندگی بزنجکاران ساقط و بی پای می شد . کاسبهای خرده پای بازار رو هم باید تا حاصل سال بعد ، لنگان لنگان زندگی خود را به دنبال می کشیدند . اما حاج آقا سمیع آنقدر جمع کرده بود که بتواند چند و چندین سال بی دغدغه زندگی کند . و ابرها هیچ هنری نداشتند . جز این که بعضی شبها تمام آسمان را بپوشانند و هوا را دمدار کنند و مورچه های بالدار و جکولکها و پروانه ها را به جان چراغها بیندازند . ولی همینطوری هم هوا گرم بود . همه چیز رخت زده و بی حال می نمود . از چراغ تیرها گرما حلقه حلقه جدا می شد و بر سر

عابران می ریخت ، و پای تیرها روشنائی کدرو بیماری روی زمین خاکی افتاده بود . و زمین ناهموار بود . در ناهمواریها و چاله ها سایه خوابیده بود . بچه ها می دویدند و از دلتنگی کوچه فرار می کردند و به طرف — دسته ها و مسجد ها می رفتند . حاجیگل و تقی بی شتاب کفشهای خود را لنگ لنگ روی زمین می کشیدند و به سکوت تودار افتاده بر سرخانه ها گوش می دادند . گاه صدای غربانه ی شیپور از جای دور و نامعلومی آنها را به خود می خواند " دور دور ! "

\* \* \*

شب عاشورا بود . مسجد از شبهای دیگر شلوغ تر بود . غلغله ی زنهای از پشت پرده شنیده می شد . و مرد ها با کله های گرد و موهای کوتاه زیر منبر نشسته بودند . حاجیگل و تقی هم رفتند پشت سردیگران نشستند . هر کسی را که دلت می خواست در مسجد بود . نصرت کفاش هم آمده بود . چشمهایش مثل همیشه شعله ور و — درخشان بود . انگار در زندگی دنبال چیزی می گشت . آدمهایی مثل حاج آقا سمیع می گفتند که از حرفهایش بوی بیدینی می آید . و مثل مرضی هولناک ، مثل وبا و طاعون به او نگاه می کردند . حاج آقا سمیع سر — دمدار مسجد بود . تکیه به دیوار داده بود . دگمه ی پیراهن مملش باز بود . گوشتهای پیر و آویسزان گردن و قسمتی از سینه اش ، بایک دسته موی سفید شده پیدا بود . مرتب عرق صورت و گردنش را با دستمال چلواری رنگی پاک می کرد و با باد بزن حصیری خودش را باد می زد . گرچه پره های چهار باد بزن برقی — سقفی که اسم وقف کنندگانش روی آنها نوشته شده بود ، مرتب می چرخید . اما کفاف مسجد و آنهمه جمعیت را نمی کرد . حاج آقا سمیع آهسته و مس مس حرف می زد و خودش در کارها دخالت نمی کرد . کارها را به دست داودی دلال کهنه کار برنج سپرده بود . و دوطرف حاج آقا سمیع آدمهای سرشناس شهر ردیف نشسته بودند . داودی فرزند و چایک وسط مسجد راه می رفت و کارها را روبراه می کرد . برای مردم قبض — می نوشت و " مال امام " جمع می کرد و تحویل حاج آقا سمیع می داد . سالهای سال بود که به حساب و کتاب مسجد می رسید . حاجیگل و تقی او را همینطور دیده بودند . قیافه اش هیچ تغییری نکرده بود . انگار زمان یکدفعه در قیافه اش دست برده بود و دیگر کاری به کار او نداشت . هیچکس به خوبی او نمی توانست از مردم مال امام وصول کند . از هرکس به زبانی پول می گرفت . حاجیگل و تقی به عذر اینکه شریکند ، و دوفری یک قبض پنج تومانی گرفتند . اما داودی حرف خودش را به آنها زد و به رخشان کشید که خرج مسجد را که ها می دهند و مسجد به کاکل چه کسانی می گردد . حق با داودی بود . مسجد در مثل به کاکل یحیی رحمانی می گشت که برای رفع بیکاری در ظاهر خودش را با دکان بزاز می سرگرم کرده بود ، ولی در اصل با سند — محضری به روستائیان برنج نسیه می داد و پولش در بازار برایش کار می کرد . و یاب به کاکل آقای طباطبائی — دارائی که سه خانه در این شهر ساخته بود . این بود که آنها خودشان را از تنگ و تا نینداختند . تقی گفت " آنها باید بدهند ! " و حاجیگل به خیال خودش برای اینکه حرف قلنبه ای زده باشد ، گفت — " دارندگی برازندگی است . " به نظر حاجیگل همه چیز همانطور بود که باید باشد . دارندگی برازنده ی هرکس نبود . خدا خودش می دانست به که باید مال و مکتب بدهد . اما این استدلالها تقی را راضی نمی کرد . تقی نمی توانست پولی را که هر سال به صورت ربح در جیب یحیی رحمانی می ریختند فراموش کند . به خصوص که توی مسجد هر لحظه قیافه ی رحمانی پیش چشمش بود . نصرت کفاش حرفهای دیگری می زد . می گفت " اینها عزاداری برپا می کنند که احترام خودشان را زیاد کنند . وقتی احترامشان سرجا باشد ، — مالشان هم محفوظ می ماند . " او از حرفهای نصرت هم زیاد سردر نمی آورد . اما خوشش می آمد که نصرت بد

این جور آدمها را می گوید . راستی اینها چرا خرج مسجد را می دادند ؟ اینها که هرگز قه نمی زدند . هرگز سینه و زنجیر نمی زدند . اصلاً به اینها نمی آمد که این کارها را بکنند . بعضی شان هم هیچوقت مسجد نمی آمدند . مثل اسماعیل اقا ، همه کاره شهر که کارخانه برنجکوبی و یخ سازی داشت و با فرماندار می نشست و عضوهای انجمن شهر بی اجازه ی او آب نمی خوردند و هر سال رقم درشتی خرج مسجد می داد . و یا برادر یحیی رحمانی ، رسول رحمانی ، که شعبه فروش نفت و بنزین داشت و کراوات می زد و قمارهای کلان می کرد . این رشته سرد رازی داشت و تقی هرگز به نتیجه ی روشنی نمی رسید . . . . . پسر کوچک حاج آقا سمیع هم از قیافه های به چشم خور مسجد بود . کلاس یازده بود . پیراهن چهارخانه ی بنفش رنگ پوشیده بود . از آن رنگهای تند و نگاهم کن . و زیرکی از ستونهای چوبی مسجد نشسته بود و سرش را پایین گرفته بود و بگللهای قالی نگاه می کرد و یانگاه نمی کرد . ولی سعی داشت مودب جلوه کند . اگر چشمش به آشنایی می افتاد ، لبخندی به لب می آورد و سرش را چند بار به علامت سلام و احوالپرسی تکان می داد و لب می جنباند . اما خیلی ها از قیافه ی او خوششان نمی آمد . و حاجیگل تعجب می کرد که چطور حاج آقا سمیع می گذارد پسرش در ماه محرم چنین پیراهنی بپوشد .

روضه خوانها طلبه هایی بودند که ماه محرم از شهرهای دور می آمدند . حاج آقا سمیع چند نفرشان را — برای مسجد دعوت می کرد . البته آنها هم به موقع بالای منبر از حاج آقا سمیع و چند نفر دیگر به نیکی نام می بردند . و یحیی رحمانی به آنها می سپرد همه جا به خصوص در دههای اطراف به مردم بگویند قرضهای خود را بپردازند که خدا ممکن است از حق خود بگذرد ، اما از حق دیگران نمی گذرد . بین روضه خوانها ، فقط شیخ عاقل بو می بود . با اینکه صدای کلفت و خفه ای داشت ، ولی باید نان زن و بچه ی او هم در — می آمد . وقتی مصیبت می خواند و تحریر می داد ، صدایش بدتر می شد . گوشه و کنار ، یکی دو نفر سرشان را پایین انداخته بودند آهسته می خندیدند . بچه ها طاقت نداشتند . اول دزدکی می خندیدند . بعد وقتی به هم نگاه می کردند . خنده شان بیشتر می شد و گل می کرد و می ترکید و به گوش داودی می رسید . داودی برای خودش آدم می شناخت . کاری نمی کرد که به بعضی از پدرها بر بخورد . به خصوص پدرهایی که در ردیف حاج آقا سمیع نشسته بودند . اگر بچه های آنها را می دید که می خندند به روی خودش نمی آورد ولی آنجا که زورش می رسید ، می رفت بالای سر بچه ها . اول سرشان داد می کشید . بعد باتیبا به — پهلوشان می زد . بچه ها بادست پهلوی خودشان را می گرفتند و از درد به خود می پیچیدند . ولی باز خنده شان می گرفت . و خنده دوباره چینههای درد آلود صورتشان را صاف می کرد . این دفعه دیگر داودی می آمد و دستشان را می گرفت و مثل يك سطل آب بلند می کرد و می برد جلوی در مسجد به زمین می گذاشت . و يك تپا بود دیگر ، و از مسجد بیرونشان می کرد . داودی بارها این بلا را سر حاجیگل و تقی موقعی که بچه بودند آورده بود . بعد از روضه خوانی ، سینه زنی شروع شد . حاجیگل و تقی از سینه زنهای همیشگی مسجد بودند . حاجیگل به سینه زنی امسال خیلی امید داشت . و تقی هم حرفی نداشت . به خصوص که امسال قه هم نمی خواستند بزنند . شاید زندگیشان تکانی می خورد . آنها می خواستند مجلس گرم بشود بعد بروند سینه بزنند . اما داودی از همان ابتدا آمد بلندشان کرد . گفت " خجالت بکشید . شما باید آبروی مسجد را نگه دارید . حمیت شما کجارفته ؟ مسجد های دیگر را نمی بینید چقدر سینه زن دارد ؟ " به ناچار آنها بلند شدند و رفتند در حلقه ی سینه زنهای نشستند و پیراهن خود را در آوردند . صمد مرثیه خوان وسط حلقه ی سینه زنهای راه می رفت . دست چپش را با خضوع و خشوع روی سینه اش گرفته بود . ساعتش بادستبند فلزی روی میج

دستش پیدا بود . و دست راستش را برای هدایت سینه زنها تکان میداد . نیم دانگی صدا داشت و کمکی هم محبوبیت پیش زنها . خیلی به عزاداری رغبت نشان می داد . درواقع نان اشتیاق و سماجت خود را می خورد . هر وقت و هر کس بلندگویی گیر می آورد ، مضایقه نمی کرد . اگر نه بیشتر ، یک دهن را می خواند . البته اجرش را می گرفت . مسجدها پس برای چه مال امام جمع می کردند . و یا خلعتی - روز عاشورا که به همراه دسته می رفت و جلوی مسجدها می خواند ، یک قواره پارچه روی شانه اش می انداختند . . . . سینه زنی توی دور افتاده بود . مسجد بوی عرق و گلاب می داد . یکی به سینه زنها شیشه ای گلاب نداری می پاشید ، گرما همه را کلافه کرده بود . عرق بدنهای لخت را پوشانده بود . وقتی صعد دستش را از بالا به پائین - می آورد ، دستها همه با هم و محکم به سینه می خورد . و اگر بعضی از بچه ها ناشیانه سینه نمی زدند و - خراب نمی کردند ، سینه های یک دفعه به صدا در می آمد . سینه ی چند نفر مجروح بود . جوانها . . . . با حرارت سینه می زدند و گاهی دزدانه به سینه ی خود نگاه می کردند که ببینند قرمز شده یا نه . عده ای آهسته روی پیراهن خود سینه می زدند . حاج اقا سمیع که سینه نمی زد . پنجه ی یکی از پاهای خود را به آهنگی مرثیه تکان می داد .

بعد از تمام شدن سینه زنی مسجد برجیده شد . شب از نیمه گذشته بود . اما هنوز مردم از اطراف مسجد - پراکنده نمی شدند . زنهای چادر به سر جلوی مسجد ایستاده بودند . حاجیگل و تقی به طرف زنی نگاه میکردند . این شبها برای جوانها فرصتی بود . گاهی از کنار زنها می گذشتند . و سمع ترها حتی وقتی دسته راه می افتاد ، باز سرگرم نظر اندازی خود بودند . و دخترها خود را بی اعتنا نشان می دادند و پامی فهماندند که متوجه نگاهها و رفت و آمدها هستند . حرکت چادر و سروشانه و لبخند و مسیر نگاه و محل ایستادن و دور و نزدیک شدن و از کنار هم گذاشتن زبان عاشقان بود . . . . عده ای از قمه زنها که وسط سرشان را تراشید ه بودند جلوی مسجد سرو صدا راه انداخته بودند ، داشتند برای صبح فردا مشق قمه زنی میکردند . به دنبال هم صف بسته بودند . می دویدند و مسجد را دور می زدند و فریاد می کردند " حیدر ! حیدر ! " و بعد شیهه بر سر می دادند " دور دور ! دور دور ! " هر کس با یک دست کمر بند نفر جلویی را از پشت سر گرفته بود و دست دیگری را مثل قمه بر سر خود می زد . چند نفر هم قمه در دست داشتند . سایه ی آنها بزرگتر و درازتر از خود آنها روی زمین دست و پامی زد . شوری بی تاب کننده در دل حاجیگل افتاد . پارسال همین شب آنها هم در دسته ی مشق قمه زنها بودند . تقی هم به قمه زنها نگاه می کرد . حاجیگل بی آنکه چشم از قمه زنها بردارد ، گفت " ماهم برویم " تقی گفت " ما که نمی خواهیم قمه بزنیم . "

حاجیگل انتظار این حرف را نداشت . تقی چرا این حرف را زد ؟ دلش می خواست تقی از حرفش برگردد و بگوید " خوب برویم . " مشق قمه زنی که چیزی را ثابت نمی کرد . تقی شق ورق در کنارش ایستاده بود و چیزی نمی گفت . سکوتش او را از حاجیگل دور می کرد . تقی به اخلاق حاجیگل آشنا بود . می دانست چه در سر حاجیگل می گذرد . با خودش کلنجار داشت . تا کی باید به توقعهای حاجیگل گردن می نهاد ؟ باید مقاومت می کرد .

قمه زنها چهار پنج دور بیشتر نزده بودند که دسته به هم خورد و جلوی مسجد شلوغ شد . مردم همه به طرف شلوغی هجوم بردند و جمعیت به هم پیچید . بعد شلوغی شکافت و دهن باز کرد . چند نفر از شکم شلوغی درآمدند و از آن جدا شدند و دیگران هم به دنبال آنها رسته کردند . سه چهار نفر زیر بغل عموصفر را - گرفته بودند و او را به طرف قهوه خانه ای در آن نزدیکیهای بردند . به زودی بین زنها پچپچه افتاد . همه از عموصفر حرف می زدند که طاقت نیاورده شبانه سرش را از شوق قمه زده بود .

کم کم مردم به خانه های خود رفتند . بعضی ها تا صبح بیدار می ماندند ، قدم می زدند و یاد رعیاط مسجد به صحبت می نشستند . و بعضی ها هم مثل حاجیگل و تقی جایی پیدا می کردند و یکی دو ساعت می خوابیدند که بتوانند به موقع برای دسته ی " صبح عزا " بیدار شوند . حاجیگل و تقی جلوی یکی از قهوه خانه ها که بسته بود روی تخت دراز کشیدند . کتلهای خود را روی شکم خود پهن کردند . زود خوابشان برد . چراغ خانه ها یکی یکی خاموش شد و سایه ها شهر را انباشت . شهر در آرامشی موقتی فرو رفت . آواز هزاران سوسک شبخوان به گوش می رسید . ابرها پراکنده شده بودند . ستاره ها به این شهر بی شکوه نگاه می کردند .

حاجیگل و تقی وقتی چشم باز کردند که افتاب روی صورتشان پهن بود . آنها افسوس خوردند . مثل اینکه چیزی را گم کرده بودند . دسته ی صبح عزا وقتی که هوا هنوز تاریک بود راه می افتاد . آنها بی که می توانستند از خواب صبح خود بگذرند می آمدند . همه شمع روشن می کردند و درست می گرفتند . مرثیه خوان می خواند " در صبح شهادت شهیدان ، خورشید نموده چهره پنهان " و دیگران با یک دست آهسته سینه می زدند که شمع خاموش نشود و جواب می دادند " این صبح عزاست یا محمد ، زهرا به نواست یا محمد " همینطور از این مسجد به آن مسجد می رفتند . کم کم تاریکی کم رنگ می شد . جلوی هر مسجد که هوا روشن می شد ، دسته همانجا خاتمه پیدا می کرد . . . . اگر باز می خوابیدند از دیدن دسته های بزرگ آن روز محروم می ماندند . دسته ی قهقه زنهای صبح کمی زود تر راه می افتاد . و نزدیک ظهر ، دسته های دیگر که آرایششان کامل شده بود . جلوی مسجد محوطه ای برای دسته ها درست می کردند . زنهای حصیری ، پتویی ، قالیچه ا کهنه می آوردند و دور محوطه می نشستند . و مرد ها پشت سر آنها می ایستادند . جلوی پنجره های مسجد هم حاج آقا سمیع و همپا لکیمایش می نشستند که کاملاً مسلط بر محوطه باشند .

تقی رفت توی قهوه خانه . چند نفر نشسته بودند داشتند از چای تازه دم قهوه چی می خوردند . تقی کیل را از روی تخته ی سرخمره برداشت و توی خمره فرو برد و پر آب کرد و آورد بیرون قهوه خانه . دو تایی به صورتشان آب زدند . هوای خنک صبح روی صورتشان پیر می زد . خواب از چشمتان رفت . با آسترکت صورتشان را پاک کردند . تقی کتش را پوشید و حاجیگل کتش را روی دوشش انداخت . رفتند توی قهوه خانه . قهوه چی برای آنها نان سنگک پیات و چایی شیرین آورد . زمزمه ای گنگ و درهم همراه با صدای شیپور از دور به گوش می رسید . قهقه زنهای بودند . حاجیگل و تقی چایی می خوردند . حواس حاجیگل رفته بود . صدای قهقه زنهای و شیپور او را رم داده بود . دلش باز مثل دیشب به شوق می زد . قهقه زنهای جلوی آمدند و صدا آنها لحظه به لحظه نزدیک تر می شد . حالا صدا واضح بود " حی در ! حی در ! " و شیپور همراهی می کرد " دور ! دور ! دور ! دور ! "

تقی به حاجیگل نگاه کرد . خون به صورت حاجیگل دویده بود . تقی گفت " قرمز شده ای . " حاجیگل دستپاچه شد و گفت " نه . . . . قرمز . . . . نمی دانم . " قهوه چی چایی دوم را آورد . قهقه زنهای کفن پوش و سفید و خون آلود پیدا شدند . چند نفری بین آنها که وسع خرید کفن را نداشتند ، پیراهن شلوار پوشیده بودند . بابا لطیف بالباس معمولی و چماق بدست ، وسط دسته ، مواظب قهقه زنهای بود . همراه آنها از جای خود می پرید و می دوید و فریاد می کرد . خون از سر و روی قهقه زنهای جاری بود . سرخیهای لکه خون روی کفن سفیدشان دویده بود . درست هر کدامشان قهقه ای بود . و آنها که قهقه نداشتند بادست به سر خون آلود خود می زدند . چکه های خون از سرشان به اطراف پاشنگ می کرد .

توبج رنما سوک  
 پرید پرتوی بکبال لگا هاش  
 درکشور شب چیت  
 کفتم  
 جز خاطره ا، هیچ

خندید  
 - درکشور شب دختر شاه پریان را  
 کیسوی بریدند و به زنجیر کشیدند  
 فریاد کشیدم، نه، دروغست، دروغست  
 اما  
 دیدم که سیاهست پرتوی لگا هاش



هیبت آور بودند . خون جلوی چشمشان را گرفته بود . همه از سر راهشان کنار می رفتند . اما تاکنون کسی آزاری از آنها ندیده بود . آنها سر خود را قه می زدند و خون خود را می ریختند و کاری به کار کسی نداشتند . دسته هنوز به جلوی قهوه خانه نرسیده بود که حاجیگل استکان جایی را ناتمام در نعلبکی فرو کوفت و کتش را به سرعت از شانه اش برداشت و به گوشه قهوه خانه پرت کرد . و از قهوه خانه بیرون پرید . جلوی قهوه خانه به جعبه ی خالی و کهنه ای که زیر درخت توت افتاده بود حمله کرد و یکی از تخته های آن را کند و به طرف قهوه زنهای رفت و قاطی آنها شد .

تقی و کسان دیگری که توی قهوه خانه بودند به دنبال حاجیگل از قهوه خانه بیرون ریختند و جلوی قهوه خانه جمع شدند . نگاهشان حاجیگل را توی قهوه زنهای می جست .

سر حاجیگل خونی بود . شاید لبه ی تیز تخته کار قهوه را کرده بود . و شاید هم بابا لطیف او را دیده بود و قهوه ی یکی را از دستش گرفته بود و دوسه تا قهوه به سرش زده بود که او با تخته سرش را داغون نکند .

قهوه زنهای دور می شدند و فریاد آنها به آسمان می رفت " حی در ! حی در ! " و شیپور جوابشان را می داد " دور دور ! دور دور ! "

تقی داشت رها می شد . خودش را سبک می دید . نفس بلندی کشید . می توانست برگردد و چائیش را بخورد . چشمش به جعبه ی چوبی زیر درخت توت افتاد . جعبه انقدر کهنه بود که هیچ معلوم نبود یکی از تخته هایش را کنده اند .

در فستیوال امسال سینمایی برلین دو فیلم از آقای داریوش مهرجویی با استقبال گرم منتقدین سینمایی روبرو شد. کارگردان جوان ایرانی با نمایش فیلم "گاو" و "پستچی" فصل جدیدی در تهیه فیلم ایرانی گشوده است.

در فیلم "گاو" داستان مردی که فقط صاحب یک گاو تنهاست و پس از مردن این تنها مال دنیا از فرط غلاقه، خود به گاو تبدیل میشود، آورده شده است.

در فیلم "پستچی"، سرنوشت نامه‌رسانی که از درآمد خود در خدمت دولتی راضی نیست و بعد ها در خدمت مالک بزرگی کار میکند روی فیلم نقش بسته است.

زیربنای اصلی این دو فیلم را روابط و علایق تولیدی انسانها، انتقاد از مالکیت و هدف انسانها در چنین نظامی و بالاخره در معنای وسیع خود، چهره‌های متفاوت امپریالیسم را تشکیل میدهد. زبانی که مهرجویی برای فیلم‌هایش انتخاب کرده، در تاریخ هنر کشور ما بیگانه نیست. از قرن‌ها به اینطرف، انتقاد در جامعه‌ی ما بزبان طنز و روحوش آمده است.

قصه‌های مهرجویی کلیله و دمنه‌ی مدرن است. کلیله و دمنه‌ای که انسان نیز در آن نقشی بازی میکند. انسان بنام انسان و بدون ماسک حیوانی. معرفی مفصل این دو فیلم را به بعد از نمایش آن در مونیخ محول میکنیم.

ضیاءرضوی

Dariusch Mehrjul, Herausgeber einer Literaturzeitschrift in Teheran, konnte in vier Jahren drei Filme drehen, zwei waren jetzt bei den Filmfestspielen in Berlin zu sehen: „Gav“ (Die Kuh) und „Postsch“ (Der Briefträger). Ein Mann verliebt sich so in seinen einzigen Besitz, seine Kuh, daß er sich nach ihrem Verlust selbst in eine Kuh verwandelt. Den Briefträger sieht man gegen Ende des Films gebannt in einem Zauberkreis sitzen, den er sich aus seinen geliebten Lotterielosen gelegt hat. Zwei Studien über eine gradweise bis zum Wahnsinn wachsende Entfremdung.

Zugleich zwei umgekehrte Tierparabeln. Von Kühen, Schafen und Schweinen. Der Postbote, den der Staatsdienst nicht sattmacht, verdingt sich zusätzlich als Versuchsobjekt für einen Veterinär und als Diener bei einem alten Grundbesitzer. Dem sterben die Schafe weg. Der junge Herr, frisch zurück aus Europa mit Geliebter und progressiven Ideen, geht daran, den Betrieb umzustellen auf Schweinemast. „In dieser Welt“, sagt Mehrjul, „wo der Mensch den Menschen frißt, ist die Herrschaft des Schweins unvermeidlich, während das Schaf nur den Preis seiner Unschuld zahlen kann.“ Und: „Ein bezeichnender Aspekt des gegenwärtigen Imperialismus ist seine Vorherrschaft. Er tritt nicht mehr als monströse Macht in Erscheinung, sondern als heimliche Gewalt, die alle moralischen und psychischen Elemente durchdringt und eine Welt entstehen läßt, in der sich die Menschen aus freiem Willen gegenseitig zerstören.“

Bei der Podiumsdiskussion nach der Vorführung von „Postsch“ hielt Mehrjul ein kleines Kolleg über die Schwierigkeiten, die Wahrheit zu filmen. Parabel und Symbol sind für ihn keine idealen Kunstmittel, sondern konkrete List. So erfährt man sie auch vor seinen Filmen.

Die Vorführungen beider Filme waren überlaufen, sie mußten wiederholt werden. Die Diskussion des Regisseurs mit dem Publikum, im Kino, gleich nach der Vorführung, war ausgiebig. Woraus schon zu erschen ist, daß es sich nicht um eine normale „Berlinale“-Veranstaltung handelte, sondern um eine des „Forums“, das der Verein der Freunde der Berliner Kinemathek in diesem Jahr zum zweitenmal ausrichtete.



تقی پستچی در میان دایره‌ی سحرآمیزی از

بلیطهای بخت آزمائی ...

صحنه‌ای از فیلم پستچی

## Der Berlinale besserer Teil

Das Internationale Forum des Jungen Films

# "GAW"

Im Rahmen des Filmfestivals zeigte das Goethe-Institut im Theatersaal der Deutsch-Iranischen Gesellschaft den iranischen Film "Gaw" (Kuh).

Während der Besprechung nach der Vorstellung erfuhren die Zuschauer vom Hauptdarsteller Einzelheiten über den Film.

"Gaw", ein Schauspiel von Guhar Morad (Deckname für Gholam Hussein Sa'edi) wurde vor rund sechs Jahren im hiesigen Fernsehen aufgeführt. Autor Sa'edi führte zusammen mit Dariusch Mehrdju'i die Regie des Films, der u.a. in Venedig den zweiten Preis errang und auch in Iran prämiert wurde. Für das Ausland wurde er in englischer und französischer Sprache synchronisiert. Keine professionellen Filmschauspieler, sondern die Darsteller des Theaterstücks, (eine Gruppe des Kultusministeriums) übernahmen die Hauptrollen: Ezatollah Entezami, Ali Nassirian, Djafar Vali, Djamschid Maschyekhi, Schidjazadeh und Ramezanifar. Die Dreharbeiten wurden an "Ort und Stelle" gemacht, in einem Dorf 30 km von Ghazwin entfernt. Die typisch persische Landschaft, die Architektur der Lehmbauten und die charakteristischen Gestalten der Dörfler, die als Statisten auftreten, geben "Gaw" echtes volkstümliches Gepräge. Dazu kommen das hervorragende Spiel der Mitwirkenden, eine meisterhafte Regie und sehr gute Unterhaltungsmusik, so dass das Werk als einheitlich und harmonisch beeindruckt.

Zwar wird zu Anfang darauf hingewiesen, dass das Geschehen 40 Jahre zurückläge, aber es könnte ebensogut von heute oder morgen sein.

Der Film soll weder die "Armut" der Bauern veranschaulichen noch sozialwirtschaftliche oder gar politische Fragen berühren. Entezami sagte, dass jeder daraus entnehmen könne, was ihm richtig dünke, aber für den aufmerksamen Zuschauer sind Sinn und Kern der Handlung klar und eindeutig vorgezeichnet. Das kleine Leben der Dorfbewohner ist eine Widerspiegelung des grossen irdischen - vielleicht auch universalen - Dasein.

Am Anfang und Ende des Films stehen gegen den lichten Horizont finstere Silhouetten, die "Bolouris", feindselige Bewohner der Nachbarsiedlung. Sie verkörpern drei Mächte, die als ständige Bedrohung das Leben der Dorfgemeinde umschatten. Zu Beginn treibt ein halbwüchsiger frecher Wichtigtuer mit dem Dorftrottel Schabernack und setzt ihm dem lustig-grausamen Spiel der Kinderschar aus. Zur selben Zeit führt der kinderlose Bauer Maschdi Hassan seine Kuh in das seichte Wasser eines Tümpels. Die Bindung mit seiner "Gaw" geht über das gewöhnliche Verhältnis zwischen Mensch und Tier weit hinaus. Er steht zu ihr wie ein Mann zu seiner Geliebten, ein Vater zu seinem Kind, ein Blutsbruder zu Blutsbruder, sie ist

ihm so vital wie sein eigenes Leben. Gaw steht geduldig im Wasser und lässt sich beglücken und abreiben. Jede Geste ihres Herrn ist Zärtlichkeit. Er drückt

ihren Kopf an seine Brust, kraust sie zwischen den Hörnern und murmelt ihr Koseworte zu. Abends im Stall streichelt er mit stolzer Erwartung das trüchtige Tier und lehnt verzückt seinen Kopf an den prallen Leib. Er verbringt die Nacht bei ihr. Als er morgens den Stall verlässt und zur Stadt gehen will, erkennt er nicht in dem Abschiedsmuhlen der Kuh das Vorzeichen der Tragik, die unerwartet ihn und sein Leben verändern wird.

"Gaw" verendet in seiner Abwesenheit. Die Dorfbewohner beklagen den Tod des Tieres, das als einziges Grossvieh der Gemeinde eine aussergewöhnliche Achtung genoss, und aus Furcht, dass Hassan diesen Schicksalsschlag nicht überwinden könnte, wenn er die Wahrheit erführe, beschliessen sie, "Gaw" in einem Brunnenschacht zu vergraben und ihm zu erzählen, dass sie entlaufen wäre.

Sein guter verständnisvoller Freund überbringt ihm die bedrückende Nachricht, aber Hassan glaubt ihm nicht und rennt in den Stall. Als er zurückkommt, sagt er mit irrem Lächeln, seine Kuh würde ihm nie fortlaufen, sie stünde im Stall. Er beharrt bei seiner Behauptung und verbringt den Rest des Tages auf dem Dach, um Wache zu halten und zu verhüten, dass die Bolouris das Tier stehlen. Am nächsten Morgen finden die Dörfler Hassan muhend und Heu fressend am Futterplatz seiner Kuh. Hier tritt die psychologische

Problematik des Films voll zutage; als Flucht aus der Untragbarkeit des Schlages rettet sich der Verzweifelte in den Wahn, selbst seine geliebte Gaw zu sein. (Entezami's einmaliges Spiel erreichte hier seinen Höhepunkt, in Stimme und Ausdruck gleicht er der Kuh.)

Sehr schön wird nun die enge Gemeinschaft der einfachen Dorfbewohner dargestellt, als sie Hassan zu überzeugen versuchen, dass er ja "ihr Hassan" und keine Kuh sei. Aber ihre Bemühungen schlagen fehl, Hassan verfällt endgültig dem Wahnsinn. Wird er nun zum zweiten Dorftrottel? Die kaum betonte Gegenüberstellung der beiden Männer ist interessant. Der Idiot wird verlacht, aber Hassan wird selbst in seinem Wahn weiter geachtet und geliebt.

Noch einmal ergreift der Freund die Initiative und schlägt

kum, die sich möglicherweise nach einer besseren Interpretation einzuliefern. Hassan wird gefesselt und an einem Strick durch das Gelände gestossen und geschleift. Bei der zermürbenden Störrigkeit des Menschtieres vergisst sich der Freund. Mit dem Ausruf "Geh schon, du Biest" schlägt er mit einem Knüttel auf ihn ein. In Scham und Reue lässt er davon ab, als ihn seine Begleiter entsetzt zurechtweisen.

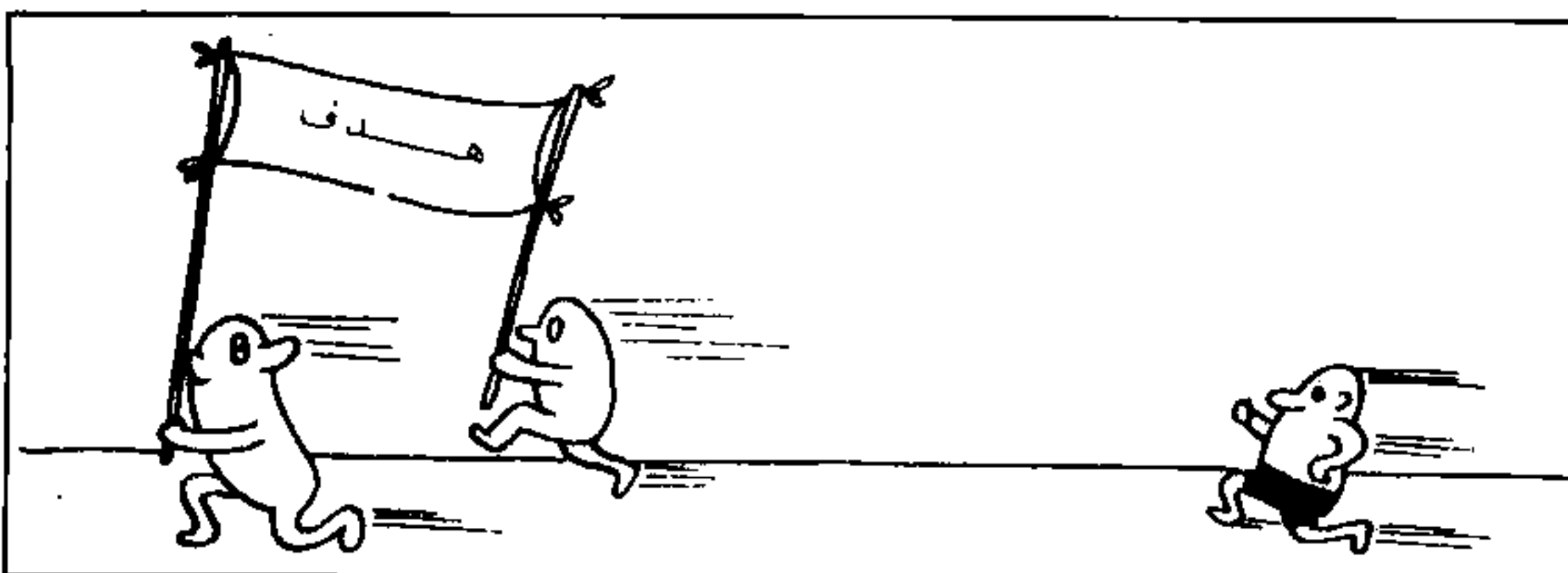
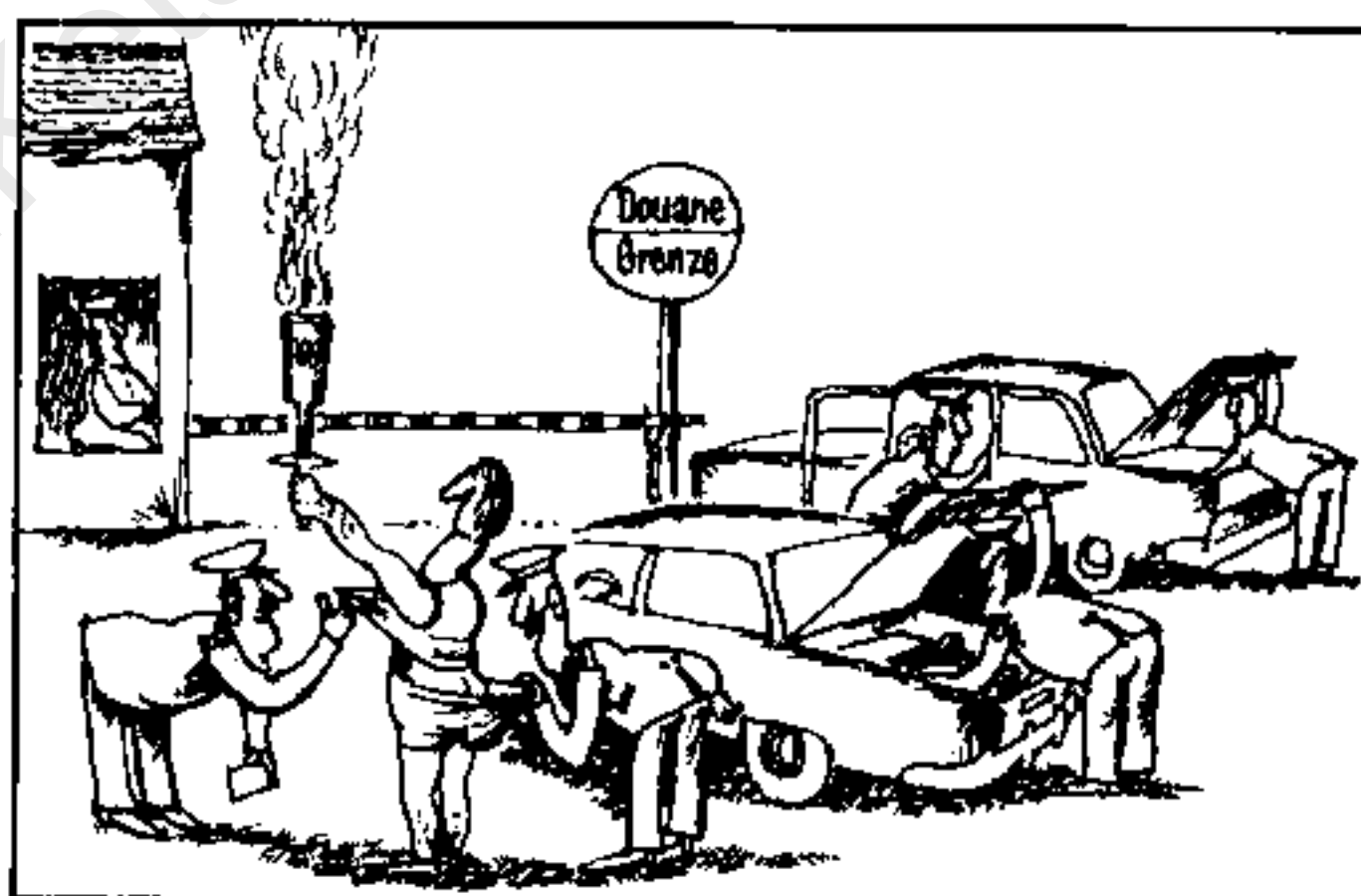
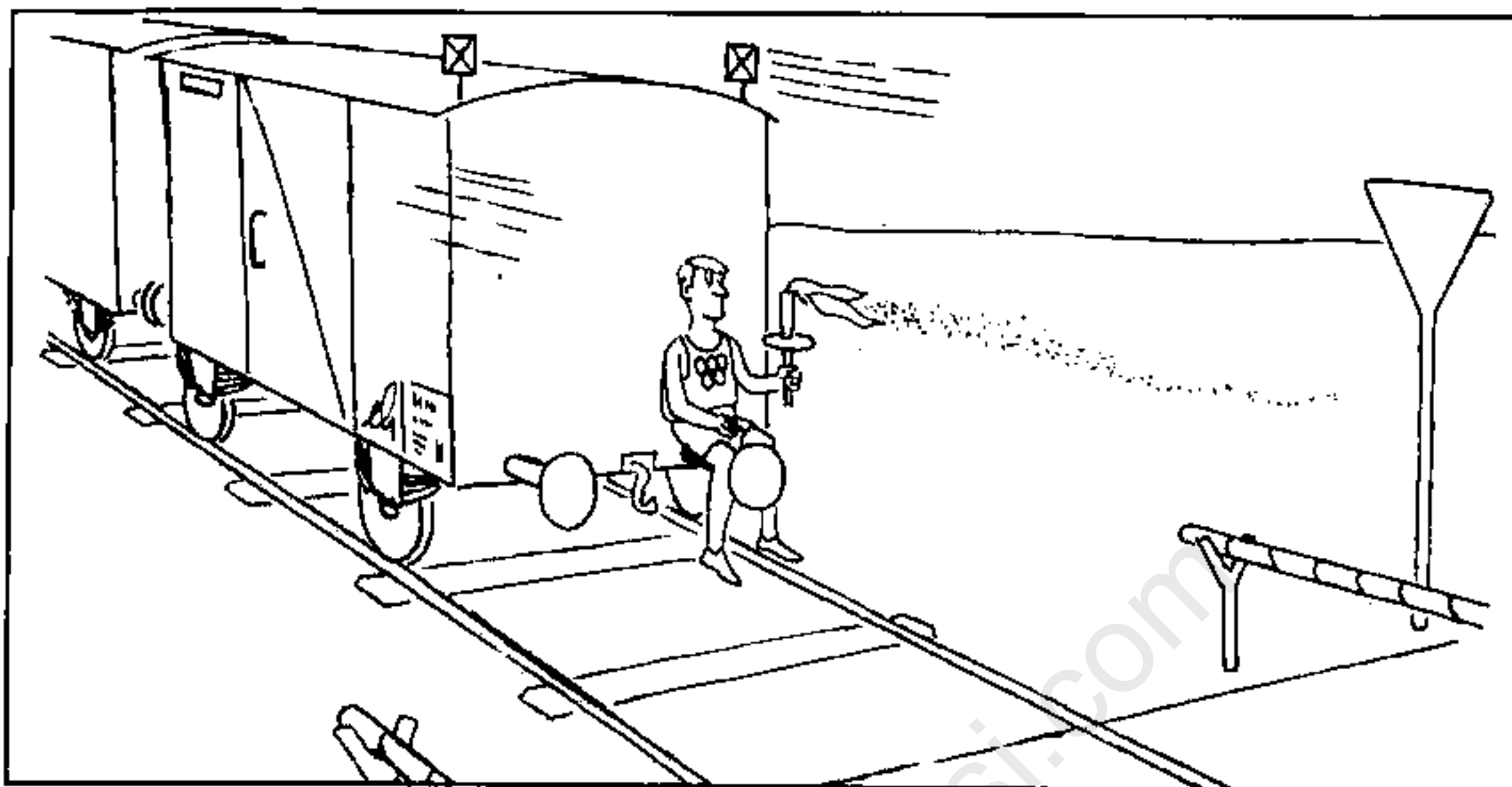
Diesen unbewachten Augenblick benutzt Hassan, um sich loszureissen. Wild rast er davon und stürzt einen Abhang hinunter. Der Freund geht ins Dorf zurück und während er mit seinem Eselkarren davonfährt, um den Toten zu holen, bereiten sich die anderen auf eine Hochzeit vor. Das Leben geht weiter.

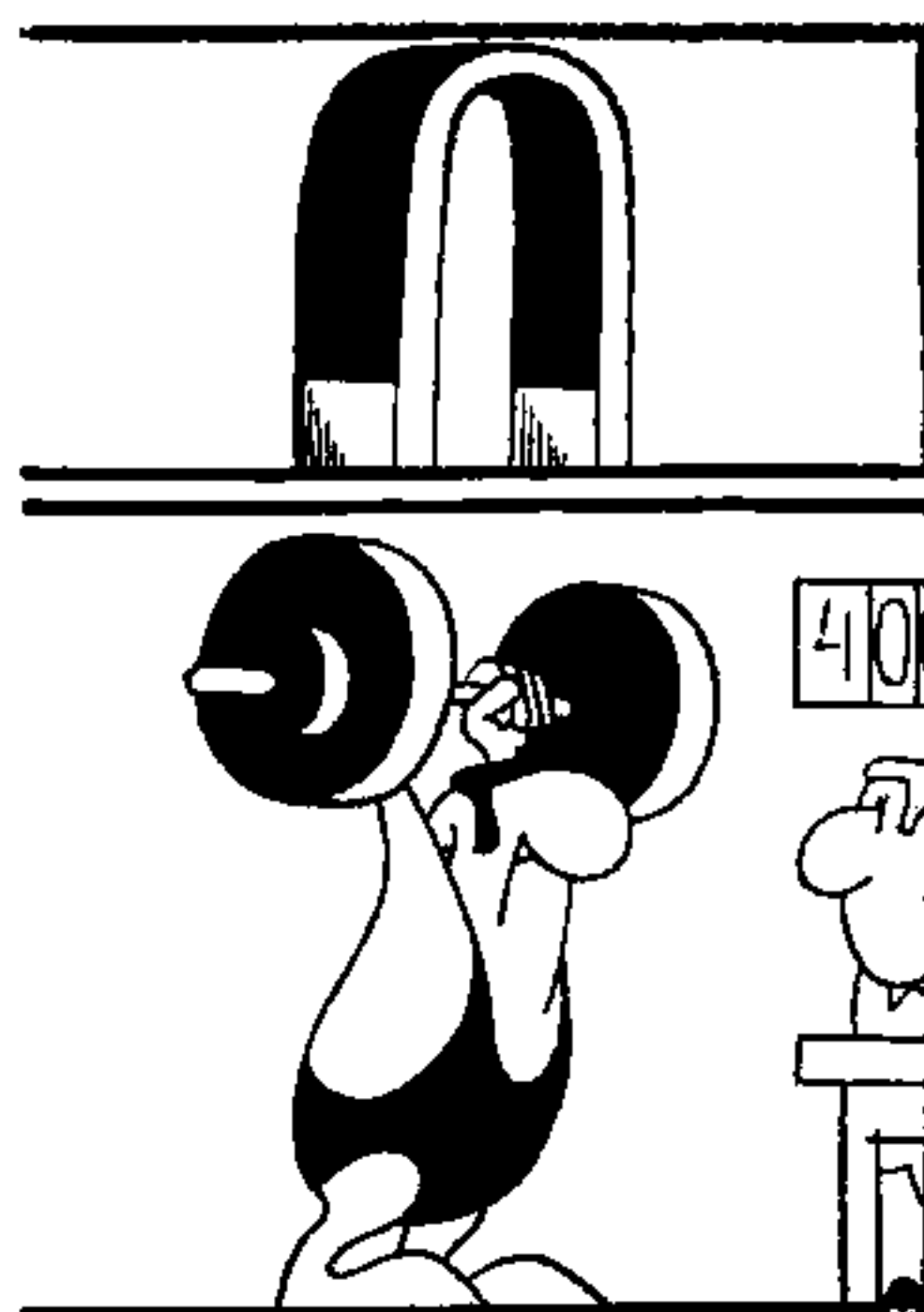
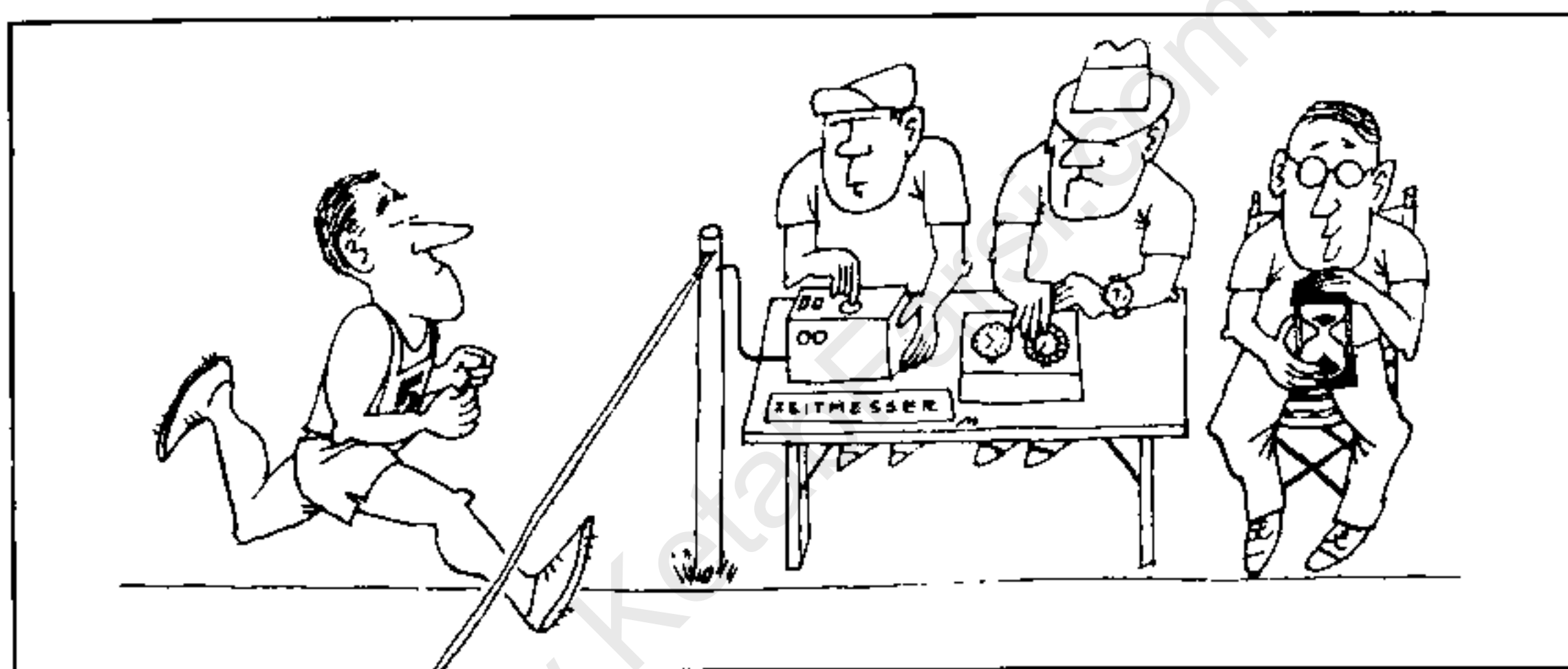
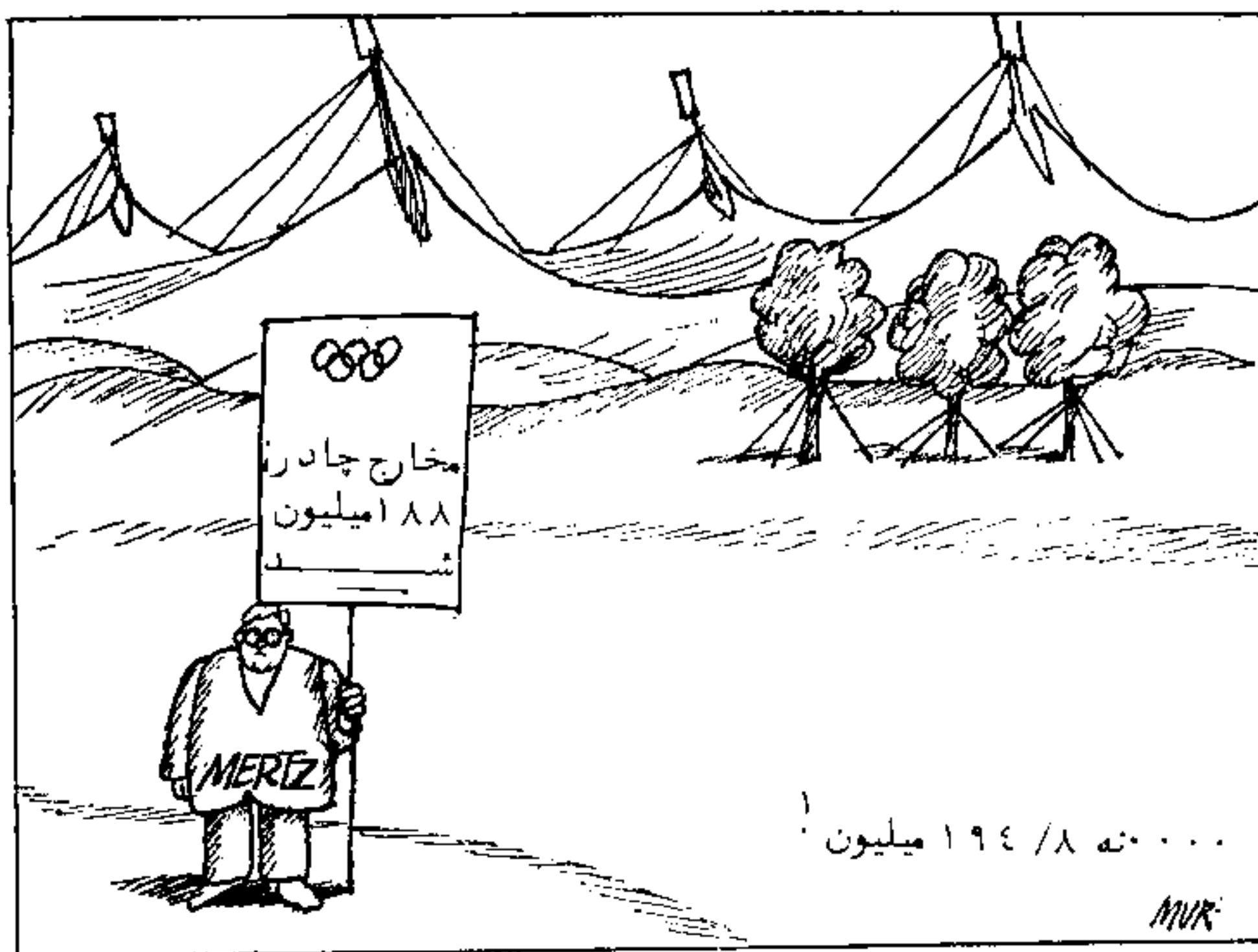
Carla von Urff

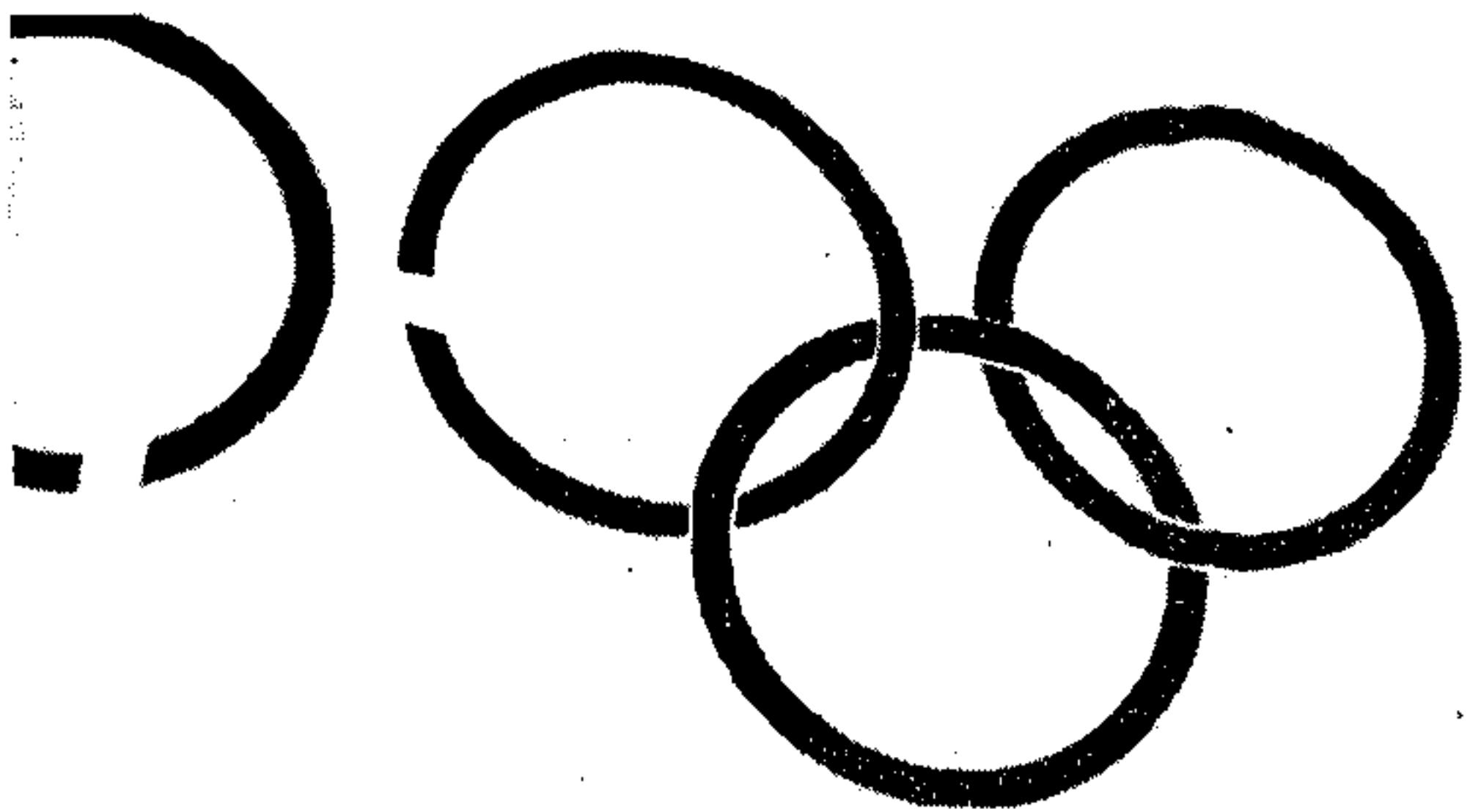
Die Post, Nr. 30



کارکاتوریست های آلمانی درباره ی بیستین المپیا د ' شوخی های بامزه ای تصویر کرده اند  
 که چند تائی از آنها را بنظر خوانندگان عزیز می‌رسانیم . "کساره"







"اوری براندج"  
 که براساس  
 شایعات  
 رایج  
 در سال ۱۹۳۶  
 نظم نوین هیتلر  
 را ستود  
 در سال ۱۹۷۲  
 ورزشکاران  
 "رودزیا" را  
 براثر اعتراض  
 قهرمانان  
 سیاهپوست  
 ناگزیر از المپیک  
 مونیخ بیرون راند

★ نویسندگان و اداره کنندگان ماهنامه‌ی "کاوه" از دوستان و آشنایان و خوانندگان و علاقمندان ایرانی و آلمانی "کاوه" که بمناسبت آغاز دهمین سال انتشار این ماهنامه با تلفن و تلگراف و نامه های مهرآمیز، آنها را مورد عنایت و لطف قرار داده اند، صمیمانه سپاس دارند و اجازه میخواهند که این تقدیرنامه های حقیقی و واقعی را بجای چاپ، به نشان پرارزش ترین یاداش زحمات خویش بعنوان یادگاری سرور انگیز، برای خود نگه دارند و امیدوار هستند که ماهنامه‌ی "کاوه" را بآن درجه از اعتلا برسانند که شایسته‌ی چنین نامی و در خورد چنین ستایشگرانی باشد.

★ این شماره‌ی ماهنامه بمناسبت برگزاری بازیهای المپیک در شهر مونیخ و برابر شماره‌ی معمولی است و بهمین جهت بجای شماره های ۴۱ و ۴۲ نشر می‌یابد.

★ برای سهولت کار مکاتبات خوانندگان علاقمند ایران، صندوق پستی شماره‌ی ۵۳۴ تعیین شده است تا از این پس با ترتیب منظم تری، نظر خوانندگان خود را در ایران بدانیم و از راهنماییهای آنان بهره ورشویم.

★ خوانندگان عزیز که پس از این شماره، برایشان مجله فرستاده نمیشود، از جمله‌ی سرورانی هستند که هنوز پانزده مارک وجه اشتراك ناچیز سال دهم را نپرداخته اند و با ترقی فاحش قیمت چاپ و کاغذ و افزایش مداوم نرخ پست در آلمان، واقعا برای ما مقدور نیست که بدون دریافت حق اشتراك مجله ارسال داریم.

## کانون فرهنگی کاوه

★ برنامه های سخنرانی ماهانه‌ی "کانون فرهنگی کاوه" که در دو نوبت بزبانهای فارسی و آلمانی با نمایش فیلم و اسلاید برگزار میشود از ماه مهر (اکتبر) افزایش خواهد یافت و نمایش فیلمهای ایرانی را نیز که بوسیله‌ی تهیه کنندگان و کارگردانان و هنرمندان ایرانی فراهم میآید در بر خواهد داشت.

★ علاقمندان به شرکت در این برنامه ها، نشانی خود را به دفتر کانون فرهنگی کاوه اطلاع دهند.

★ کانون فرهنگی کاوه، مسئولی برای ایرانیانی که تازه به مونیخ وارد میشوند و راهنمایی و مساعدت بآنها تعیین کرده است تا، کلاتشان را در انتخاب رشته‌ی تحصیلی و تهیه‌ی مسکن بر طرف کند.

## کلاس فارسی برای خارجی ها

★ کلاسهای فارسی "کانون فرهنگی کاوه" که در حال حاضر از سه دوره‌ی ابتدائی و متوسط و پیشرفته تشکیل یافته است از روز چهارشنبه ۲۶ مهر ماه (۱۸ اکتبر) دوره‌ی جدیدی برای مبتدیان دایر خواهد کرد.

★ داوطلبان، نشانی خود را به دفتر کانون فرهنگی کاوه اطلاع دهند.

★ از ماه اکتبر کلاسهای بزبان آلمانی

★ از ماه اکتبر کلاسهای زبان آلمانی برای ایرانیان با معلمان ورزیده و کاردان آلمانی در این کانون دایر خواهد شد.

★ علاقمندان به دفتر کانون فرهنگی کاوه مراجعه نمایند.

ساعات کار و دفتر کاوه

همه روزه باستثنای شنبه و یکشنبه

صبح از ۹ تا ۱۲

بعد از ظهر از ۱ تا ۵

---

DJAVAD VAHABZADEH, BDÜ  
STAATLICH GEPRÜFTER, ÖFFENTLICH BESTELLTER  
UND BEEIDIGTER DOLMETSCHER U. ÜBERSETZER  
FÜR DIE PERSISCHE SPRACHE

8 MÜNCHEN 19

GERNER STRASSE 15

TELEFON 15 64 94

---

جواد و هابزاده

مترجم رسمی و قسم خورده دادگستری آلمان

برای زبانهای فارسی و آلمانی

مونیخ - آلمان غربی - تلفن ۱۵۶۴۹۴



مرکز نشر

سپهر - تهران

خیابان شاهرضا - مقابل دانشگاه

شماره ۲۷ - تلفن: ۴۱۶۲۵

محل توزیع و فروش انتشارات کاوه

وماهنامه‌ی کاوه در ایران است





Von **EUROPA** nach **DIJULFA** **HIRSCH IRAN SIGARI**  
Hauptbüro: Ave. Saudi, Taghinia Building

Outsider-Dienst, Frachtvorteile, Erfahrung

Tel.: 302223 - 26 int. 75-79

Regelmässige, wöchentliche Bahntransporte:  
Sammelwaggons/Waggonladungen

Bazar-Filiale: Serehe Fatemiyeh

Tel.: 29042.

## شرکت هیروش ایران سیگاری

### توانسمپورت بین المللی

سرویس روزانه به اروپا و بالعکس با کامیون و کامیونهای پنج چال دار در هفته

یکبار سرویس آمریکا (طول سفر ۲۵ روز - هدایای کوچک برای محصلین

مقیم آمریکا - لوازم شخصی با نازلترین قیمت)

تورخیص کالا از کلیه گمرکات ایران

حمل کالا از اروپا از راه بازار گمان و جلفا

بسته بندی و هدایا برای خارج و داخل کشور

نماینده شرکت های حمل و نقل بین المللی:

ژوزف هیروش آلمان - دونالد راین آلمان - سایاما ایتالیا

نشانی: خیابان سعدی ساختمان تقی نیا - شماره ۲۰۲

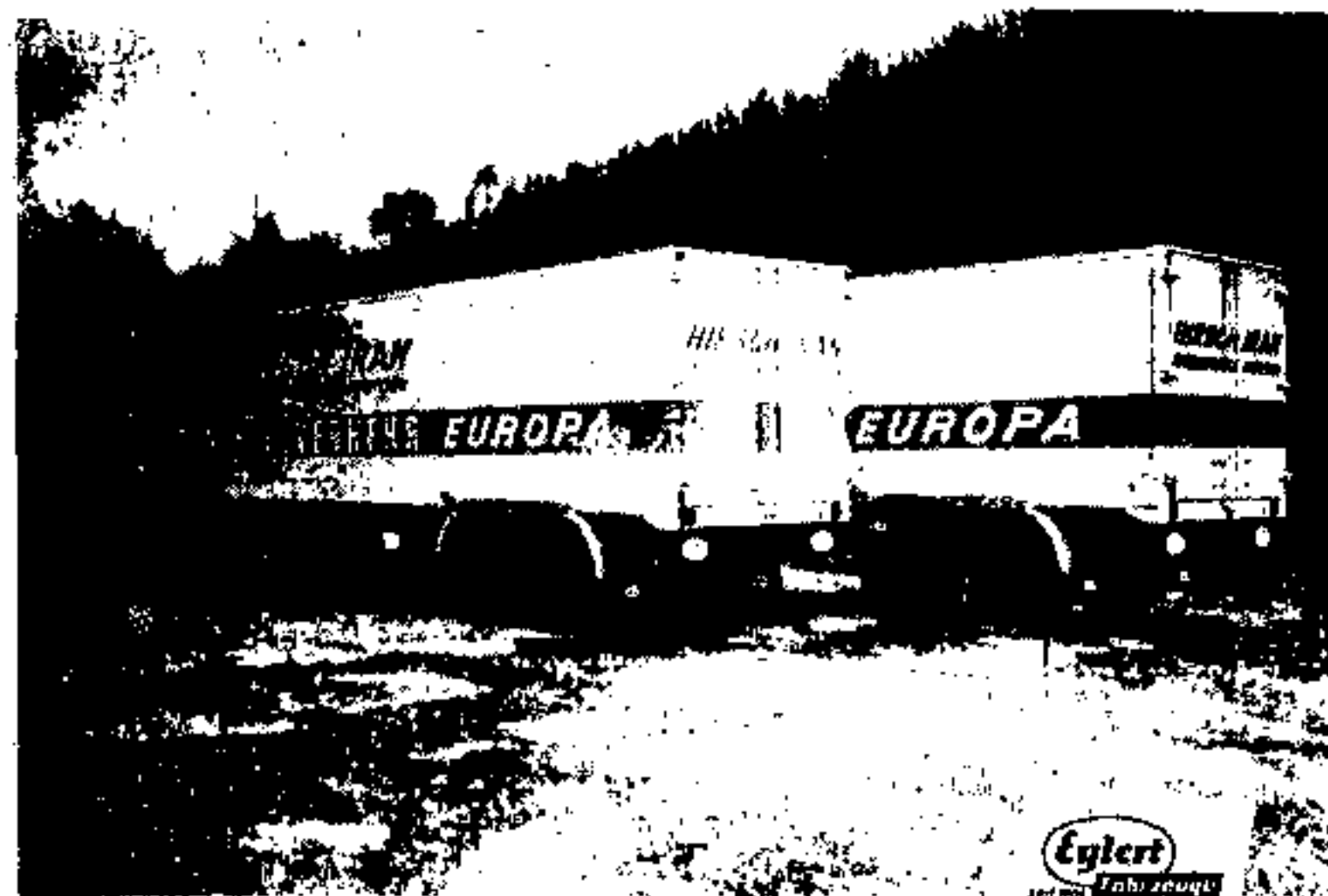
تلفن: ۳۰۲۲۲۳ - ۳۱۴۱۸۲ - ۳۱۴۸۸۹ تلفن شعبه بازار: ۳۹۰۳۲

شعبه مونخ



HIRSCH IRAN SIGARI 8 MÜNCHEN 23

BONNER PLATZ 1/V TEL. 30 80 01.02



سرانجام کربلائی بود که این سدر اشکست و تمنای دل خود را برای ازدواج با دخترک در میان نهاد . ابتدا دخترک با دلربائی معصومانده دخترانه میگفت : " آق کربلائی . ماچه قابل شما را داریم ! " اما درعین حال ناگهان گوشه چادر از دستش بدر میرفت و چشمان جادوگرش کربلائی را افسون میکرد و بایک " وای خاک بر سرم " باز چادر صورت دلپذیر او را میپوشانید . سرانجام کربلائی برای اینکه دامن بهیچ گناه صغیره و کبیره ای آلوده نکرده باشد برای خواستگاری به مادرش مراجعه کرد . اینک که دختر کند عشق خود را برگردن معشوق استوار میدید بر طبق غریزه ذاتی دخترانه عمل کرد و حاضر نشد بسادگی زیر بار ازدواج برود . وی استنکاف آمیخته با تمایل و اشتیاق خود را چنین توجیه میکرد " من البته منت کربلائی را دارم . کربلائی بسر من و هفت تا مثل من هم زیاده . اما آخر چطور میتونم با مردی که زن و بچه داره بسازم ؟ من نمیتونم با هووزندگی کنم " . و چون کربلائی اصرار را از حد گذرانید وی صاف و ساده جواب داد " اگر تو راستی راستی طالب من هستی باید زنت را طلاق بدی . من اگر سرم را از تنم جدا کنند يك روز هم نمیتونم با هو و سر کنم " .

عنوان طلاق در آغاز امر کربلائی را تاحدی از دخترک رمانید و سعی کرد سودای وصال او را از سر بدر کند . وی بالفطره آدم بدی نبود . تجدید فراش و تعدد همسر را يك امر بکلی عادی میدانست . ولی مسئله طلاق چیز دیگری بود . وی ترس داشت از اینکه دو بچه خرد سال را از مادر جدا کند . باینجهت کوشید تا باغوش فراموشی پناه ببرد .

اما دخترک از سر راه او کنار نرفت . ازان بیعد مانند کسی که هیچگونه ماجرائی بین او و کربلائی رخ نداده است برای خرید باو مراجعه میکرد و بایدیدار نمودن و پرهیز کردن خاکستر بیقیدی را از روی درخش های عشق کنار میزد و این آتش را بر افروخته نگه میداشت . سرانجام کربلائی تسلیم نظر دختر و آماده ترك همسر نخستین شد . همسر وی از ماجرای روابط شوهر با این دختر و تصمیم وی به تجدید فراش اطلاع داشت . اما تا آنجا که — موضوع بر محور تجدید فراش دور میزد و مسئله ظاهر بر سر آن بود که هبوی جوانی بآن خانه وارد شود خون دل میخورد و نفس بر نمی آورد . زیرا برای خود هیچ حق اعتراضی نمیشناخت . اما انجا که صحبت از طلاق بمیان آمد زن ، مصیبت شکننده و تحمل ناپذیری را در انتظار خود دید . هرگز بفکر او نرسیده بود که کربلائی بخواهد بقیمت طلاق دادن او ، عروس جوانی بخانه بیاورد . باتعام قوا در صد درآمد از خانه و کاشانه و بچه های خود دفاع کند . چون وسیله دفاعی نیافت بیای شوهر افتاد و با گریه و زاری از او تقاضا کرد از طلاق دادنش منصرف بشود . با شور و شیون بشوهر میگفت : " تو هر کسی را دلت میخواد توی خونه بیار . تو صاحب اختیاری . من هیچ حرقی ندارم . اما محض رضای خدا مرا پیش سر و همسر خوار و خفیف نکن . راضی نشو این دو تا بچه مثل برگ پائیزی زیر پای زن بابا له و لورده بشن . من حاضرم هر کسی را تو توی این <sup>خونه</sup> بیاری خاک پاش بشم . کنیزی اش را بکم . کوچکش باشم . تو را بکلی باو واگذار کنم . اما طلاقم نده . خدا را خوش نیاد . اگه به منم رحم نمیکنی باین دو تا بچه رحم کن .

این گریه ها و زاریها بار دیگر دل شوهر را نرم کرد . مدتی با خود و عشق خود جنگید . اما بایک دیدار دخترک همه چیز را فراموش میکرد . دخترک شکار خود را برگزیده و تارهای افسون خود را بر زوایای جان او تنیده و راه فرار را براو بسته بود . در باره بچه ها هم بوی چنین گفت . تو از بابت بچه ها خاطرت جمع — جمع باشد . من خودم از شون مثل دسته گل نگهداری میکنم .

چون عرصه بر همسر کربلائی تنگ شد روزی در میان حق و حق گریه چادر بسر افکند و بخانه دختر رفت شاید با گریه و التماس او را راضی کند که پای خود را از معرکه کنار بکشد . اما دختر و مادرش هیچکدام روی خوشی با و نشان ندادند . مادر بالحن پر خاشگرانه گفت :

— " مگه دخترم میخواد مول بگیره ؟ مگر میخواد خلاف شرع عمل کنه ؟ میخواد مطابق حکم خدا و پیغمبر شوهر کنه . مگه شوهر کردن ننگه ؟

— ننگ نیست . اما آخر شوهری که خودش زن و دوتا بچه داره ؟

— این دیگه با خود شوهره . مردی گفته ان وزنی . مرد صاحب اختیاره . بخواد زن بیره . بخواد زن طلاق بده . خدا و پیغمبر بهش اختیار دادن . در کار مرد چون و چرا نیومده . زن روی بد دخترک کرد و بالحن الحاح آمیزی گفت .

— پس اقلا راضی نشو مرا باد و تا بچه طلاق بده . من حاضرم کینزیت را بکم . نگذار من پیش سرو همسر خوار و خفیف بشم .

دخترک مانند قطعه سنگی نفوذ ناپذیر ماند و بالحن خشکی جواب داد .

— من گفته ام . بازم میگم . اگر زیر زیم بکن حاضر نیستم يك ساعت با هبو توی يك خونه سر کم .

— از خدا نمیترسی ؟ یعنی خدا از این ظلم میگذره ؟

— من بهیچکس ظلم نکرده ام . نمیخوام یه مور زیر پام ازار ببینه . فقط تا وقتی که اختیار دست خودم هست نمیخوام بهم ظلم بشه . همین .

— نمیترسی ؟ از دست مکافات نمیترسی ؟ نمیترسی فردا همین بلا بسر خودت بیاد و باد و تا بچه از خونه و زندگی و ابشی ؟

— هرچی نصیب و قسمته همون میشه . من تا وقتی اختیار خودم را دارم باید دور و دور خودم را بپام که پام توی چاله نره . فردا که شوهر کردم مثل همه زنهای دیگه اختیارم بدست کسی دیگه می افته . انوقت دیگه بسته به نصیب و قسمته . مگه اگه شوهرم خواست زن دیگه ای بیره یا مرا طلاق بده حق جیک زدن دارم ؟

سرانجام ان طلاق و این ازدواج صورت گرفت . همسر مطلقه ابوطالب از غصه دوری بچه ها و احساس سر شکستگی از اینکه زنی مطلقه است به بستر بیماری افتاد و از این بستر هرگز برنخاست . در حال بیماری چند بار بشوهر پیغام داد که بچه ها را برای آخرین دیدار ببالین او بفرستد . شوهر مایل بود این تقاضا را برآورد . اما هر بار رقیه مانع شده و گفته بود : " بچه ها دارن یواش یواش فراموشش میکنن . حالا باز بفرستیفشون پیش او از سر نو دام دام ! نه . این به بچه ها ظلمه . مصلحت بچه ها نیست که بیاد او بیفتن . " و بدین نحو مادر حسرت دیدار بچه های خود را بگور برد .

این حادثه لعن و نفرین دروهمسایه را متوجه رقیه جوان کرد . مردم بدون اینکه هیچ ایرادی متوجه شوهر بدانند زن را بعنوان سبب بهم خوردن خانواده ای ، مرگ مادری ، و بی مادر شدن دو کودک در خور لعن و نفرین میشمردند . اما رقیه بدون اعتنا باین حرفها ، بزندگی خود ادامه میداد . وی

علیرغم آنهمه خشونت قساوت امیز در مورد مادر بعهده و پیمان خود در مورد بچه ها وفا کرد و از ابراز هیچگونه محبت و توجهی نسبت بانها خودداری نورزید . چون معلوم شد خود او از موهبت مادر شدن محروم است نسبت به بچه ها علاقه ای مادرانه پیدا کرد و تمام عواطف مادری خود را در وجود آنها متمرکز ساخت .

مناسباتش با شوهر بسیار جالب بود . نسبت بوی برخوردی بتمام معنی برده وار داشت . هرگونه چون و چرائی را در کار او گناه میدانست و عمیقا معتقد بود که شوهر خدای کوچک زن است و این اعتقاد سراسر مناسبات او

را با ابوطالب اشباع کرده بود . مجموع این اوضاع و احوال بتدریج الایش بدنامیهای اولیه را شست و شو داد و به بگو مگوها پایان بخشید . طولی نکشید که ورق برگشت . در و همسایه عقیده خود را درباره او بکلی تغییر دادند . غالباً با شگفتی و اعجاب میگفتند : راستی راستی رحمت به شیری که بدهن این زن گذاشته ان ! زن بابا و اینهمه محبت و صفا ؟ ! بدین نحو جریان های گذشته و سرنوشت همسر اولیه — ابوطالب بدست فراموشی سپرده شد . رقیه در زندگی پیروز شده بود و این پیروزی بخودی خود مقدماتی حقانیت با خود به همراه داشت و بنوبه خود کمک میکرد تا همه چیز بسود او توجیه بشود .

اما درباره خود ابوطالب . از آغاز تا انجام کار هیچکس کوچکترین ایرادی با او نداشت . او طبق عرف عامه کار ناشایست و غیر مجازی نکرده بود . نه شرع او را مقصر میدانست و نه عرف . وی مرد بود و باینجهت ما فوق هر سئیه و خطائی قرار داشت . تا آنکه که آن حادثه شوم در زندگی او رخ داد و منجر به لنگ شدن پای راستش گردید . تنها در این موقع بود که بار دیگر دیگ داوری بار گذاشته شد . مردم ، همانها که در سراسر حوادث گذشته فقط رقیه را شایسته لعن و نفرین میدانستند ، و بعدها هم گناه او را فراموش کردند چون در برابر این فاجعه قرار گرفتند سربگوش هم می گذاشتند و آهسته بهم میگفتند : " مگه دست مکافات دروغه ؟ دیدی آخر آه آن زن بد بخت چطور دامن این مرد را گرفت ؟ مگه میشه از عدالت خدا غافل ماند ؟ " جریان امر بدین قرار بود :

کربلائی خواهری داشت از خودش بزرگتر بنام عالییه خانم که از مادر از وی جدا بود . عالییه خانم بیوه حاجی — ثروتمندی بود که در حدود دو سال پیش از آن درگذشته و برای عالییه خانم يك پسر یازده ساله و از ده ساله و ثروتی نسبتاً کافی شامل يك دستگاه عمارت اعیانی در نقطه مرغوب شهر ، يك باغ میوه بزرگ ، دو دستگاه دکان ، و مقداری مستغلات دیگر بعلاوه خواهری بیوه و پنجاه و پنج شش ساله و بدون عقبه موسوم بخانم بالا از خود برجای گذاشته بود . خانم بالا از سالها پیش در خانه برادر مانده و عمری بازن برادر و برادرزاده گذرانیده بود . پس از مرگ حاجی نه او و نه عالییه خانم راضی نشده بودند از هم جدا بشوند و بسبب انس و الفتی که داشتند همچنان بزندگی مشترك خود ادامه میدادند .

عالییه خانم میانه چندان گرمی با برادرش نداشت . کربلائی ابوطالب نیز گرچه مردی نسبتاً تنگدست ، ولی دارای عزت نفس بود و نمیخواست غرور خود را در برابر خواهر دارا و پرافاده بشکند . اما پس از مرگ حاجی وظیفه شرعی خود میدید که بیشتر بخواهر برسد و از او سرپرستی کند . و البته مردم بدین میگفتند که او میخواهد از این راه دست روی مال و دارائی حاجی بیندازد .

با اینهمه زندگی عالییه و خواهر شوهر و فرزندش بی سرو صدا میگذشت تا آنکه که برای عالییه خانم چهل و پنج شش ساله خواستگار جوانی پیدا شد که این زن برای ازدواج با او صبر و قرار از دست داد و دیگر سرازای نمیشناخت . این جوان پاشا بیگ نام داشت و فراش دیوان بود و در شهر ما لولهنگش آب بر میداشت . مردم از او حساب میبردند . هر کجا شورشوری بود سروکله او پیدا میشد و چون اسم او بمیان می آمد ، همه ماستها را کیسه میکردند . برادر عالییه خانم و خواهر شوهرش بشدت با این وصلت مخالفت نشان میدادند . ابوطالب میگفت : وصلت جوانی سی و دوسه ساله ، انهم فراش دیوان ، انهم کسی که مردم اینهمه در باره اش حرف میزنند با زنی چهل و پنج ساله کار ساده ای نیست . این بابا بطمع مال و دارائی بدنبال این وصلت است . در حالی که خانم بالا اساساً چشم دیدن يك قلتشن بيك را بعنوان جانشین برادر — متوفایش نداشت .

اما این مخالفتها برعالیه خانم بسی گران آمد و صورت توهینی برای او داشت . وی هنوز بقدر کافی خود را زیبا و دلفریب میدانست و معتقد بود يك گردش چشمهای شهلای او بده ها دحتر عروسك باز می آرد . و اگر مردی پیدا شود که قدر اینهمه زیبائی و پختگی را بداند چنین آدمی مردانه مرد است . وی خود را در دریای جمال گوهری بی بدیل میدانست و پیوسته میگفت : قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری . درباره آنچه که راجع به پاشاییك میگفتند او روی درهم میکشید و میگفت : " اینها همه حسن مرده . مرد است و عرضه و کفایتش . مرد بی کفایت بهیچ دردی نمیخوره . يك موی اینجور مردها می آرزو بصد تا از این مردهای پخمه که ماست توی دهنشون مایه می بندد . " وی بهمچنین جدا عقیده داشت که زنی است بی باعث و بانی که صنار سه شاهی توی دستش هست و رندان خام طمع ممکن است کلکی جور کنند و آنچه که دارد از دستش بدر آورند . در حالی که اگر سایه مردی مثل پاشاییك بر سرش باشد کسی قدرت نخواهد داشت نگاه چپ بپاوی بکند .

این وصلت علیرغم مخالفت اطرافیان سرگرفت و عالیله خانم بعقد پاشا بيك درآمد . ولی گفتی با جاری شدن صیغه عقد ازدواج ، صیغه بدبختی و مرگ و میر این خانواده نیز جاری گردید و عفریت مرگ بدر این خانه چمباتمه زد . اولین قرعه باسم خانم بالا اصابت کرد . وی از همان آغاز کار در صدد برآمد از عالیله خانم جدا شود . اما برادر وی نیم از ثلث دارائی خود را بوی صلح کرده بود و جدا شدن وی مستلزم آن بود که سه سهم الارث وی با و واگذار گردد تا بدنبال زندگی خود برود . ولی هم عالیله خانم و هم پاشا بيك با زبان چرب و نرم توی جلد او رفتند که بماند و از آنها جدا نشود . عالیله خانم حتی از علاقه خانم بالا بفرزند خود استفاده و پسر را واداشت که با گریه و زاری از عمه بخواهد که با آنها بماند . پاشا بيك بوی اطمینان داد که برای او بجای برادر خواهد بود . عالیله خانم سوگند خورد که اگر تمام دار و ندار او را هم بخواهد یا خود ببرد او با رغبت بدان گردن خواهد نهاد ولی تحمل جدائی وی پس از سالها انس و الفت دشوار است : و — اینهمه اظهار محبت و صفا حتی مردم بی طرف را هم متاثر میساخت تا بدان حد که برخی از کج خیالی خود درباره پاشا بيك استغفار هم کردند .

عمه خواهی نخواهی ماندگار شد . اما هنوز دوسه ماهی نگذشته بود که حالت عصبانی پیدا کرد و باین فکر افتاد که سهم الارث خود را بگیرد و برود چهار صباح آخر عمر خود را در جوار حضرت بگذراند . عالیله خانم و شوهرش با روی گشاده این خواست را استقبال کردند و حتی برای تأمین خواستهای او اقدامات اولیه هم بعمل آمد . اما خانم بالا را اجل مهلت نداد و عزرائیل زود و بی مقدمه بسر وقت او آمد .

یکشب ساعتی بعد از شام ناگهان مبتلا بدرد دل شدیدی شد و طولی نکشید که قی واسهال آمیخته بالخته های خون بسر وقت او آمد . تمام شب را نعره کشید و از درد و پیچش دل و تهوع بخود پیچید و سحرگاهان بدرد زندگی گفت . عالیله خانم برای او مجلس تذکر مفصلی گرفت . از مرگ " یادگار حاجی آقای مرحوم " اظهار تأثر میکرد و آب در دیده میگردانید . ولی هیچيك از اینها نتوانست جلوزبان مردم را بگیرد بگو مگوها برانگخته شد . شهرت یافت که عالیله خانم بخاطر جیفه دنیا و باهمدستی شوهرش خون این پیر زن را بگردن گرفته است . منتها چون پای فراش دیوان ، و آنهم پاشا بيك در میان بود کسی جرات نکرد — سروصدائی بلند کند . و چون خانم بالا خویش و بسته پرو پاقرصی نداشت ماجرای مرگش خیلی زود فراموش شد .

اما چه سود که عزرائیل راه این خانه را تازه یاد گرفته بود و از آن دل بر نمی کند و قربانی دیگر برای خود بر —

گرفت . قربانی جدید پسر تازه رس عالیہ - خانم بود . هنوز خاک گور اولی خشک نشده بود که نوبه به پسرک رسید . شب دیگری بعد از شام با همان نام و نشانیهای که از خانم بالا دیده شد فریاد پسرک از دل درد در فضای ماتم زده خانه طنین افکند . ابتدا عالیہ خانم که مست نوازشهای شوهر بود موضوع را دست کم گرفت و آنرا یک عارضه موقتی تصور کرد . ولی اولین بار که پسر با درد ورنج توانفرسا مقداری خون استفراغ کرد ، عالیہ خانم مثل کسی که از خوابی گران بیدار شده باشد با دو دست بر فرق خود کوبید و فریادش بلند شد : " آخ مسلمونها . بدادم برسید . بچه ام داره از دست میره . " اما در آن تنگای شب تنها کسی که بداد او رسید شوهر جوانش بود که ظاهرا پرستاری پسرک را با کمال دلسوزی بعهده گرفت و مانع از آن شد که عالیہ خانم برای آوردن حکیم از خانه خارج شود . تضرع و زاری زن بجائی نرسید . ساعتیهای چندی در شرایط کشنده گذشت و نیم شب یا کمی پس از آن پسرک آخرین نفس را کشید و برای همیشه خاموش شد . این بار مجلس تذکر و عزاداری خیلی مفصل تر و باشکوه تر برپا گردید . پاشا بیک درست مانند صاحب عزا و موجودی فرزند مرده عمل میکرد . قیافه ماتم زده ای بخود گرفته بود . دستمال را جلو چشمان نگه داشته بود و برای پسر تازه جوان که از فرزند خودش عزیزتر میداشت هایبهای میگریست و میگفت : " چطور آدمم بتونه تاب بیاره ! دل سنگ بحال این بچه کباب میشه : توی هفت اقلیم عالم خدا بچه ای ، اینقدر نجیب ، اینقدر سربراه و عاقل نیافریده . من یه چیزی میگم شما یه چیزی میشنوید . قربان حکمت خدا برم به آدمهای بد عمر نوح میده ، و آنوقت یه همچو بچه ای را از ما میگیره که تا قیام قیامت دلمون بسوزه . " اما این نوحه سرائیمها نه مردم را قانع میکرد و نه بخصوص مادر داغدیده را آرام میساخت . بتدریج پسرده حیا از بین این زن و شوهر برداشته شد . نقابها کنار رفت و هردو باسیمای واقعی رو بروی هم قرار گرفتند . زن زار میزد و میگفت :

— چه کردی ؟ پسر بد بخت تازه رسیده ام را چه کردی . چه بلایی سرش آوردی خدا شناس و پاشا بیک فریاد میکشید .

— عفرته قطامه ! چرا از من میپرسی پیرسنگ .

— حالا من دیگه پیرسنگ شده ام ؟ یاد ت رفته باشنه در را از جا کنی و پدر مرا در آوردی ؟

— تو خودت را هفت قلم بزک میکردی و مثل دخترا عور میومدی . من چه میدونستم سن ننه بزرگ مراداری ؟

— ای نامرد ! که اینطور ! بگو . بگو چه بلایی سرش اومد ؟

— اینقدر زر زرنکن . با همون دست که دادی با همون دست هم گرفتی .

— تو چطور دلت اومد ؟ چطور جرات کردی ؟ چطور چنین کاری کردی ؟ من میرم عارض میشم . میرم

دست بدامن حاکم میشم که تقاص خون پسر مرا بگیره !

— تو ؟ تو جرات داری بری عارض بشی ؟ تو که با دست خودت زنکه را نغله کردی ؟ یاد ت رفته دوا را

رفتی از کجا گرفتی ؟ آره . برو عارض بشو سرپیری با گربه بکنندت توی یک جوال و زجر کشت کنند .

زن عاجز و درمانده سر بریزر افکند و اشک ریزان گفت .

— آره . خودم کردم . پدر خودم را در آوردم . تو ابلیس گولم زدی . حالا هم دستم زیر سنگ تو خدا

شناس مونده . اما تو چطور از خدا نترسیدی و چنین کاری کردی ؟

پاشا بیک قهقهه ای زد و گفت .

— اتفاقا من همانقدر از خدا میترسم که تو این سرپیری و آخر عمری میترسی . مگر نه !

## آفتاب مهتاب

### چه رنگه ...

آفتاب مهتاب چه رنگه ؟

«یادم نیست

اما گه بپرسی .

ابرا چه رنگی هستن

نمرغان میشه بیس !

●

اون بلورای آبی

خیلی وقته شیکستن

خیلی وقته که اونجا

ابرای سیا نشستن

●●●

یادم نیست

کدوم روز، کدوم ابر

خورشید وزندونش کرد

کدوم شب

ستاره رو بارونش کرد

کدوم سیل

شهر و بیابونش کرد

●

یادم نیست

شاید خدای عالم

به حال و روز آدم

دلش سوخت .

اونائی که دیشب مردن

جون سلامت بردن

●

کی میگه بلاس بارون !

لطف خداس بارون !

محمد علی بهمنی



ج این کشمکش هم زیاد بطول نینجامید . بدنبال پسر نوبه بمادر رسید و هنوز بیش از سالی از این ازدواج نگذشته بود که عالیه خانم هم با همان بیماری و با همان درد و رنج بدرود حیات گفت .

این مرگهای پیاپی هیجان زیادی در بین مردم تولید کرد . ولی کسی را از ترس فراش دیوان و دیوانخانه یارای چون و چرائی نبود . در این میان تنها کربلائی ابوطالب بود که بعزت بستگی مستقیم با عالیه خانم بی جور قضیه شد و در صدد عرض و داد برآمد .

اما در همان قدمهای اول فراشهای دیوان خود او را که عارض بود گرفته و بدو ستاقخانه بردند . در آنجا فشار زیادی با و وارد آمد که هیچگونه ادعائی به پاشا بیک نداشته باشد . وی ابتدا زیر بار نرفت و بآنها گفت :

— مملکت صاحب داره . من میرم خدمت حاکم خاک بسرم میریزم تا احقاق حق بکنه . مگه کار کوچیکه؟ دیوانیان چون دیوانه اش یافتند متهمش کردند که با همدستی خواهر متوفایش به خانم بالا زهر — خورانده تا سهم ارث او را بالا بکشد . کربلائی با شنیدن این اتهام بکلی کفری شد و صدا به نفرین و دشنام بلند کرد . شکجه واشکلك شروع شد . پای راستش را زیر ارسی آهنی گذاشتند و ارسی را فرود آوردند . بعد از تحمل اینهمه درد و شکجه حاضر شد آنچه دیوانیان از او خواسته اند انجام بدهد تا غائله بخوابد . ولی پای راستش لنگ شد و از تمام آن حوادث این پای نا سالم برایش باقی ماند . ما اینک در یکی از اطاقهای این شخص بعنوان مستاجر زندگی میکردیم .

د و این باره سخن نخواهیم گفت و میتوان گفت که بیشتر اشرافه ناسان که ما آنها را از ما دانسته اند، مندان بیخبر، من کیوم خود  
کاپوکان سیاسی اروپا بودند و مانند ما برای غنای انکیز، مایه شرقیان و ترویج زشتکاریم با دسراسر شرق من کوشید ما  
و اینست که همیشه بمواد و عملیات و دست اندازید که بدهد آنها را و از بدعتهای دینی و افزایش برانگیزد در میان  
شرقیان بودند و اکثر حاکمان غرض از ثروت و بیست بیست داشتند و یاریم می - که که ما آنها را از برد و بیست و ارباب چه  
زندگانی حسین منصور حلاج کند ؟

اینهمه گفتگو از زردشت پیغمبر چند هزار ساله ایران و ارکانها و یشتهای او برای چیست ؟ تا این اندازه بد است  
باعتقادات پراختن و کتابهای آنان رازند فکر اندین برای اروپاییان چه سودی دارد ؟ -  
ایا براستی رباعیهای حیات آن ارج و بهار دارد که شرقیها و مسلمانان میگویند ؟ ایادراین رباعیها يك فلسفه حرد -  
پسندی یاد داده اند ؟

ما اصرار داریم که همه دولت‌های شرقناستان کارشان سیاسی اروپا بود هاند ولی یقین داریم که در نبال کردن این موضوعها حزب خواهی بر شرقیان پوشه برد. لمانان متاورد یگری نداشت هاند !

بهر حال ما از گذشته چشم پوشیده ، از امروز سخن میرانیم ، چنانکه در جای دیگر گفته ایم هر کشوری حکم خاندانی را ندارد و مردمی که در یک کشور زندگی مینمایند اعضای آن نژاد آن شمرده میشوند و خود پیدا است که برای یک خاندانی بدترین آسیب است که هر یک از اعضای آن هوای دیگری در سر داشته و یاد یکران راه رنجش و دشمنی پیماید .

مردم یک کشوری تا یکدل و یک زبان نباشد نمیتوان آینده درخشانی برای آنان امیدوار بود .

در این کشور، همینکه دوتیرگی پیدا کردند اکثر مردم تیره نیرومند است با هم پیکار و زد و خورد می نمایند و اگر یک تیره چیره و دیگری ضعیف است این تیره ضعیف را دست بیکانگان میگرداند.

باید ایرانیان یکی از آرزوهای بزرگ خود کرد اندک که در ایران این بساط پراکنده دینی بهم خورده صوفیگری و علی – اللهیگری و اسماعیلیگری و بهاییگری و هر چه از اینگونه است از میان برداشته شود .

دین ساد هترازانست که باینهمه کشاکش نیازی باشد . اینها همه نتیجه نادانی گذشتگان است و امروز باید چاره برای آنها اندیشیده شود . اینها لکه های تنگی بر جامه هوش و خرد ایرانیان است که تا اینها هست دشمنان ایران با ساسانی میتوانند بر هوش و دانش ایرانیان طعن زده و آن نادانیها و کمراهیها را بگواهی بیاورند . پس باید هر چه زود تر ریشه آن نادانیها را کند . . . ( ۱۹ )

کسروی بر پایه این اندیشه ها و باورها و دانسته ها بود که نبرد بی ایمان و ریشه کن خود را با کیشهای پراکنده آغاز کرد و مدت ۱۲ سال یعنی تا روزیکه زنده بود و همان سیاست شوم بزندگانی او پایان نپخشیده بود با افزارهای دست استعمار به نبرد پرداخت و هر زمان بایش می افتاد بیاد سیاست سوداگری غرب افتاد تیشه ها بر ریشه های سیاست وارد می ساخت . سراسر دوره هفت ساله پیمان و در میان صد ها جلد کتاب و مهنامه و روزنامه که پس از شهریور ۴۰ پراکنده یکن در ریشه های پراکنده اندیشی کوشید . نبرد او در زمینه خود بیمانند است و هر کسی برآستی دل بحال ایرانیان میسوزاند و از سیاست استعمارگری بیزار است باید آنها را بشواند و بداند .

کسروی ادبیات و شرقشناسان در دهان سالهای پیش از شهریور هشتادمیکه کسروی میکوشید باندیشه‌های —  
براکنده که از کیشهاید یاد آمده بود بنبرد پردازد و در زمینه "دین" یک اندیشگی پدید آورد شور و دیوانگی نوینی

باید دانست هر زمان توده مردم ایران تکانی بخود دادند و خواستند (یا بخواهند) از بدبختی و تیره روزی بیرون آیند و راه نویی پیش گیرند و گامی در راه پیشرفت زندگی خود بردارند آن سیاست شوم استعمارگران راه شدنی تازه ای می اندیشد و شور و یوانگی نویی برپا میسازند تا اندیشه ها را از راه راست برآورند و آنان را از رفتن بفرودگاهی که بدیده گرفته اند بازدارد. این سیاست را از دیرباز همان زمان مشروطه آغاز کرده اند و مشکلاتی که تاکنون در آورد و رانیده نیز در خواهد آورد. بار دیگر بیاد شما میآوریم داستان پراکندن کتاب "سیاست حسینه" در زمان پرهیاهوی مشروطه را و شور اروپاییگری در آغازهای دوره چهل ساله کنونی را.

باری گفتیم در همان سالهای پیش از شهریور هنگامیکه کسروی دستبکار شدن یوانگی تاریخی پیدا شد. اکنون بیستم در باره این یوانگی، کسروی چه مینویسد: "یک بخش آمدن و لغزش این بود که هنگامیکه ما آمدیم میباید با این بدآموزیه ها و اندیشه ها (بپراکندگی دینی) برخورد کنیم و بکنند ریاضه آنها کوشیم در ایران جنبشی بنام "ادبیات" پیش آمده و دستهای بزرگی به پاداری از آنها برخاسته و یانک شور و د یوانگی بغزونی رواج آنها میکوشیدند.

اینان از ادبیات بیش از همه شعر را می شناختند و از شعر نیز بیش از همه یاد یوانها و کتابهای شعری قریبهای پیش آشنایی میداشتند و بیش از همه بروج اینها می کوشیدند و ما قسم که این شاعران که در زمان مشروطیت از آن برخاسته اند آنچه را که از گفته های پیروید و بدآموزیه های زهرآلود پیشینیان شنیده اند، از جبریکری و پنداره های قلندرانه و بیدردیهای خراباتیانه و انگارهای پاد روهوای صوفیان و بسیار از اینگونه، بازمانده های آسان و گیرنده های برشته سخن کشیده اند و کسانی که د یوانها و کتابهای آنان را بخوانند بی آنکه خود بخوانند و بداند انبوهی از آن بدآموزیه های آشفته را در مغز خود جاد کنند.

این زیان که نتیجه آن فرسودگی فهم و ناتوانی خرد و آشفتگی اندیشه است جز از زیان نیست که از راه خویها پیش آید و کسانی که کمترین آلودگیهای آنها ستایشگری زورمندان و مستمکران و روزی خوردن از دست دیگران بوده از فراتر رفتن گفته های آنها و از دل بستن با آنها هر آینه خویهای هر کسی به پستی کراید و این نه چیز نیست که یکی انکار تواند کرد. این شور را شرق شناسان بدید آورده و کسانی بسیاری از شرقیان فهمیده و نافهمیده به پیروی از ایشان برخاسته بودند و میتوان گفت ماه پیشرفت آن نیز اروپاییگری بود. بیچاره شرقیان که در برابر اروپاییان خود را باخته و خیره گردیده بودند همینکه می شنیدند یک شرق شناس ستایش از فلان شاعر ایرانی نموده و یا کتاب بهمان صوفی را بچاپ رسانیده تکان سختی می خوردند و بی آنکه از سود و زیان آن آگاه باشند یا یک شور و د یوانگی به پیروی از ایشان بر می خاستند کار بجائی رسید که ناکسانی — ناکسانی که بدخواه کشور و توده خود می بودند برخیزند و چنین گویند: "سرمایه آبروی ما این شعرو فلسفه و ادبیات است ما باید تنها با اینها کوشیم" و کسانی در رخت جهانگردی از اروپا و آمریکا بیایند و سخن رانند و چنین گویند "شرق وظیفه د یگری دارد و غرب وظیفه د یگری" وظیفه شرق پیش بردن شعرو فلسفه است. ماد و غرب هر زمان که از تلاشهای مادی خود در چارخستگی و دل افسردگی شوم با خواندن شعر و فلسفه شرقی بخود تسلی دهیم."

کسانی باین اندیشه زهرآلود رخت د یگری پوشانیده چنین میگفتند: "این ماده پرستی که به جهان غلبه کرد" — چارماش جز با ترویج عرفان و تصوف نخواهد بود." (۲۰) این سخنان از جای دیگر بود و استادان بسیار از مود ای اینها را یاد می دادند.

نتیجه ای که از این هیاهو بر میخاست آن بود که از یکسو انبوهی از مردم — از جوانان و پیران — بد یوانهای شاعران رو آورده و با یک گرمی آنها را میخواندند و شعرهای آنها را بیاد می سپردند و بگفته آنها دل می بستند و کسانی فرصت

یافته بیاپی دیوانهای شعر چاپ کرده بدست مردم میداند و کسانی کتابهای ریاضه شاعران می نوشتند و ستایشهای کراغه آمیز از آنان مینمودند و در بدستانها "تاریخ شعر" درس می آفتند و از یکسو شعر سرایی و قافیه بافی رواج بی اندازده یافته هزارها کسان شاعری مینمودند و در بیشتر شهرها انجمن های ادبی برپا میشدند. فراموش نکردم هم زمانی را از گومان که به بیشتر روزنامه های تهران و سراسر شش می فرستاد و این روزنامه ها که بدست من می رسید هر یکسری را باز می کردم شعرهای تازه آن آری می دیدم. جوان بدبخت فریب دیاو را خورده و چنین می انداشت شعر هر

به نژادش بهتر و بداند ما را خود کاشی میکرد. نهاد را این اندازده نام نهاده و جنبش نامشهایی نیز داده و یک دسته را این کرماکریم به بدآموزیهایی که بن صوفیان و باطنیان و فلسفه پرداخته و بدستاویر "تحقیق" رواج آنها می کوشیدند و یکدسته سخن از ایران باستان و شکت زردشت بجا می آوردند باین بهانه بندارهای بیای زرد شکاری را از سرنو پراکنده می گردانیدند.

ما امروز تاریخچه و سیر جامعه آن شور را نیک میدانیم و روزیکه آن را با نشانیهایش بنویسیم مردم نیز چگونگی را خواهند دانست ولی امروز این تاریخچه را نمیدانستیم و تنها این میدانستیم که یک شور بسیار زیان آور و سبک معزانه ایست و می باید با آن بجور کسم. شوریست که سودش بیکانگان را خواهد بود و مانیا بد در برابر آن خاموش ایستیم. از این گذشته این شور از هر باره آشوب خواست مایود. ما میخواستیم اندیشه های پراکنده را براندازیم و این شور رواج آنها را بیشتر می گردانید. ما میخواستیم حسی تا و آلودگیهای زمان مغول را از میان ببریم و اینان آنها را باید از ترس ساختند. ما میخواستیم مردم را از برداحت بگذرانیم و رو بهار با بسوی آینده برگردانیم و اینان می کوشیدند آنان را سرگرم آلودگی های کهن گردانند. (۲۱)

کسروی با این شور بنبرد برداحت و از رهگذران دشمنها و زیان داریهای بسیار شنید. در باره ادبیات در انجمن ادبی سخنرانی کرد که اکنون در دسترس هست و معنی ادبیات را زنده و پس از شهریور نیز برویه کتاب "دریرامون ادبیات" آن گفتارها را کامل گردانیده پراکند و از این رهگذر نیز ضربه های فراوانی به خواست استعمار زد و مردم هوشدار داد که: ... بداند توده های که سود و زیان خود شناسند و بدینسان بسخن دلباختگی نمایند سزد که دیگران آنها را سبک خرد شناسند و شاید زندگانی آزاد ندانند. شما فریب آنرا نخورید که یکدسته شرق شناسان باینها ارج می گزارند. آنان افزار سیاستند و جز فریفتن شماران میخواهند. مگر فراموش کرد هاید که سی سال پیش بیکانگان در کشور ما چه آتشی افروختند و به ملیونها شعر و هزارها دیوان شاعر کمترین ارجی نمیدادند؟! آخر شما فهم و خردتان بکجا رفته؟! چشده که خودتان نفهمید و همه رفتار و گفتار دیگران را پیش کشید؟! (۲۲) ... "مرد می که فریب یکمشت شرق شناسان بدخواه را خورده بنام یاوه بافان زمان مغول هیا هولند میکنند مرد می که همچون کودکان سود از زیان شناخته مردان جانتشانی را که در تاریخ خود میدانند فراموش کرده و نامهای یکمشت یاوه بافان را زنده میگردانند. مرد می که چشم دیدن هیچ کوششی را در توده خود ندانند و از شنیدن نامهای ثقه الاسلام و یاران او که در راه کشور جان باخته آزرده میشوند مرد می که میخواهند نکوشند و زنده بمانند و پیش روند چنین مردمی به هیچ جا نمیرسند. دوم آنکه چنان کیرید پس از سالها رنج و کوشش بار و باریان رسید هاید آیه نه است که دوباره باید بگوشید و بیکرشته گرفتاریهای خود چاره اندیشید؟! پس چشده که ماراه بهتری را نشان میدهم و شما بدینسان رشک و خاتم از خود مینمایید؟! آخر این چه زیان دارد که یکراه نیکی برای جهان در شرق بار شود و این بار هم قربانان از شرقیان نمایند؟! در پستی نهاد و رشک پلید چه چیز دیگر شما را از همراهی با ما باز میدارد؟! (۲۳)

"... هر توده ای خودش باید نیک از بد جدا گرداند و این از دماندگی و زبونی یکمردم است که همیشه کدسوش

بدهان بیگانگان دارند . . . زیرا از کجا که آنان با ما ازدید خواهی نباشند و این کارها از روی فریب و نیرو نه نباشد . . . از کجا آنان بتوانند براستی نیک ازید باز شناسند . . . " (۲۴)

۸- استعمار و کیشها و گمراهیهای شرق کسروی از هر کسی زودتر و بهتر استعمار را شناخته بود و از هر کسی بهتر میدانست که آنان انگشت بر روی چه چیزهایی میگذارند و از چه چیزهایی پشیمانی میکنند . او کمتر جایگاه واژه "استعمار" را بکار برده بلکه من ندیده ام در جایی آنرا بکار برده باشد . زیرا در آن زمان این واژه بدهانهاست نیفتاده بود لیکن امروز که آن واژه بدهانها افتاده و مامعنی آنرا نیز فهمیده ایم می بینیم بخش بزرگی از کارهای او و بلکه باید گفت ریشه دارترین کارهای او نبرد با این پتیاره شوم بوده است .

از آنسوی میدانیم که استعمارگران برنامه خود را بر روی آگاهی از خوی و زبان و کیش و عادات شرقیان گذاشته و در اینراه پولهای گراف خرج کرده اند . روزیکه تازه پای غربیان با ایران باز میشد ژرژ سوم پادشاه انگلستان دستور نامه ای در ۱۹ بند به سرگوراولی مامور فوق العاده انگلستان در ایران نوشته که تاریخ آن ۱۲ جولای ۱۸۱۰ - میباشد . در این دستور نامه که صد و شصت سال از تاریخ آن میگذرد گفته شده :

" . . . هرگونه گزارش درباره عادات و سنن و رسوم و خفیات ایرانیان و الحاحات تجارتی و تاریخی و مخصوصا آثار باستانی ایران مورد علاقه مامیباشد . شما اختیار داده میشود هر شخصی را که برای بررسی و تحقیقات لازم میدانید خواه ایرانی خواه اروپایی با هزینه دولت در ایالات مختلف و بلاد هر نقطه ای که شما مناسب میدانید در آنجا معلوماتی بدست آید بانظر خودتان استخدام کنید . (بند ۹)

" . . . هرگاه شما عملی دانستید هرگونه کتب خطی و کمیایی را که بزبان فارسی و عربی که میتوان بقیمت مناسب بدست آورد خریداری نمائید شما اختیار داده میشود در این راه مفید در حدود ششصد پاوند طلا (حدود ۱۵۰ هزار تومان بلکه بیشتر در آن زمان) در سال خرج کنید (از بند ۱۰) . . . "

و پیدا است که آنان فریفته خوی و عادات مانبوده و نمیدخواستند آنرا سیر مشق خود گردانند بلکه برنامه این بود که آنها را جستجو کنند و راههایی برای تیره روزی مابیند و گمراهیهای را که در میان مردم ماهشست هرجهاستوار تر گردانند . در باره این برنامه کسروی مینویسد :

" . . . شرقشناسی نتیجه چشم بدختن د ولتهای اروپایی بکشورهای شرقی بوده . چون خواسته اند شرقیان را زیر دست گردانند خواسته اند کردار و رفتارشان از روی بینش باشد و نیاز ندیده اند که کیشها و زبانهای تود مشرقی را بشناسند از تاریخهای ایشان آگاه باشند . خویها و خیمها شان بدانند . شرقشناسی از اینجا پدید آمده و خود دستگاهی گردیده که هم سودها و هم زیانها (برای شرقیان) از آن برخاسته زیرا از یکسو از جستجوهای ما که در باره زبان و تاریخ و مانند اینها کرد ما ندانستنیهای بسیار ارجحاری را بدست آورد ما ند که شرقیان از آنها بهره می جویند و از یکسو بسیاری از آنان از آگاهی و دانش خود سودجسته بفریفتن شرقیان و گمراه گردانیدن آنان کوشیده ما ند . . . " (پیرامون ادبیات س ۱۰۸)

همه شرقشناسان از انگلیسی و آلمانی و فرانسوی و روسی و بلژیکی و سوئدی یک برنامه را انجام میداده اند . کسروی از شرقشناسان انگلیسی و ازاد وارد براون را ولینسون و دیگران گفتگو میکند و سپس مینویسد : " . . . این یک سیاست کهنی در اروپا می بوده که شرقیانرا بفریبند و در آلودگیهایشان پایدار و پافشار گردانند . این سیاست راهمه دولتها دنبال کرده ما ند . آلمانها که هنوز دستی در شرق نمیداشتند به پیروی از دیگران و بامید اینکه در آینده دستی خواهند داشت آن سیاست را دنبال می کردند . . . "

" . . . دولت تزاری روس که از هر باره از د ولتهای دیگر اروپا پس تر می بود ، اونیز این سیاست را در باره شرق —

دنبال می‌کرد. در کشور روس نیز شرقشناسانی می‌بودند که جز در این کارهای فریب‌آمیز نمی‌بودند در آنجا هم شرقشناسانی می‌بودند که خود را "عاشق نظامی" نشان می‌دادند و یاسه ماه رنج می‌بردند و بیک قصیده خاقانی "شرح" می‌نوشتند.

شاید نیت از آنها اینست که دولت روس کنونی که در رشد آزاد است و از آن سیاستهای کهن اروپایی بی‌زاری نشان می‌دهد هنوز این سیاست کهن فریب‌آمیز را نشسته و از میان نبرد. "۰۰۰" (۲۵)

سیس ازید خواهان ایران از فروغی‌ها و حکمت‌ها و کتر قاسم غنی‌ها و پرفسور صد یقها و پیروانشان سخن میراند و مینویسد: "۰۰۰ اینان را مانیک می‌شناسیم و بسخن‌د یگری درباره ایشان نیاز نیست. اینان کارشان تنها هوا داری از شاعران نبوده، ما خیانت‌های بدتر د یگرا از آنان سراغ می‌داریم. اینان تا نشان از پشت بام افتاده و جرنکش را همه شنید مانده. "۰۰۰"

بسخن خود باز کردیم و از کاری که استعمار با کیشها و گمراهیهای شرق دارد گفتگو کنیم. رویهمرفته استعمار به نیرومندی کیشها و بویژه "اقلیتهای مذهبی" می‌پردازد و از آنها پشتیبانی دریغ نمی‌گوید. اسماعیلیان که در هند وستان هستند و پیشوایانشان در اروپا زندگی میکنند، هر زمان پایش افتد خبرهایی از آنان می‌پراکند. یکروز تاجگذاری و گوه‌ریزی بیاییشان داستانها میسر آیند از سرمایه‌های کزاف آنان و موسساییشان کتابها و فیلمها و داستانها می‌سازند. روزی یگری که آقاخان در میگذرد پسرش را پیش می‌اندازند و اکنون نوه‌اش را نماینده سازمان ملل در زمینه مهاجرت یا چیز دیگری پیش انداخته‌اند.

درباره بهایان نیز همین روش را دارند، این خود جای پرسش است که چرا انگلیسیان لقب "سر" به عبدالبهاسا دادند و با او به همراه يك ژنرال انگلیسی پیکره گرفته پراکندند. مگر عبدالبهاسا همپایه "اتلی" نخست وزیر کارگر انگلیس بود که لقب "سر" گرفت؟ چرا شرقشناسان انگلیسی درباره باب وازل و بهاء اله پژوهیده و داستان آنها را نوشته‌اند و از این نوشته چه می‌خواسته‌اند؟

"برخی از شرقشناسان اروپایی باوری را که شیعیان درباره امام ناپیدا دارند بسودمندی ستوده و چنین گفته‌اند: مرد می‌که چنین باوری می‌دارند و همیشه چشم براه يك رهاننده‌ای هستند که نواید و آنان را رها گرداند هیچگاه دچار نومیدی نگردند و در برابر فشار پیشامدها بادی پرازا می‌ایستادگی نمایند و همیشه افزار جنگ و کوشش آماده. دارند که همینکه آن ناپیدا پیدا شد، از دنبال او افتند و بکوشند. و این نوشته‌های ایشان دستاویز بدست ملایان داده که این باور بیبای خود را بیبایی بخند و آنرا یک چیز سودمندی پندارند و بخند بالند. ولی میباید گفت: خواست شرقشناسان جز فریب نیست. آنان کارکنان سیاسی دولتهای آرمند اروپا میباشند و یگانه خواستشان آنست که شرقیان از آلودگیهای خود بیرون آمدن نتوانند و همیشه در این حال پستی و گرفتاری بازمانند و اینست برای هر یکی از کیشهای بیافلسفه‌ها بافند. آن امید و آما دگی که شرقشناسان می‌گویند مانسان آنرا نمی‌بینیم ولی از اینسوی آشکاری بینیم که در چنین هنگام جهان که توده‌ها با یکدیگر سخت ترین نبرد را می‌دارند اینان بایی پروایی بسیار روز می‌گذارند و بهانه‌شان اینست که می‌باید "خودش بیاید و کارها را درست گرداند" بجای آن امید و آما دگی این پستی و بیبایی را می‌بینیم. "۰۰۰" (۲۶)

و راستی را جای پرسش است که مرد می‌که خود در راه زندگی سخت ترین نبرد را میکنند و همه دانشها و آگاهیهای خود را جز در این راه بکار نمی‌برند چگونه بازگشته برای ایرانیان و شرقیان فلسفه می‌بافند و آنان را در گمراهیهای خود یا فشارتر می‌گردانند؟ آیا جز اینست که میخواهند شرقیان را در همان حال آلودگی و پستی که از هزار سال باز باقیمانده

نگه دارند و بدینسان همیشه زیر دست خود گردانند. اینست خواست استعمارگران. اینست آن فلسفه باقیها و کوششهای شرقشناسان. کسانی که روشهای استعمار را شناخته‌اند و دریند از خود چیزی بنام "استعمار" ساخته‌اند بارها گفته و میگویند که این کیشهای پراکنده و یا این دسته‌بندیهای صوفیان و بیبایان و مانند اینها ساخته و پرداخته همان استعمار میباشند. مثلاً نوشته‌اند که برنس و الخورکی نامی از کارکنان روس گیش یا بی‌پایه آوردند. ولی راستش اینست که هیچکدام از این کیشها را استعمار پدید نیاوردند و خود نتوانستی آورد. ولی پس از بدید آمدن یا بودن آنهاست که آنان بسودجویی پرداخته‌اند در همان داستان باب و بیها میخوانیم:

"... بیها" در تهران با کارکنان سیاسی روس همبستگی میداشتند و این بوده چون بزرگان افتاد روسیان برهائیش کوشیده و از تهران تا بغداد غلامی از کنسولخانه همراهش گردانیده‌اند. پس از آن نیز دولت امپراطوری روس در نهبان و آشکار هواداری از بیها و دسته او نشان میداده. اینست در عشق آباد و دیگر جاها آزادی بایشان داده شده.

از آنسو انگلیسیان بنام همچشمی که در سیاست شرقی خود با روسیان می‌داشتند به میرزا یحیی ازل که از بیها جدا گردیده دسته دیگری بنام ازلیان میداشت پشتیبانی می‌نموده‌اند. بویژه پس از آنکه جزیره قبرس که نشیمنگاه ازل می‌بود بدست ایشان افتاده که دیستگیشان با و و پیروانش بیشتر گردیده. چاپ کتاب فقط الکاف که پروفیسور براون بآن برخاسته و آن مقدمه و سوزانه‌ای که نوشته اگرچه عنوانش در سوزی بتاریخ و دیستگی با آشکار شدن آمیخته‌های تاریخ است ولی انگیزه نهانش پشتیبانی از ازل و ازلیان می‌بود.

سالها چنین میگذشته و ازد و دسته آن یکی پشتیبانی از روسیان می‌دیده و این یکی از هواداری انگلیسیان بهره می‌جسته و این پشتیبانی و هواداری در پیش‌آمد های درون ایران نیز بی‌هنایش نمی‌بوده تا هنگامیکه جنگ جهانیگیر گذشته (۲۷) پیش آمده. چون در نتیجه آن جنگ از کسود و ثلث امپراطوری روس با سیاستهای خود بر افتاد و از میان رفت و از کسود و ثلث انگلیس بقلسطنین که عکاء کانون بهایگیری در آنجاست دست یافت از آنسو تا این هنگام میرزا یحیی (ازل) مرده و دستگاه او بهم خورده و ازلیان چه در ایران و چه در دیگر جاها دست و گنهام گردیده بودند این پیش‌آمدها آن حال پیشین را از میان برده بود. (۲۸) اینست استعمار انگلستان از باز ماندگان بیها پشتیبانی کرده و بدخواست عبدالبیها با و لقب سر (SIR) دادند. این سیاست پشتیبانی از گمراهیهای کیشی همچنان در برنامه دولتهای استعماری هست و تا کیشها هستند خواهد بود و آن نبود بی‌امان کسروی در اینبار نیز بسیار بجا بوده و میباشد.

۹- استعمار و دولتهای شرقی این بی‌گفتگوست که دولتهای استعماری میانه خوشی باد ولتهای نیرومندی و مستقل و آزاد در شرق نداشته و ندارند و هیچگاه نخواسته و نمیخواهند که شرقیان برای خود استوار ایستاد باز آزادی و خرسندی بهره‌مند گردند. از راههای گوناگون همیشه کوشیده و میکوشند که سامانی در کار کشورها و دولتهای شرقی بدینیاید. شرقیان که فریب سامان آراستگی اروپا را خورده و میخورند و در گذشته برای سامان دادن کارهای خود مستشار از آن سرزمین می‌آوردند این تمید استند که کار از جای دیگر خراست و این مشاوران خود نیز یکی از انجام دهندگان سیاست غرب میباشند و نه تنها سامانی بکارها نتوانند بلکه سامانی نیز اگر هست و یا بوده بهم زنند. در این زمینه داستانهای بسیاری هست که از گفتش می‌گذریم.

"استعمار" کوشیده که در هیئت از کشورهای شرق اگر خود نتواند مستقیماً فرمان راند دست نشاندگانی که از هر باره آزموده و زیر دست باشند پیروند و آنانرا پیش‌آورد و کارها را بدست آنان سپارد و خواستههای خود را با -

دست آنان بانجام رساند . این برنامه از دیرباز بکار بسته شده و در همه زمینه های زندگانی همگانی از اقتصاد و فرهنگ و سیاست و کشاورزی و داد و کسری و دیگر زمینه ها شاگردانی پروراند و همه کارها را بدست آنان سپرد و دستورنامه ای برایشان همگانیده که از روی آن بکار برد ازند . اینست که شرق در هیچ زمانی روی آسایش بخود ندیده است . اکنون بدستانهای شرق از پس از جنگ دوم پیردازید و سرگذشت دولتهای شرقی را بررسی کنید تا راستی این سخن را دریابید .

کسروی این برنامه استعمارگران را از دیرباز فهمیده و دانسته بوده و بخشی از آنرا در کتاب دادگاه آورده ، و کر چه درباره کشور ایرانست لیکن با کمی بیش و کم در دیگر توده های شرقی نیز نمونه هایی توان دید . کسروی در این باره چنین مینویسد : باید دانست در این کشور سیاست شومی هست که از سالیان بسیار در کار است یکدسته که رشته کارها را در دست میدارند کوشش ایشان بر آنست که ایرانیانرا از پیشرفت باز داشته — نکرا رند بیای توده های پیشرفته اروپا و آسیا رسند . این توده رادهمین حال گرفتاری و بدبختی که هستند نکه دارند . دولت همیشه ناتوان باشد . ناایمنی از کشور برنخیزد . ایلهای کوچ نشین بهمان حال که هستند باز مانند . اداره ها در هم و کارها بسیارست باشد . مردم همیشه از دولت ناخشنود و از بخت خود گله مند بوده دل پر از نومیدی دارند . مجلس مایه ریشخند و دولت در دیده ها بی اوج باشد . ملایان که سرچشمه نادانی و همراهی مردم مند و همیشه مایه نابسامانی می باشند از نیرو نیفتند . دستگاه آنان شکوه خود را از دست ندهد . اندیشه های پست زمان مغول و بدآموزیهای زهرآلود آنزمان از رواج نیفتد . جبریگری و بی پروایی بزندگانی و آلودگی بقلندری و درویشی از مغزه بیرون نرود . روضه خوانی و سینه زنی و قه زنی و زنجیر زنی و شبیه سازی و مانند اینها که یگانگان نشانه وحشیگری می شمارند رواج خود را از دست ندهد . از دانشهای اروپایی و از اندیشه های بلند برخی از اروپاییان جز بهره کمی باین مردم نرسد . یکایک نتوان شمرد . از همراه که بتوانند این کشور و این توده را از پیشرفت باز داشته بلکه اگر نتوانند پس تربند .

اینخواست ایشانست و گروهی باهم یکی شده و دست بهم داده اند که این خواست را پیش برند و چون از سالیان دراز رشته حکومت در دست ایشانست با ایمنی و آسودگی کار خود را انجام میدهند و تاملتوانند بکسان دیگر راه نداده نمیگردانند که آنان پیش آیند و همچشم و هم نبردایان باشند همیشه میجویند و کسانیرا که در این بدخواهی با آنان همراه توانند بود پیدا میکنند و آنها را پیش آورده بجایگاهی می رسانند و جوانانی را — پرورده و دستگاه خود را نکه میدارند . " ( ۲۹ )

۱۰ - استعمار و کسروی تا اینجا آنچه گفته شد درباره کسروی و استعمار بود اینک ببینیم استعمار یا کسروی چه کرد ؟

این پیدا بود که آگاهی از این رازهای سیاسی و کوشش به نبرد با آن برنامه های دور و دراز که داشتند و یادداشتن این نکته که با مردمی هوشیار دانا و توانا و نیرومند که آگاهیهای بس ژرفی دارد روبرو هستند که نه تنها میخواهد شرق را از کمراهیها برهاند و از زیر دستی بیرون آورد ، میخواهد بتمدن آنان خرده گیرد و راه نماید . سخت تکان خوردند و چون نمیتوانستند از روبرو با او در آیند اینست دست بدامن دست نشاندهگان خود یازیدند و آنان را پیش انداختند و این فرومایگان دغلکار این بر نتافتند که باری آرام نشسته دم فرو بندند و چون نیک میدانستند که از راه دلیل و منطق نمیتوانند با او بر آیند در کام نخست دست به هوجبگری یازیده هیاهو برپا ساختند تا — کسروی را از میدان بیرون رانند و چون پایمردی او را دیدند این باره از دیر دیگر در آمده چنین پراکندند که او مذهبی بنیاد نهاد و ادعای پیغمبری دارد و چون پاسخهای بس استوار از او شنیدند تیره دلان بوج مغز و آدمکشان

کامه چیزی مانند نواب صفوی و امامی و دیگران را برآغلانیدند که او را از پای آورند و با افسوس باید گفت که از کار فیروز درآمدند .

پیش  
باکشته شدن کسروی نبرد با "استعمار" پایان نیافت و اگرچه او جان برسراند یسه های خود نهاد لیکن اندیشه ها از میان نرفت و نخواهد رفت و اگر از زمان کشته شدن او تاکنون پیشرفتی آنچنان که شایسته و بایسته است در راه ها که او بنیاد نهاده بود روندا ، لیکن اندیشه های کمابیش در دلها جا گرفته ، و اگر می بینیم که امروز در گوشه و کنار هر هفته سخنی از وی بمیان می آید و یاد او میشود و یا برخی از اندیشه های او را آنهم برویه ناقص بکار می بندند و یادانش آموزان و دانشجویان و دبیران از پیوندگی فرهنگ و برنامه های آن سخن می رانند ، اینها همه را نتیجه هنایش اندیشه های او باید شمرد و خرسند بود .

ی  
این نمونه ها نوید آنست که در آینده چه در وجه نزدیک انبوهی از پاکدلان و خردمندان و غیرتمندان بنوشته ها او رو آورند و آنها را بررسی کرده برنامه کار خود قرار دهند .

این را باید بیگمان پذیرفت که بنا بر گفته او : آمیغها دارای نیرو است و نیروی آمیغها در خود آمیغهاست " و باید پذیرفت که هیچگاه جهانیان از آمیغها رو بر نخواهند تافت و دیر یا زود بار دیگر یورش به استعمار و برنامه های استعماری آغاز خواهد شد ، همچنانکه کمابیش آغاز کرده است .

۱۱- استعمار نو در این زمان ما با شکل تازه ای از استعمار روبرو هستیم که آنرا "استعمار نو" خوانده اند . اکنون دیگر زمان چیرگی استعمارگران با زور پایان یافته و پس از جنگ جهانی دوم بسیاری از کشورهای مستعمره چه در آسیا و چه در اروپا استعمارگران را از کشور خود بیرون رانده اند . از شرق دور تا خاور نزدیک و از آسیا تا آفریقا همه جا مردم کمابیش بیدار گشته و زیر رهبری مردان بنامی از سوکارنو ، هوش مینه ، گاندی ، نهرو ، جناح ، ناصر ، بورقبه ، قوام نگرومه ، کنیاتا ، بن بلا و دیگران سر رشته کارهای کشور خود را بدست گرفته و گامهایی در راه آزادی برداشته اند ولی با افسوس باید گفت که "استعمار نو" آنان را آسوده نگذاشتند و اکنون جانشینان آنان با دشواریهای روبرو هستند از آنسوی خود استعمار که دیگر نمیتوانست با شیوه کهن کار خویش را پیش برد و همه جا با میهن دوستی ( یا بنا بنوشته دیگران با ناسیونالیسم ) این کشورها روبرو بود بهتر دانست که از شیوه دیرین دست کشد و شیوه نوینی پیش گیرد و این شیوه نوین است که آنرا "استعمار نو" میخوانند .

در این روش نو استعمار دیگر خود مستقیماً فرمان نمیراند و جلودیده ها نمی آید تا به حسن ناسیونالیستی توده ها برخورد ، بلکه بسیار زیرکانه و هوشیارانه از راه چیزی که آنرا "کمک" می نامد پیش می آید اکنون همان گرکان گذشته جامه دیگر کرده اند و بلباس غمخواری و کمک به پیشرفت این کشورها با انبانهایی پر از پول پیش می آیند و با گذاشتن سرمایه بنا بر گفته خودشان میخواهند تکنیک کشورهای عقب مانده را پیش آورند و آنها را در راه فرهنگ و آموزش و پرورش و دانش نوین یاری کنند . لیکن همه ما میدانیم که این ادعایی بیش نیست و برنامه ویژه برنامه فرهنگی و اندیشه ای همانست که بوده است . استعمار اگر با دعای خود زور را کنار گذاشته ( که آنرا هم نگذاشته ) نیزنگ را جایگزین آن ساخته . آن جنگهایی که در کره بود یا این جنگهایی که در ویتنام یا خاور میانه برافشاده همه شیوه این استعمار نو است . این کودکانها که در کشورهای آفریقا و امریکای لاتین یا در اندونزی و جاهای دیگر میشود چیزی جز این نیست که استعمار میخواهد پا از این کشورها بیرون نگذارد ، میخواهد بازارهای آنجا را از دست ندهد ، میخواهد بسوداگری خود پایان نبخشد ، میخواهد همچنان مانند گذشته سود بردارد . پس برای ما ( که شاگردان کسروی بزرگ هستیم ) میدان پهن آورد دیگری باز شده و — — — — —  
همچنانکه راهنمای مادر برابران نیزنگها و سیاستهای شوم خاموش نه نشست ما نیز نباید خاموش نشینیم .

باید در این باره با همه آزاد مردان و آزاد زنانی که براستی با این شکل نوین استعمار می نبردند همصدا گردیده و آنانرا بهمدستی خوانیم و خود از همدستی با آنان باز نایستیم . باید با همه آنان همبستگی پیدا کرده نشان دهیم که راه نبرد با این پتیاره چیست ؟ نشان دهیم که تا ما از کمراهیهای کیشی و آلودگیها و نادانیها بیرون نیاییم و تا با آنها نبرد نکنیم ، استعمار نیروی خود را از دست ندهد و هر زمان با لباس نوینی باز گردد . باید با آنان گفتگو کنیم و نشان دهیم که تا خود نیک نباشیم از جهان نیکی نبینیم . تا ما از آلودگیها پاک نکردیم این ستمگران همچنان به ستمگری خواهند پرداخت ، تا از همدستی و یگانگی بازایستیم زیان بهمه ما نخواهد خورد . نبرد با پراکندگی و کشاندن نیکخواهان براه پاکدینی کاریست که کمر استعمار را خواهد شکست و ما باید اینرا — برنامه کار خود قرار دهیم . باید از پیش آمد هائیهراسیم و دل یکی گردانیده دست بهم دهیم و دیوار " مذهبی " را که بدخواهان بدور ما کشیده اند بشکنیم .

ما برای آینده ایران و شرق و جهان برنامه های بسیار بزرگی داریم ، ما خواستار آنیم که کشورمان از هر باره نیرومند و بزرگ شود . ما باید بآن بکوشیم که ایران چراغ آسیا و آسیا چراغ جهان گردد . این چیز است که کسروی گفته و همچون دیگر گفته هایش راست و بجاست ، با این سرمایه گرانیهای که بنام پاکدینی یا مکتب کسروی در — دسترس ماست اگر خاموش بنشینیم و دست بروی هم گزاری نه تنها با یای خود را بکار نبسته ایم بلکه بآن مرد بزرگ که جانش را در راه پاکدینی گذاشت خیانت ورزیده ایم . کوشش ما پایندان آبروی خود و کشورمان است و نباید کاری کنیم که آبروی خود را بریزیم .

ای برادران . ای نیکخواهان . ای کسانی که هنوز در ناامیدی بردلتان ننشسته ، ای کسانی که بادیدن — اشفته گیهای جهان و زور و ستمی که ارسوی چپاولگران جهانی بر کشورهای شرق و افریقا فرود می آید ناآسوده اید ، و از آسویی که بکشورهای ناتوان وارد میگردد رنج میبرید و یاد آرزوی راهی برای خرسندی خود و دیگران در دل دارید و میخواهید ستم از میان برخیزد و دست ستمگران کوتاه گردد ، راه بازاست و کرانه نمایان . باید کوشید و باین فرودگاه رسید . باید بیگمان بود که اگر کاری از راهش و باافزارش انجام گیرد بیگمان هوده داده فیروزی در پی خواهد داشت . این آیین سپهر است که برای فیروزی باید همدستی داشت و از راهش و باافزارش کوشید و پیدا است که همین آیین فیروزی را نوید میدهد . نیروی کشورهای استعمار زده کم نیست . راه دستیابی به افزارهای اروپایی بازاست تنها کوششی که باید کرد اینست که پراکندگی اندیشه ها را از میان برداشت . راه از میان برداشتن آن نیز بودن يك راه زندگيست . راهی خرد بذیر و سراپا راست که : دانش ، خرد ، تاریخ ، پیشرفت جهان ، آنرا براست دارد و همه آنها دارند یثبه های کسروی بزرگ هست . همه آنها در پاکدینی که مکتب راستیهاست گرد آمده و کسروی آنها را نوشته و بیادگار گذاشته . ما را باید که آنها را با اندیشه بخوانیم و بدوری خرد سپاریم و نیک دریافته باور کنیم . باید دل استوار گردانیم که خدا یا طبیعت یا هر نامی که شما بآن — میگزاید بما یاری خواهد کرد زیرا آیین او چنین است . ما را باید که پاکدلی و همدستی کنیم و از پیش آمده ها نهراسیم و این بدانیم که هر چیزی در جهان پیشرفت داشته ، از همین ویژگیها برخوردار بوده است در آینده نیز همین خواهد بود . آیینهای سپهر دیگر نگردیده و نخواهد گردید .

ما را باید که در کام نخست با اندیشه های پراکنده در ایران نبرد کنیم و پاکدینی را بیش بریم و در کام دوم — امیغهای این مکتب بزرگ را بکوش دیگر کشورهای شرق رسانیم و در کام سوم آنها به غربیان ارمغان گردانیم . باردیگر باید راه رستگاری از شرق آغاز و بخراب کسترش یابد و این بیگمان خواهد بود .

(پایان)

- ۱- داستان بشریات ۱۹۳-۱۹۴ کوتاه‌شده و نقل بمعنی
- ۲- رنسانس بمعنی زایش دوباره است .
- ۳- میراث‌خوار استعماریات ۲۶۶ نقل بکوتاهی
- ۴- پایان امپراطوریهای استعماری سات ۲۷
- ۵- درباره این استعمارنو سپس گفتگو خواهیم کرد .
- ۶- تاریخ مشروطه جلد ۱ سات ۹ و ۱۰
- ۷- برای آگاهی بیشتر کتابهای تاریخ مشروطه و میراث‌خوار استعمار و امپریسم را باین بود بگردانند هائی آن دیده شود .
- ۸- آیین چاپ یکم ۱۳۱۱ سات ۳ و ۴
- ۹- آیین ج ۱ سات ۴ تا ۱۰ بکوتاهی .
- ۱۰- همین کتاب ج ۱ سات ۱۱ تا ۱۶ بکوتاهی .
- ۱۱- خواست جنگ جهانی اول و پیش‌بینی جنگ جهانی دوم است .
- ۱۲- آیین ج ۱ سات ۱۱ تا ۵۰ بکوتاهی .
- ۱۳- برای بررسی داستان کتاب آیین و تاثیر گفته های کسروی دوره نشر سن سال ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ دیده شود .
- ۱۴- پیمان سال ششم گفتار ماحه می‌خواهیم سات ۲۰۴
- ۱۵- خواست کشورهندوستان است که در آنزمان مستعمره انگلستان بود .
- ۱۶- پیمان سال ششم سات ۲۰۵-۲۰۶
- ۱۷- پیمان سال یکم ش ۱۴ س ۲۴
- ۱۸- پیمان سال یکم ش ۱۴ س ۲۷-۲۸
- ۱۹- پیمان سال یکم شماره ۱۵ س ۴ تا ۴۶ بکوتاهی .
- ۲۰- مانند همین سخنان را چهار سال پیش از دهان جمال‌زاده و دکتر صناعی نیز شنیدیم .
- راهنمای کتاب سال نهم شماره ۲ و ۳ گفتار درباره نشر متون صوفیه مفید است یا مضر؟ دیده شود .
- ۲۱- پیمان سال ششم س ۲۵۵ تا ۲۵۸
- ۲۲- پیمان سال ششم سات ۲۷۰
- ۲۳- پیمان سال ۶ س ۳۲۰
- ۲۴- پیمان سال ۴ س ۱۶۳
- ۲۵- پیرامون ادبیات ۱۱۲ تا ۱۱۴
- ۲۶- پیمان سال هفتم سات ۵۵۱-۵۵۲
- ۲۷- جنگ اول جهانی (۱۹۱۸-۱۹۱۴)
- ۲۸- پیماییگری س ۹۰ و ۹۱ چاپ دوم
- ۲۹- دادگاه چاپ یکم سات ۲۹



# گوشه‌هایی از فولکلور ایران

## تعزیه حضرت معصومه

این تعزیه برخلاف سایر تعزیه‌ها يك مجلس دارد ، بدین معنی كه همه تعزیه خوانان در يك نقطه و با اصطلاح در يك مجلس جمعند ( در سایر تعزیه‌ها دو مجلس يك مجلس ویژه اشقیا و یکی ویژه خانواده عصمت و طهارت و تقوی است ) لباس شبیه خوانان نیز مانند لباسهائی است كه در سایر تعزیه‌ها پوشیده می شود .

طبال طبل می زند ۰۰۰ معصومه ( در حالیکه به طبال اشاره می کند كه دیگر نزنند )

|                                                |                                     |
|------------------------------------------------|-------------------------------------|
| خدا ز هجر برادر کباب شد جگرم                   | نیامد اوز سفر از چه ؟ . خاک غم بسرم |
| خدا ، رضای من اندر غربی ای سبختان              | سپردمش به تو من از ستیزه دوران      |
| نه کس به طوس رود ، نه کسی رسد از طوس           | دریغ و درد شدم از جمال تو مایوس     |
| امام محمد تقی : زبان حال از این واقعات غم فرسا | برای مستمعین اینچنین شود انشأ       |
| خدا ، ز هجر در ناله ها کم تا کی ؟              | ز جور چرخ دگر شکوه ها کم تا کی      |
| فراق باب ز من برده تاب یا الله                 | نمانده است به من صبر و تاب یا الله  |
| معصومه ( خطاب به امام محمد تقی )               |                                     |

|                                  |                          |
|----------------------------------|--------------------------|
| چرا ای بلبل بستان زهرا           | ز دیدار پدر داری تو غوغا |
| چرا گری چنین کو حالت آخر         | مزن فال بد از بهر مسا فر |
| چرا روز و شبان در اضطرابی        | بریزی از دو چشمانت گلابی |
| امام محمد تقی ( خطاب به معصومه ) |                          |

|                                  |                            |
|----------------------------------|----------------------------|
| بدیدم عمه جان در خواب دیشب       | كه مرغی سنگها دارد به محلب |
| كران سنگ ذره ای باقی نماند       | فلك ترسم به سر خاك نشانند  |
| معصومه ( خطاب به امام محمد تقی ) |                            |

|                                  |                             |
|----------------------------------|-----------------------------|
| مگو این حرفها خاك به سر باد      | مگو اینها فلك زیر و زبر باد |
| رضای من غریب اندر خراسان         | زیاران بی نصیب اندر خراسان  |
| اگر آید قضائی بر سر او           | شود یا رب نصیب خواهر او     |
| امام محمد تقی ( خطاب به معصومه ) |                             |

|                                  |                              |
|----------------------------------|------------------------------|
| ایا تو عمه مهجوره فرشته لقا      | بی تسلی من ساعتی برای خدا    |
| تو جانماز پدر گستران ز راه وفا   | كیم بهر عزیزان خود ز مهر دعا |
| معصومه ( خطاب به امام محمد تقی ) |                              |

|                                    |                                 |
|------------------------------------|---------------------------------|
| به چشم عمه ، به قربانت ای نگو منظر | منم كنیز تو و بابت ای حمیده سیر |
| ایا كنیز سرا پرده رسول خدا         | برو بیار تو قرآن و جانماز مرا   |
| كنیز ( خطاب به معصومه )            |                                 |

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| شوم فدای تو ، ای بی بی نگو منظر | چرا مدام زنی هر زمان به سینه و سر |
|---------------------------------|-----------------------------------|

بیا بگیر ز من جانماز شاه رضا  
 معصومه : رسان اندرون یارب غریبان را تو یا الله  
 امام محمد تقی : به حق خون مظلومان دشت گریلا یارب  
 کتیز : رسان اندرون یارب غریبان را تو یا الله  
 معصومه : ندانم تاب دوری رضا ای خالق ذوالمن

قاصد ( در حالیکه لباسی شبیه در اویش در بردارد از گوشه میدان وارد میشود )

از خراسان میرسم یاران به چشم  
 ای غریبان خانه سلطان دین اندر کجا<sup>ست</sup>  
 معصومه : بانگ چاووش ندانم ز کجا میآید  
 سخت این ناله چاووش دلم کند ز جا  
 کتیز : ای نسیم گل عجب سوی گلستان آمدی  
 قاصد : مژده ای اهل حرم من از خراسان آمد  
 کاغذ از نزد رضای غم نصیب آورده ام  
 هدیه فرخ لقایم نامه دارم از رضا  
 کتیز : در حالیکه قاصد در کنارش جا میگیرد )

شکر الله از غم ایام رستم از جهان  
 مزدگانی ده بمن بی که دلشادت کنم  
 قاصدی از نزد آن شاه غریبان آمده  
 معصومه : هزار شکر به درگاه خالق دو سرا  
 بیار فرش و بیاش آب و خانه جارو کن  
 بد از حرمت این شخص محض خاطر من  
 کتیز : روز غمت سر آمد ای بی بی حزینه  
 معصومه : آخر رضا غریبست کن خدمتش نمایان<sup>ست</sup>  
 کتیز : این مسند ای عزیزان از شاه بی معینا  
 معصومه : جای برادر من خالیست ای عزیزان  
 کتیز : جارو کشم به مژگان در منزل غریبان  
 معصومه : گلهای سبز و خرم آرید دسته دسته  
 برگو کتیز آید قاصد به خانه من  
 کتیز : قاصد آقای مظلومان بفرما اندرون  
 قاصد : ستاره فلک موسوی سلام علیک  
 چرا خبر ز امام زمان نمی پرسی  
 معصومه : نسیم گلشن کوی رضا سلام علیک  
 چرا برادر من از سفر نمی آید

بکن دعا به غریبان خود ز راه وفا  
 رهان از درد و محنت غم نصیبان را تو یا الله  
 دوائی ده جگرهای پریشان را تو یا الله  
 رهان از درد و محنت غم نصیبان را تو یا الله  
 بکن مخبر مرا از آن شه دوران تو یا الله

نامه دارم از غریب بی نوا یعنی رضا  
 منزل ما تمسرای شاه بحر و برگجا ست  
 گوئیا قاصدی از کوی رضا میآید  
 ای کتیز تو ببین کیست ، تفحص بنما  
 از کدامین گلستان ای گلبن جان آمدی  
 از بر شمس الشمس آن ماه تابان امد  
 مژده فتح و ظفر از آن غریب آورده ام  
 نزد یلقیس فتوت از سلیمان امد

شکر الله بی بی من شد ز غمهاد در جهان  
 شاد و خرم از غم ایام آزادت کنم  
 نامه ای بهر تو دارد از خراسان آمده  
 که شادمان شدم از قاصد امام رضا  
 ز عطر ، صحن و سرا را تمام خوشبو کن  
 از اینجهت که بود قاصد برادر من  
 از نزد شاه خوبان ایندم خبر رسیده  
 مسند بیار و بنداز بر جای غم نصیبان  
 در طوس خرم و شاد بیت الحزن چنین است  
 مطبخ سرا نشینم در کج بیت الاخران  
 شاید رسد رضایم آن شاه غم نصیبان  
 کز باغ زندگانی در آب دیده رسته  
 او را کون بیار اینجا بوجه احسن  
 بیک شاهنشاه محرومان بفرما اندرون  
 فروغ آیه هل یستوی سلام علیک  
 خبر ز بسته بند بلا نمی پرسی  
 شنیده ام ز تو بوی رضا سلام علیک  
 که عقده ای ز دل غم رسیده بگشاید

قاصد : چگویم آه ز حال رضای بی یاور  
 نمانده است رضا غیر استخوانی و پوست  
 معصومه : عزیز جان برادر غریب وادی طوس  
 اگر غریب بمیری که ات نماز کند  
 رضایم را بگو احوال چونست ؟

قاصد : دلش از بهر غریب پر ز خونست  
 معصومه : به غریب شادمان یا اشکبار است ؟  
 قاصد : دو چشمش بهر خواهر انتظار است  
 معصومه : بگو از منزل آن مونس جان  
 قاصد : بود منزل بدان جای غریبان  
 معصومه : بگو او را که در مسجد مقام است  
 قاصد : بدان بالین او از خشت خام است  
 معصومه : چه باشد روزگار آن دل افکار  
 قاصد : نهاده سر غریبانه به دیوار  
 معصومه : چه باشد حال قلب داغدارش  
 قاصد : بود از صبح تا شب گریه کارش  
 معصومه : چه دیگر ورد او بود ای پریشان  
 قاصد : همی گفتا تقی جانم ، تقی جان  
 معصومه : به دل داشت آرزو آن زار مظهر  
 قاصد : نوشته نامه ای از بهر خواهر  
 معصومه : دگر مطلب بگو ای نیک منظر  
 قاصد : همی داشت آرزوی روی خواهر

معصومه : الهی خواهر زارش بمیرد  
 غم هجران او در دل نگیرد  
 به غریب مانده سرگردان برادر  
 به دردت نیست درمان ای برادر  
 بده ای قاصد زار غمینم  
 تو مکتوب رضای دل غمینم  
 قاصد : ( در حالیکه نامه را به معصومه میدهد )

بگیر نامه شاه غریب بی یاور  
 به خط و مهر شریف برادرت بنگر  
 بکن تو گریه برای غریبش به خدا  
 که مانده بی کس و بی یار و یکه و تنها  
 معصومه : ( خطاب به امام محمد تقی )

تقی جان با هزاران آه و افسوس  
 رسید نامه بابایت از طوس  
 بگیر از دست من این حرز جان را  
 بیان کن عمه جان راز نهان را  
 امام محمد تقی : ( خطاب به معصومه )

به قربان خط آن باب مظهر  
 مجلی شد ز خطت دیده تر  
 الهی باب فرزندان بمیرد  
 چه سان بی تو دمی آرام گیرد  
 مگر اوضاع تو بی ساز و برگست  
 ترا غم نامه یکسر حرف مرگست  
 معصومه : ( خطاب به امام محمد تقی )

چرا عمه ز غم بشکسته بالی  
 مگر حرف بدی بابت نوشته  
 کشی تسبیح عمر من به رشته  
 چرا با بخت خود در قیل و قالی  
 امام محمد تقی : ( خطاب به معصومه )

نوشته باب من با چشم خونبار  
 مگر حرف بدی بابت نوشته  
 نوشته باب زار و غم نصیبم  
 بداد من برس خواهر غریبم  
 نوشته گر نیائی جانب طوس  
 بداد من برس خواهر غریبم  
 شوی از دیدن رویم تو مایوس

معصومه : ( خطاب به امام محمدتقی )

خدا مرگم دهد ای عمه زار  
نمیدانم چه سازم بار الها  
به جز رو آورم اندر خراسان  
کنون ای بی کس و بی اقربایم  
چه بنوشته دگر ای زار و مصطر

امام محمدتقی ( خطاب به معصومه )

نوشته گر نیایی جانب من  
اگر دیر آمدی داری ندامت

معصومه ( خطاب به امام محمدتقی )

غرض فدای تو گردم سرسفر دادم  
غریب خاک خراسان بیا سوام کن

امام محمدتقی ( خطاب به معصومه )

که جان عمه بلند است سخت اقبال  
بیا سوار شو ای عمه نکو منظر

معصومه : ( خطاب به امام محمدتقی )

تقی بیا که زرخسار تو گلی چینم  
ما حلال نمائید ایندم ای یاران  
شوم فدای شما ای دونو گل چمنم  
سفر مناسب حال شما نمیباشد  
روانه شو تو به زودی کنیز خوش منظر

( همه تعزیه خوانان برپا ایستاده اند و دور هم ایستاده اند و بعضی قدم میزنند )

کنیز : الوداع ای دوستان وای محبان الوداع

معصومه : عازم ملک خراسانیم یاران الوداع

کنیز : میروم اندر خراسان ای عزیزان الوداع

معصومه : گر کسی از مابدی دیده کند ما را حلال

امام محمدتقی : همه بار سفر بستند و رفتند

" طبال مدتی طبل می نوازد . . . . "

قاصد ( که همان قاصد است با همان لباس فقط پارچه ای مشکی به گردن انداخته )

میرسم با فغان و با غوغا از بسر شهریار ما فیها

اهل قم ( یکفر بجای مردم قم )

ای نوجوان زچیزت به سر خاک کرده ای

شال عزای کیست به گردن فکده ای

قاصد : اهل قم من ز دیار غربا آمده ام

بینم حالت آن زار و افکار  
ندارم چاره ای الحکم ولله  
که تا بینم رضا شاه غریبان  
ببندد این لحظه محمل از برایم  
بخوان ای عمه جان بادیده تر

که می پوشد کفن در پیکر من  
فتاده وعده ما در قیامت

اراده سفر مرگ در نظر دادم  
بیا علاج دل زار و داغ دادم کن

به خدمت پدرم میروی خوشابحال  
سلام من برسان بر جنابان سرور

بیا رقیه که دیدار آخرت بینم  
که تا روم به بر آن امام گل جهان  
کنون زدیده مبارید اشک خونینم  
زناله های شما قلب زار بخراشد  
بنه تو روی به ره تا روم سوی سفر

( همه تعزیه خوانان برپا ایستاده اند و دور هم ایستاده اند و بعضی قدم میزنند )

خون دل از دیده افشانیم یاران الوداع

میرویم ایندم بچشم گوهر افشان الوداع

در بران شاه خوبان ای محبان الوداع

بلکه مردیم اندرین ره ای عزیزان الوداع

همه دست از جهان شستند و رفتند

چون برگ گل تو جامه به تن چاک کرده ای

از مردن که جامه خود چاک کرده ای

قاصد مرگم و از نزد رضا آمده ام

اهل قم : فغان از گردش چرخ ستمگر : قاصد : کید از جور گردون خاک بر سر  
 اهل قم : بگو از حال آن سلطان خوبان : قاصد : بشد او کشته در ملک خراسان  
 اهل قم : کجا کشتند آن سلطان ابرار : قاصد : بشد او کشته قوم ستمکار  
 اهل قم : چه شد بر آن غریب از وطن دور : قاصد : همی گفتا که گشتم زار و رنجور  
 اهل قم : بگو با من که شد بهرش عزادار : قاصد : نبودى هیچکس بهرش وفادار  
 اهل قم : زدی زین گفتگو آتش بجانم : قاصد : شده خاکستر این روح و روانم  
 اهل قم : به قربان دل پر داغدارش : قاصد : نبودى هیچکس یار و معنیش

اهل قم : ای اهل قم لباس مصیبت به بر کنید  
 شد کشته آه شاه غریبان به شهر طوس  
 قاصد : خطاب من بشما یاوران شاه غریب  
 چند نفر اهل قم ( همد با هم )

در غریبی کرد چون رضا منزل  
 نیست معصومه اندر سر نعش  
 زهر کین خوردم ای خدا مردم  
 ( در حالیکه طبل به آرامی نواخته میشود )

بسم الله الرحمن الرحيم - الرحمن - علم القرآن - الانسان علمه البيان - الشمس والقمر  
 بحسبان - النجم والشجر يسجدان - والسماء  
 ( طبل خاموش میشود )

معصومه : خداوند ا غریب این دیارم  
 چو بینم خواهری را با برادر  
 خداوند کسم کن بار دیگر  
 کینز : شوم فدای تو ای بی بی نکو منظر  
 به من بگو تو ای بی بی از ره یاری  
 معصومه : چه گویم با تو کر جور زمانه  
 همی ترسم که در غریب بهیرم  
 اگر مرگم رسد در این غریبی  
 کینز : مخور غم ای ضیاء دیده تر  
 همین امروز یا فردای دیگر  
 معصومه : بگو کینز که این شهر را چه باشد نام  
 سبب ز چیست که حالم فسرده گردید  
 کینز : بدان فدای تو ای بانوی دیار عرب  
 معصومه : کینز آتش غم افشاده بر دل ریش  
 فتاده ریشه به جانم از این بود معلوم  
 بگو که جمله یاران همه فرود آیند

به غریب منزل و مأوی ندارم  
 ز غم هر لحظه بیزم خاک بر سر  
 که بینم روی نیکوی برادر  
 چرا توناله کنی آنقدر ز سوز جگر  
 چه شکوه ایست که از گردش زمان داری  
 شدم تیر ملامت را نشانه  
 رخ ماه برادر را نینم  
 نباشد بر سر نعش حییی  
 که آمد روز هجران تو بر سر  
 بینم قد و بالای برادر  
 که محض دیدن این شهر روز من شد شام  
 چو روز ماتمیان است بر من این ایام  
 بدانکه هست همین شهر قم بنام و نسب  
 دلم به سینه طپد پانم رود از پیش  
 که من زدیدن روی رضا شدم محروم  
 ز راه و رنج سفر ، ساعتی بیاسایند

توزود رو به بر اهل قم ز راه وفا  
کنیز : ( خطاب به اهل قم )

ایا گروه بساط عزا سلام عليك  
مگر بزرگ شما مرده ای عزاداران  
اهل قم : ایا كنيزك نيكو لقا عليك سلام  
مگر غریب دیاری تو ای نكو منظر  
کنیز : بدان غریب دیارم من حزن به خدا  
روانه کرده مرا بی بی یم به نزد شما  
اهل قم : بیا کنیز بحق خدا و پیغمبر  
کنیز : بدان که بی بی من خواهرامام رضا است  
اهل قم : فغان و آه که این ماتم امام رضا است  
به حکم زاده هارون همان ستم گستر  
به دانه های غناب زهر را دوانیدند  
کنیز : خم شد زیار غصه ایام پیکرم  
یاران کجا زوم چه کم از غم رضا  
معصومه : ( خطاب به کنیز )

ز چه خون دل زدیده کنی ای کنیز جاری  
کنیز : به چه دل به تو بگویم که فلك نموده  
معصومه : تو مگو چنین سخنها و مزن به جان من نیش  
کنیز : بگذار تا بمیرم شده درد سینه کاری  
معصومه : تو بیا بحق قرآن ز وفا و مهربانی  
کنیز : به فدات جان بی بی تو بیا سیه به سرکن  
معصومه : فغان و آه شدم بی برادر ای یاران  
فلك خراب شوی زار و مضطرم کردی  
کنیز : خدا چه چاره کم بی بی یم برفت از هوش  
ز جای خیز به قربانی سرت گردم

معصومه : رضا فدای تو وهم مصیبتت گردم  
کنیز : رضا فدای تو و درد غربتت گردم  
معصومه : فدای بی کسی و درد غربت تو شوم  
کنیز : رضا فدای تو و خاک تربت تو شوم  
معصومه : رضا فدای تو و شیعیان گریانت  
کنیز : رضا فدای دل بی قرار و سوزانت  
معصومه : که زد به سینه و سر به زنی نصیبی تو  
کنیز : رضا که گریه نمود از غم غریبی تو  
معصومه : که خاک کرد رضا این تن شریف ترا  
کنیز : رضا که غسل بداد این تن نحیف ترا  
معصومه : رضا که خواند به بالینت از وفا قرآن  
کنیز : که چاك کرد برای تو جامه تا دامان  
معصومه : ایا کنیز دل من شده است افسرده  
کنون ز بهر تسلی این دل محزون

بین برای چه دارند ناله و غوغا  
همه قرین و به غم مبتلا سلام عليك  
که کرده اید به تن چاك جامه تا دامان  
برون غریب و به دل آشنا عليك سلام  
که می کنی تو سراغ عزا در این محضر  
به من حقیقت احوال را بیان فرما  
که مطلع شوم از جمله گفتگوی شما  
تو نام بی بی خود را بگو به این مضطرب  
بدانکه حضرت معصومه خواهرش زهر است  
غریب خاک خراسان شهید زهر جفا است  
نمود خاک به فرق تمام ما یکسر  
به کام حضرت مولای ما چشانیدند  
خوب آدم خبر بیم خاک بر سرم  
من چون خبر دهم به وی از مردن رضا

به من حزنه برگو خبری اگر تو داری  
ز جفای ظلم مامون شده تیره روزگارم  
به خدا ز گریه تو دل من فتاده تشویش  
منما سوال از من بخدا که دل نداری  
به من حزنه برگو خبری اگر تو داری  
که شدی تو بی برادر غم و آه و ناله سرکن  
که خاک بر سرم گشت ای هوا داران  
میان جمله زنان بی برادرم کردی  
ز آه و ناله و افغان شده است او مد هوش  
بس است ناله فدای برادرت گردم

رضا فدای تو و درد غربتت گردم  
کنیز : رضا فدای تو و خاک تربت تو شوم  
رضا فدای دل بی قرار و سوزانت  
کنیز : رضا که گریه نمود از غم غریبی تو  
رضا که غسل بداد این تن نحیف ترا  
کنیز : که چاك کرد برای تو جامه تا دامان  
به شهر طوس رضا جان خویش بسپرده  
بساز بیت الحزن از برای این دل خون

|          |                                          |                                         |
|----------|------------------------------------------|-----------------------------------------|
| کنیز :   | خدا دهد به تو صبرای یگانه دوران          | بدار ماتم آقای من امام رضا              |
| معصومه : | بیا به بیت الحزن جان من به قربانت        | مکن تو گریه شوم من تصدق جانت            |
| کنیز :   | رفتی ز بیم برادر ، من خون جگر برادر      | خم شد کرم برادر خواهر ز غمت وای بمیرم   |
| معصومه : | شاه بسی معین آقا جان                     | ای شهید کین آقا جان                     |
| کنیز :   | ماندی دل غمین آقا جان                    | آقا ز غمت وای بمیرم                     |
| معصومه : | در شهر غربت برادر ، کی کرد ه د فنت برادر | پوشیده کی گفت برادر ، خواهر ز غمت وای   |
| کنیز :   | شاه بی وطن آقا جان ، ماند می کفن آقا     | بی کفن و بی دفن آقا جان ، آقا ز غمت وای |
| معصومه : | زنی که شد به جهان بی برادر ای یاران      | که خاک بر سر من گشت ای هو داران         |
| کنیز :   | چه سان مدینه روم بی رضا چه کار کم        | رقبه را چه بگویم چه سان مدار کم         |
| معصومه : | من از خجالت طفلان نمیروم به وطن          | بگیر جان من زار را تو ای ذوالمن         |
| کنیز :   | شوم فدات مزن اینقدر به سینه و سر         | میار از رخ خود بیش از این تو خون جگر    |
| معصومه : | بمیرم آه فدایت شوم که حق داری            | به ماه عارض خود اشک لاله گون داری       |
| معصومه : | امان از درد غربت ای برادر                | کنیز : چرا بی بی زنی بر سینه و سر       |
| معصومه : | بدان بهر رضا صاحب عزایم                  | کنیز : مکن گریه تو ای بی اقرایم         |
| معصومه : | نگرم چون رضایم زار مرده                  | کنیز : مخور غم بهرامت جان سپرده         |
| معصومه : | غمی دارم رضایم نوجوان بود                | کنیز : برای شیعیان و دوستان بود         |
| معصومه : | کنیز از خدمت خود کن حلالم                | کنیز : تو هم از راه یاری کن حلالم       |
| معصومه : | مرا يك مطلبی باشد به دوران               | کنیز : بیان فرما بجا آرم ز احسان        |
| معصومه : | گذارت گرفتد سوی مدینه                    | کنیز : چو رفتم چون کم ای بی قرینه       |
| معصومه : | اگر دیدی تقی طفل یتیم                    | کنیز : چه سازم بی بی زار الیم           |
| معصومه : | اگر پرسد کجا شد عمه زار                  | کنیز : چه گویم در جوابش ای دل افکار     |
| معصومه : | بگو معصومه رفته نزد بابت                 | کنیز : به قربان دل بی صبر و تابت        |
| معصومه : | دو چشمش را ببوس از مهربانی               | کنیز : من از جان می نعایم جانفشانی      |
| معصومه : | کنیز این فرشهای خانه بر چین              | کنیز : سبب از چیست گوی جان شیرین        |
| معصومه : | که خواهم چون برادر جان سپارم             | کنیز : فدایت بی بی ، بی غمگسارم         |
| معصومه : | برو خشتی بیاور از برایم                  | کنیز : چه خواهی خشت ای بی اقرایم        |
| معصومه : | غریبان را نباشد متکائی                   | کنیز : چه سازم ای خدا در بینوائی        |
| معصومه : | چو من مردم به مرگ من فغان کن             | کنیز : ستان از دستم آب و نوش جان کن     |
| معصومه : | ننوشم تا که جانم بر لب آید               | کنیز : چرا امروز عمر من سر آید          |
| معصومه : | بیاد آمد لب خشک حسینم                    | کنیز : مبار از دیده اشک ای نور عینم     |
| معصومه : | سرش را تشنه با خنجر بریدند               | کنیز : تنش را از جفا در خون کشیدند      |
| معصومه : | رسیده موسم جان دادن من                   | کنیز : بگیر ای کردگارا جانم از تن       |
| معصومه : | برو بیرون ز نزد من زمانی                 | کنیز : حلالم کن ز روی مهربانی           |
| معصومه : | بزرگوار خدایا به حق پیغمبر               | ببخش جرم و گناهان شیعیان یکسر           |

روم زشوق کون جانب رسول الله  
کنیز : نمیدانم چرا ای حی داور

عزیزان خاک عالم بر سر من  
بیا بی بی ببندم چشمهایت  
غریب و زار و سرگردان خدایا  
که غسلت میدهد از غمگساری

اقول اشهدوان لا اله الا الله  
شده خاموش این خاتون محشر  
زدنیا یا کشیده سرور من  
کم من سوی قبله دست و پایت  
بماندم اندرین جا زار و تنها  
که می پوشد کفن او را به زاری

امام رضا ( در حالیکه تور نازک سبزرنگی بر سرافکنده و گوشه مجلس پدیدار میشود ) و انداختن تور برای تجسم روح است

غریب و بی کسم ای جان خواهر  
چرا اندر غریبی جان سپردی  
مخور غم من عزادار تو باشم  
کنیز : صدائی می رسد یاران بگو شم  
ندانم کیست یاران خواهر را نه

شدی دور از وطن ای جان خواهر  
غم روی مرا در گور بردی  
انیس و مونس و یار تو باشم  
زد دل برده قرار و صبر و هوشم  
کند گریه برایم مادر را نه

|            |                              |        |                             |
|------------|------------------------------|--------|-----------------------------|
| امام رضا : | کجائی خواهر بی اقراریم       | کنیز : | ندانم کیست گریه از برایم    |
| امام رضا : | زنم هر دم زغم برسینه و سر    | کنیز : | که باشی آنکه گری بهر خواهر  |
| امام رضا : | به نزدت آمدم از راه یاری     | کنیز : | که باشی ، گوز راه غمگساری   |
| امام رضا : | من و تو هر دو در غربت هگاریم | کنیز : | میا پیش ای جوان محرم نداریم |
| امام رضا : | بلی دانم که در غربت بمرده    | کنیز : | عزیز من به غربت جان سپرده   |
| امام رضا : | فغان از دل کم از بهر خواهر   | کنیز : | مکن رنجه دلم ای زار و مضطر  |

( و ادامه میدهد )

بیا بحق خدا بازگو که نام تو چیست ؟  
امام رضا : منم رضای غریب و منم رضای شهید  
به پس روید که تغسیل او بجا آم  
کنیز : شوم فدای تو ای پادشاه جن و بشر  
امام رضا : به قربان تو من ای با وفایم  
رسیدم بر سر نعشت ز یاری  
مخور غم من عزادار تو باشم  
طیبال طیل می زند ...

که من زناله و افغان نمی توانم زیست  
منم که خواهرم از روی من شده نو مید  
کفن نموده ، تنش را به خاک بسپارم  
بیا به دور تو گردم به خواهرت بنگر  
سپردی جان شیرین از برایم  
کم گفنت ز راه غمگساری  
انیس و مونس د یار تو باشم

( پایان )



کشتی لوچو Lucu درما زندران

یکی از سنت های پرارزش و دیرین ایرانیان باتان آیین ورزشی، تندرستی و  
 دلاوری از قیل و کمان، اسب دوانی، شت، کشتی و اشام بوده است حتی یکی  
 از وظایف مهم پدران در مورد فرزندانش آموزش و پرورش جهت اتمام و جسم  
 آنان بود؛ فردوسی شاه عباد و جاسر برای ثور، مادرش که خودش هم بارها  
 از ورزش، بهوانی و شجاعتی تجید فرادان کرده؛

ز نیرو بود مرد را رشتی      ز سستی گری زاید و کاستی  
 و نظایر دیگر از شعارهای؛  
 بوزش توانایم خویش را      کجاک اندر آرم بدایش را  
 بیاتن خودم دارم حور      بر آرم از جان سستی دمار

از سیمه قهر سیمه، اثر بهوانان ایران علاوه بر نیروی جسمانی نمونه ای صفات عالی  
 فردوسی، پالداشی و نوچه وری بوده اند نظیر ستم نسل بهوانی های ملی و شرفمندی؛  
 پوریای ولی، بهد کرمانی، برزو (بهوان شیردل شاهنامه فردوسی)، ابرخوای  
 (از شاه خیز)، و زمان بهوان و دلاوری چون گرد آفرید، گردید بانو، گکی سیابان  
 (از دلاوران سهند نامه) و ...

به حال یکی از ورزشهای ارزشمند و دوست داشتنی ایرانیان کشتی بوده که در نقاط مختلف  
 کشور حالات مختلف خود گرفته و در اندران هم بصورت محضی اجرا میشد که تا کنون نیز همان  
 وضع بسته اند و ادامه دارد.

و اینک شرح مختصری از چگونگی کشتی باستانی «لوچو Lucu»

سابقه کشتی لوچو من است برای نمونه ای جشن عروسی و یا حرب دعوت  
 عده از زرگران محل در دشات در دشت های ما زندران برگزار کرد.

چگونگی آن به قرار است؛  
 برادران از جشن عروسی عده از زرشتی ایران را به محضر عروسی تبار یا وسیدی بیاورند

در عزت بنایند. پهلوان نطنج مخلفه با اقد رختنا ده همراه با نوچه های خود که  
 سگله *Tangale*، تنگل *Tingel* یا تنگلک *Tingelek*، سده میوند در روز جشن در محل برود حاضر شده و در سیدای که  
 بخانه ی پهلوان میروند جمع است گرد می آیند.

گنجینه ی پهلوان با نوچه های (سگله ها) خود جمع شده مراسم شتی شروع می شود.  
 تا شش چوب در میدان شتی دایره وار حلقه میزنند و آب قسمت از کان این دایره  
 تنگدن و برگان محله قرار میگیرند، در گوشه ار زمین لوچو یا داو ده شرح  
 آن خواهد آمد نصب می شود در داخل میدان شتی عده ار شتی پهلوان  
 (پهلوان) قدیمی بعنوان میون مسج «*Miyun mej*»  
 یعنی میاندار را در دایره ی شتی نظارت نموده و کار میدان بر عده ای از  
 پهلوانان مقرر در این دایره ی گنجینه ی بنایند. البته سگله ها (نوچه ها) با هم  
 شتی میگیرند، اگر سگله او آنان زیاد باشد ممکن است سگله ی شتی را چند روز  
 ادامه یابد.

### نحوه ی آغاز و انجام شتی سگله ها

برای شروع شتی لوچو بدو سگله ی پهلوان (پهلوان صدر و نفر سگله) همراه  
 به راه میروند و وارد میدان میوند.

تقریباً آغاز شتی نوازده گانه محلی با سر، آواز و دایره ی بازی میون و با هم  
 حاضر نوازده گانه بنایند و سگله ها نیز در وسط میدان با پهلوانان و شتی های اولیه خود نمائی  
 می کنند گنجینه ی شتی از آب در برگان پایان یافت سگله های  
 شتی سده ی دو نفر از پهلوان لوچو با هم شتی میگیرند در این شتی شرایط زیر را

رعایت می شود: الف - تاش بتاشین *Tas betashin* (بازی به تکرار و معده)

ممکن است یکی از پهلوانان در موضع سگله ی (نوچه ای) که با سگله ی او شتی  
 را آغاز خواهد نموده غرض نماید که نوچه ی وی با نوچه ی دیگر پهلوان متاهل شتی خواهد  
 گرفت. وقتی که یکی از طرفین سلب شده نوچه ای بعدی پهلوانان با هم شتی  
 خوانند گرفت.

این موضع اقد را در حواله ی شتی تا نام سگله های (نوچه ای) بعدی پهلوانان حاضر  
 در سگله با هم شتی گرفت و سگله ی آنان پایان یابد در این شتی شرط توقیت نیستند

تمامی بدن قبیحه زرد و وجه زاریت کجایک مایه شود. البته در این قسمت زرد  
سابقه تنگله ها (نوجوانان) اثری در بر دو بخت پهلوان متصور نیست هرگاه  
حقیقتی که از ایشان فریفت بهر آن شتی را بعد از دراز مدت بی نقید صبی در نهایش طایب  
باز آن که مایش چنان را بخود صلب بینماید

نیراز، یا نشتی شعله، (نوج)، نوبت به پیران میرسد شتی پیران  
و حقیقت شتی نهان «لوچو» محبوب می‌شود.

ب. بچہ یثی پہلوانان لوجو وقرار داد امان

بنظر در درشتی سگله ها از چیه ؟ درشتی نهایی پهلوان در لی طایف اعتبار  
تری نداشته فقط جنبه ی نمایشی و کرارشی در در و گز درشتی پهلوان جهت برد و  
جست من است شرایط زیر بعنوان قرارداد اعتبار برد فیما بین پهلوان منعقد گردد :  
۱- هرگاه دوزخ نویسی از طرفین نشی با زمین تماس حاصل نمایند راجحه است  
۲- برگاه کب را نزدیک برج طرف مقابل زمین تا هر صحرای درشتی راجحه است  
با رعایت کلمات فوق برده ی زنای ( فیما بین ) پهلوانان تعیین میگردد و پهلوان  
برده ی شنبه صاحب لوجو شود . لوجو یا دار چیست ؟

ابتداء بر روشن شدن اوزان خوانندگان عزیز و همگی یو جو حصص را شرح نمود.  
 یو LU در لجه کی نازد رانی معنی لب و جو *cu* نیز معنی چوب  
 است که جمعاً می شود لب چوب.

بنابر این لوچو چوبه نشسته که در آن شب نشسته و نصیب شده و مقداری  
بارجه از طرف شغنین یا مردم محمد عبدالجباری پهلوان زنای به لبی  
آن آویخته شده که گفته می‌گفتند که در آن شب می‌شود. علاوه بر آنچه به لوچو  
نصیب یافته شده. مکن است مقداری پول نقد هم از طرف خضار و تماشا  
کنندگان جمع کرد و در میان سابقه مجموعه‌ی لوچو و وجود جمع کرد و  
نیز به پهلوان زنای تسلیم کرد. بطور کلی این شبی با شکوه بسیار حباب دهایی

همراه با آگهی، ردیف هر روز با مجمع برزور میگردود و هیوان بهائی پس از اتمام  
کارش، با هم همراه با آگهی محلی در میدان حجت و خیابان پیرشاهی چای و راجس خاتم  
دوره می کشی انجام میدهد که نمودار فاعله می کشی است.

## ج - کشتی لوجو منوع دیگر در برخی از نقاط مازندران شرقی

در بعضی از نقاط مازندران شرقی کشتی لوجو به شکل ویژه ای برگزار می شود که مایه  
آزاد نام کشتی سمی می نامند و آنچه که مسلم است در اصل این کشتی بازمانده ای از  
کشتی صیر است که در آن می باشد بدن آرمی که :  
دو نفر از بهوانان دوال یا کمر بند مخصوص به کمر بسته و طرفین دست بدوال  
بگیر میزند پس قدرش بیشتر به طرف مقابل را از جا کنده و زمین فرو میبرد  
در صورت موفقیت در عمر منور روزه می شود فردی که نیز در این کشتی در مورد  
داشتن رستم و مهراب نام برده است :

کشتی گرفتن به نام سرگرفتند هر دو دوال کمر  
سی این آران روز و آن راجم بخند با ناکان از زمین  
توضیح اینکه در تمام این شبها مده آن کشتی محدود نموده و در هر کار  
میدان قیاس یک به یک مورد قبول می باشد .

## یادآوری هونی چند از کشتی لوجوی مازندران

با اینکه بدن تصور شرح برخی از فنون کشتی لوجو چند آن گویا بخوبی توضیح  
برابر اطلاع بیشتر خوانندگان گرامی بزرگراه ای از آنها بسنده می نماید :

۱- بالتو *Baltu* : فنی است که قیاس را روی طرف مقابل  
با زدن و محکم گرفته ، با حرکت سریع او را به پشت برگردانند و با تاندش را  
بر هم ریزد تا موفق بر زمین آوردش شود .

۲- دله کاب *Dele kal* : نوعی تک کار است  
که از دهن برای قیاس می برد و کله دله کاب یعنی تک کار درون  
یا تک کرون از دهن برای طرف مقابل

۳- سرچنگ *Sar cang* : هنگامیکه طرفین یال  
سر شاخ می کشند یعنی از آنان دست خود را به پیر سر رقیب خود نهاده  
و با حرکت دشت را به الوصفی او را به سمت جلو پرت نموده و پیر از  
بر هم ریزد تا تاندش فزون موفقیت آنرا خواهد دید .

۴- کاب دوشن *Kāh darvessen* : یعنی کب

بتن و آن نوعی از فن که است بطریق کب بردی گشتی باشد

۵- کش نووشن *Kaś baquen* : یعنی بهلوروشن

رقیب نظرفن در آوردن دشتی بستن

۶- غانه مال یا غانه وال *Clāye bāl*

تقریباً عکس فن ذوقل میون شده به معنی که گویی از گشتی گران دو

دست خود را از رقبه طرف تقابل قرار داده و سر او را ببدن خود کمال

زردک میاند تا کمال بر دست یابد سپریافت زرد سر رقیب را سمت چپ

ضم نموده و حرکت او را بکف بالهای باز از طرف پشت بیاید میبرد

و این ترتیب رقیب به علت تحریف فوق العاده از طریق اهرم طرف

تقابل مجبور است زانوهایش را بر زمین نهاده دشتی را بازارد.

۷- کنگه پو *Kenge par* یا پرت کردن رقیب

از طریق هادن او به دور سر خود این فن بطریق نوعی فن کمر دشتی بستن

باشد به معنی که رقیب دو دست طرف تقابل در اختیار خود گرفته سپر کمر

خود را کج و دوز زردک نماید بگونه بدن رقیب در روی پیش قرار گرفته

و با تمام سرعت او را با زمین آشنا میازارد.

۸- میج نووشن *Mej baquen* (پنجه زدن) :

کندت رقیب در گردن طرف تقابل نهاده شده و او را باقی رقیب

پایین ضم نماید بطریق گویی از دستها شریک بر رقیب زردک خود سپر آنرا

گرفته باشد از طرف خود می کشد بگونه شستن طرف تقابل بر زمین

پشت میازارد.

۹- مکروردن *Yek sar burden* : یعنی

کمره صمد کردن و آن صمد ناگاه و یورش و از رقیب باشد که نوعی

در بر رقص و در رقص تعلقی شود.

در بعد از فن کمر در اینها مهر در آن است

در حاکم علاوه بر قرار دشتی به عنوان آن در حاکم در با شستن برین آمدن هم

در بر رقص دشتی باشد.





دکتر داریوش ناصری در مورد تدارک فنی عمل پیوند کامل استخوان ران از انسان به انسان  
به مرتضی رئیس مدیر خبرگزاری رادیو تلویزیون ملی ایران در آلمان توضیح میدهد.  
عکس از ایران پرس - بن

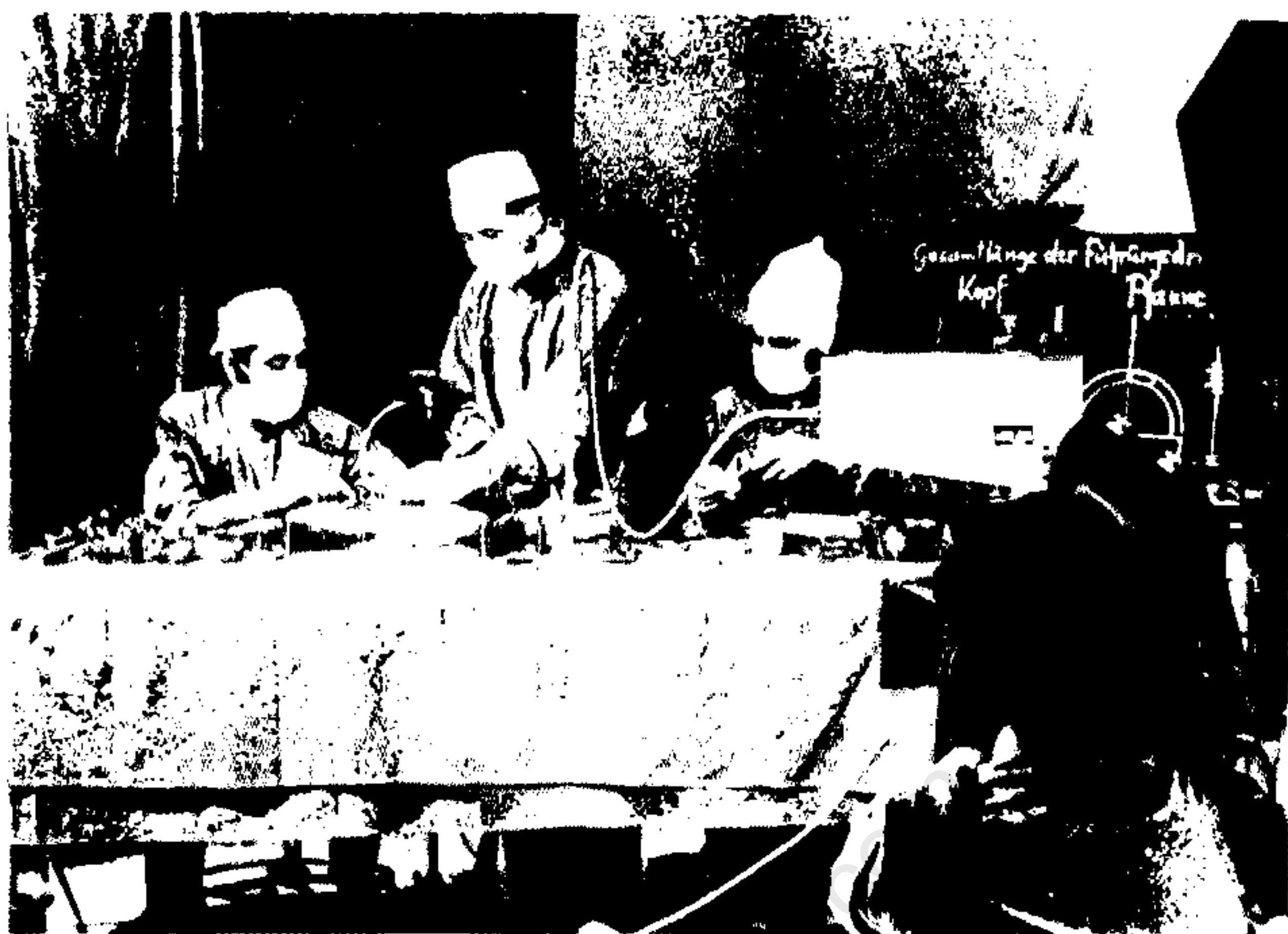
\*\*\*

#### يك عمل بی سابقه در جراحی استخوان

اقدام در جراح ایرانی و آلمانی که برای اولین بار پیوند کامل استخوان از انسان به انسان را انجام دادند

مورد بحث محافل پزشکی اروپاست

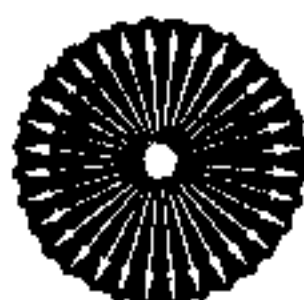
پروفسور توماس استاد دانشگاه بن و جراح معروف آلمانی و همکار ایرانی او دکتر داریوش ناصری، پس از سالها تحقیق و آزمایشهای گوناگون موفق شدند مدت تازه‌ای را در پیوند استخوان کشف و آنرا به مرحله عمل در آورند. تاکنون مرسوم بوده است که در پیوند های استخوانی از مواد پلاستیکی و فلز استفاده میشد ولی تیم جراحی کلینیک جراحی استخوان دانشگاه بن به سرپرستی پروفسور توماس و معاونت دکتر داریوش ناصری موفق شدند پس از سالها با آرزوی خود برسند و برای اولین بار در دنیا پیوند کامل مفصل ران را از انسان به انسان با موفقیت کامل انجام دهند. این عمل روی يك جوان هفده ساله که مدت‌ها از بیماری خود رنج میبرد انجام شد و کاملاً موفقیت آمیز بود. روزنامه‌ها و رادیوها و تلویزیونهای آلمان گزارشهای متعددی درباره امتیازات متعدد جدید بر متدهای قبلی انتشار داده‌اند. آقای پروفسور توماس در مصاحبه‌های خود از کمکها و شرکت موثر پزشک ایرانی سخن گفت و فعالیت‌های دکتر داریوش ناصری (۳۶) ساله را ستود.



پروفسور توماس وتیم اودر حال تدارک عمل بی سابقه‌ی خود «دکتر ناصری سمت چپ»  
 رضا آریا فیلمبرد ارتلوویزیون ایران از این جریان فیلمبرداری میکند.  
 عکس از ایران پرس - بن

\*\*\*

آقای دکتر ناصری درباره‌ی این متد به خبرنگار ما گفت برای پیوند کامل مفصل ران از انسان به انسان ما استخوان  
 افراد حیوانی را که در جریان حوادث فوت میکنند بر میداریم و در حرارت تاهشناد درجه زیر صفر نگاهداری میکنیم  
 و سپس برای عمل پیوند این مواد را بصورت صفحه‌های غضروفی آماده میکنیم و به متد مخصوص که برای نخستین بار  
 کشف شده پیوند را انجام میدهیم. امتیاز این عمل بر سایر متدها این است که استخوان خود انسان روی انسان  
 بکار میرود و در نتیجه آمیزش و دام آن و اطمینان آن قطعی است. این متد برای نخستین بار در کلینیک دانشگاه  
 بن وسیله‌ی تیم ما انجام شد و نتایج آن کاملاً رضایت بخش بود و با این ترتیب میتوان امیدوار بود که تحول بزرگی  
 در جراحی استخوان بوجود آید.  
 بن - ایران پرس





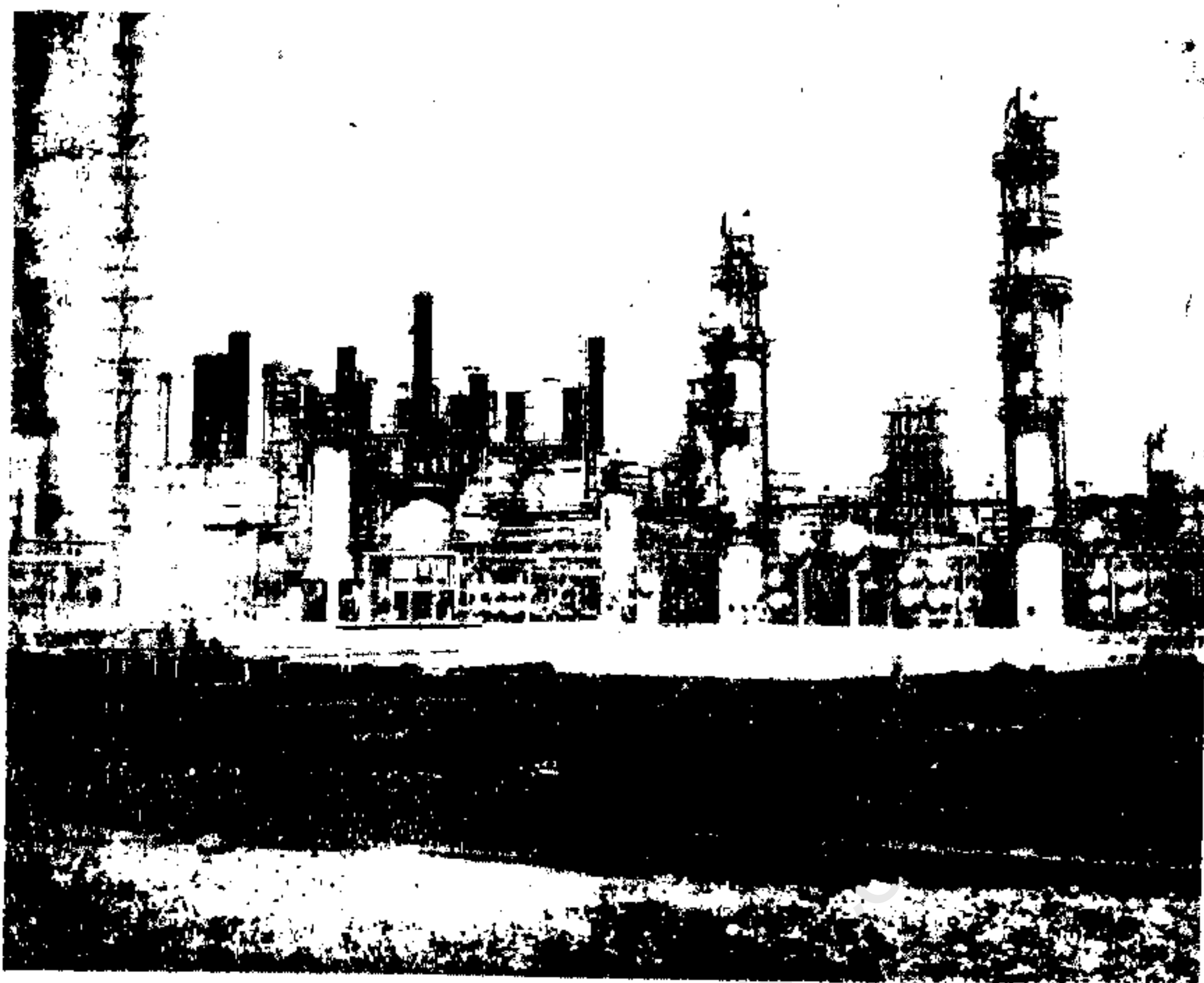
برای باردوم به مشهد میرفتم که عنایت دوستی موجب این سعادت شد. از دیدار نخستین شاید بیست و چند سالی میگذشت و مشهدی که این بار دیدم بکلی دگرگون شده بود. از آن دیدار آنچه بیادم مانده است ویرانی و آشفتنی است و سفری بود که اگر از تیشابورش نمیگذشتم و دوستی صادق را که براستی صادق است نمی یافتم، تلخی و دشواری آن هنوز جانم را میآزرد. دوسه روزی در راه بودم و از اتوبوس به سربار کامیونهای پناه بردم و معطل شدن و از هر سر سربچی با استعانت هزاران صلوات گذشتن را مقایسه کنید با هواپیمای جت هواپیمائی ملی ایران که بعدتی کمتر از یکساعت بر بال نسیم می نشاند تا آن تا آرام و سبکبال بر سر زمین خواجه نصیرها و فردوسی ها و بهارها بنشینید.

يك شهر بزرگ پردرخت، سرشار از برکت با خیابانهای وسیع و مشجر، میدانهای پرگل و پارکهای بزرگ که سبزه اندر سبزه بینی از کران تا بی کران با مردمی در جوش و حرکت، شهری پر از جنبش و تکیا که در نگاه نخستین تاثیر پذیر و غرور آفرین برجای میگذارد و آدمی را البریز از امید میسازد و بی اختیار با هر که روبرو میشود نمیتواند از بیان این تاثیر و تاثیر خودداری کند و بی اندکی تفاوت از زبان هر کس این سخن را می شنود که بسیاری از دگرگونیهای شهر مشهد، مرهون زحمات مهندس سید جواد شهرستانی است.

مشهدیها از این مرد با حسرت یاد میکردند و جای او را خالی میدیدند و بشمارش کارهای او سپرداختند: میگفتند سابقا سر هر کوچه ای يك لامپ ۲۵ میسوخت که میبایست با شعله ی کبریت آنها را یافت و امروز جای آن لامپهای ۴۰۰ میسوزد و هیچ شهری در ایران برق شهر مشهد را ندارد. شهرستانی برق مشهد را از هفت مگاوات به ۵۰ مگاوات رسانید. باشگاه برق منطقه ای خراسان، خانه های مسکونی مهندسين و خانه های سازمانی کارگران که شامل سه قسمت ۱۲۰۰ متری، ۸۰۰ متری، ۶۰۰ متری است و به تناسب حقوق کارگران بآنها داده شده است، تاسیس دبستان و دبیرستان دختر شهرستانی، پوشاندن نهروسط شهر و هزاران هزار کارهای برجسته ی دیگر که مشهدی بکمال بوجود آوردن است در شمار این خدمات است.

من مهندس شهرستانی را هنوز ندیدم ولی شنیدم که مردی است کارداران و با سواد، یکسال در مراکز فرانسه بتحقیق اشتغال داشته و در دانشگاه مشهد نیز فیزیک تدریس میکرد و بعد ها شهرد ار تهران شده است و اینک گویا استاند ار است. ولی آنچه در مشهد دیدم همه سپاس از او و زحماتش بود و این اعتقاد را استوارتر میساخت که در افکار و اندیشه های مردم، واقعا خدمات صادقانه فراموش نمیشود.

"کاه"



**Ansicht der katalytischen Anlagen der Raffinerie Abadan.**

ten Trainer tragen dazu bei, die sportlichen Leistungen zu steigern.

Alte, beliebte Sportarten werden wieder neu entdeckt. So wird Polo im Reitclub gefördert, indem Wettbewerbe veranstaltet werden.

Auch die Angestellten in der NIOC Geschäftsstelle in Tehran werden nicht benachteiligt. Dort hat das Sozialhilfebüro mehrere Clubs für sie ins Leben gerufen. Die Angestellten haben außerdem die Möglichkeit in Abali Ski zu fahren und sich an den Wettspielen zu beteiligen.

Die NIOC hat verschiedene Bergfreundevereine gegründet. Neben einfachen Bergwanderungen werden Kletterkurse ausgeschrieben, damit Interessierte auch die unwegsamen Gipfel erreichen können.

Durch diese weitläufige Planung des Präsidenten Dr. M. Eghbal wird erwartet, daß der sportliche Ehrgeiz so weit geweckt wird, daß auch die Arbeiter zur Weltelite aufsteigen.





## SPORT INNERHALB DER NATIONAL - IRANISCHEN ERDÖLGESELLSCHAFT

Die National Iranian Oil Company (NIOC) wendet viel Geld und Sportmaterial auf, um den Sport zu fördern.

Das Sozialhilfebüro setzt seine ganze Kraft ein, um Angestellte und Arbeiter aufzufordern, sich sportlich zu betätigen. Jährliche Wettbewerbe und die Ausschreibungen von Urkunden und Preise werden zu diesem Zweck geplant.

Die NIOC hat für jede ihrer Sportclubs vielseitige Möglichkeiten z.B. Plätze für Tennis, Basketball und Schwimmbäder, mehrere Hallen für Gewichtheben, Ringen, Boxen, Tischtennis und Räume für Billard, Schach usw. eingerichtet.

Durch diese großzügige Anschaffung haben die Mitarbeiter der NIOC schon jetzt eine hohe Position und ein sichtbares Ansehen im Sport erreicht.

Die NIOC hat zur weiteren Förderung und Entwicklung des Sportes zwei große Stadien in den Städten Abadan und Masdjed-Soliman des Oelgebietes gebaut und mit modernen Geräten ausgestattet. Obwohl es sehr schwierig war, hat man in den beiden Stadien Rasen angelegt und zusätzlich Flutlicht für Abendspiele errichtet. An dem See in Andimasche, in der Nähe des Mohammad-Reza-Schah-Pahlavi-Dammes wurde für Angestellte und ihre Familien ein Erholungsgebiet geschaffen, wo sie neben der Erholung alle Wassersportarten wie z.B. Wasserski, Rudern usw. betreiben können.

Die Interessen der Angestellten und Arbeiter werden ernst genommen und verwirklicht. Es werden z.B. Bowling- und Reitclubs bei Bedarf eingerichtet und mit jeglichem Komfort ausgestattet.

Die Clubs sind nicht nur allein für Arbeiter und Angestellte, sondern auch für deren Familienangehörige eingerichtet worden.

Der Präsident der NIOC, Dr. M. Eghbal, unterstützt alle Möglichkeiten und versucht, die Mitarbeiter zu aktivieren, sich in ihrer Freizeit sportlich zu betätigen. Die besten technischen Methoden der qualifizier-



Auf Einladung der Human-Kulturellen Gemeinschaft e.V. sprach Herr Ali Rahbar am 16. August 1972 im Regina Palast Hotel in München über "Der Geist von Goethes Westöstlichen Divan." Der über eineinhalb Stunden dauernde Vortrag fand großen Anklang bei den zahlreich erschienen Gästen, zu denen der Herr Iranische Generalkonsul Exzellenz Fahimi sowie namhafte Universitätsprofessoren und sonstige Wissenschaftler zählten. Nach den Begrüßungsworten des 1. Vorsitzenden der Human-Kulturellen Gemeinschaft, Herrn Lachenmann, trugen Herr Rahbar ein Ghazel von Schamsedin Mohammed Hafis in persischer Sprache und Frl. Girschner zwei Gedichte aus dem Westöstlichen Divan vor. Herr Senator Prof. Dr. Fleckenstein, Direktor des "Instituts für Geschichte der exakten Naturwissenschaften und der Technik" an der Technischen Universität München hat den Referenten des Abends vorgestellt und dabei Herrn Rahbars wissenschaftliche Kompetenz und perfekte Beherrschung der deutschen Sprache hervorgehoben. Nach dem Vortrag fand eine rege Diskussion statt. Den vollständigen Text des Vortrages von Herrn Rahbar bringt Kaweh im nächsten Heft.



Schließlich sind noch zwei kleinere, aber sehr amüsante Ausstellungen zu erwähnen. Das Stadtarchiv, Winzererstraße 68, veranstaltet bis Ende September die Ausstellung "Sport in München anno dazumal". Dort berichten Dokumente, Photos und Plakate vom Sport im alten München. Im Bayerischen Nationalmuseum in der Prinzregentenstraße ist bis Anfang November die Ausstellung "Spiele - Gesellschaftsspiele aus einem Jahrtausend" zu sehen. Breiten Raum nehmen hier alte und neue Schachspiele ein. Man erfährt, daß das Schachspiel einst aus Indien über Persien zu den Arabern gekommen ist und das Wort "Schach" = Schah aus dem Persischen stammt. Ältestes Ausstellungsstück ist eine arabische Schachfigur (Springer) aus dem 8. Jahrhundert.

Ein Besuch dieser sehenswerten Ausstellung sollte mit einer Besichtigung der übrigen reichhaltigen Sammlungen des Bayerischen Nationalmuseums verbunden werden. Es zählt zu den schönsten Museen in Europa.

In diesen Ausstellungen, die zum Olympia-Kulturprogramm gehören, präsentiert sich München höchst eindrucksvoll als Weltstadt, Kunststadt, Bayernmetropole und Olympia-stadt.

LUDWIG HÜMMERT

bringen eine Abbildung des Ausstellungsplakats, das die Gattin des französischen Malers Claude Monet (1840-1926) im Kimono zeigt. Das Bild ist typisch für die westliche Japanmode. Der "Maurische Kiosk" König Ludwigs II. in Linderhof dagegen ist charakteristisch für die orientalisierende Architektur Europas im 19. Jahrhundert. Der bayerische "Märchenkönig" kaufte den von einem Berliner Architekten (!) gebauten Kiosk auf der Pariser Weltausstellung 1867 und ließ ihn erst 1877 in Linderhof aufstellen. Einen stärkeren Kontrast zur bayerischen Gebirgslandschaft kann man sich nicht denken. Unser Bild vom Maurischen Kiosk - auch in der Ausstellung ist er abgebildet - zeigt im Hintergrund den Pfauenthron. Ganz links befindet sich ein persisches Räuchergefäß in Form eines Pfaues, der aus ziseliertem Kupfer besteht.

Die Ausstellung des Freistaates Bayern und der Landeshauptstadt München "Bayern - Kunst und Kultur" im Münchner Stadtmuseum am Jakobsplatz steht der vorerwähnten Ausstellung an Umfang und Bedeutung nicht nach. Das Stadtmuseum mußte faßt völlig geräumt werden, um die neue Ausstellung mit 2461 Objekten auf 8000 Quadratmeter Fläche aufzunehmen. Verwirrend ist die Fülle der in Vitrinen ausgestellten Dokumente der Buchmalerei und der historischen Urkunden. Von der römischen Epoche Bayerns über das christliche Mittelalter, die Zeit des Barock und Rokoko bis hin zum "Jugendstil" zu Beginn des 20. Jahrhunderts sind wertvolle Mosaiken, Skulpturen, Gemälde und Möbel zu sehen. Bayern wird in der Vielfalt seiner Stämme (Altbayern, Schwaben und Franken) sichtbar. Als ältester Staat in Europa (seit dem 6. Jahrhundert bestehend), kann Bayern, wie kein anderes deutsches Land, mit Schätzen einer reichen Vergangenheit aufwarten. Dabei sind die starken künstlerischen Impulse, die Bayern seit dem 16. Jahrhundert von Italien und Frankreich empfangen hat, nicht zu übersehen. Bayerns großartige Barockzeit ist mit herrlichem Mobiliar und der Beute aus den Türkenkriegen vertreten. In den künstlich beleuchteten Ausstellungsräumen kommen die zahlreichen Exponate effektiv zur Geltung. Diese erste umfassende Dokumentation bayerischer Kultur ist noch bis Mitte Oktober zu sehen. Dann werden die vielen Leihgaben wieder in aller Welt verstreut sein.

Eine dritte große Ausstellung aus Anlaß der Olympischen Sommerspiele findet bis Ende September im Deutschen Museum statt unter dem Titel "100 Jahre deutsche Ausgrabungen in Olympia". Die Geschichte der Ausgrabung der klassischen olympischen Sportstätten wird in der Ausstellung mit Plänen, mit einem Gesamtmodell, mit Originaldokumenten und Ausgrabungsnotizen belegt. Größtes Ausstellungsobjekt ist eine genaue Rekonstruktion des 30 Meter langen Westgiebels vom Zeustempel mit Abgüssen seiner Skulpturen. Diese Ausstellung will bewußt keine "Kunstaussstellung" sein, sondern kulturhistorische Information vermitteln, sie begnügt sich daher in der Mehrzahl mit Nachbildungen. Die Ausstellung, die sich quantitativ auf das Wesentliche beschränkt, unterscheidet sich somit stark von der geschilderten Ausstellung im Haus der Kunst, das um einen großen Anbau aus Glas und Eisen erweitert wurde, und von der Mammutausstellung im Münchner Stadtmuseum. Angeschlossen ist der Ausstellung im Deutschen Museum die Sonderschau "Olympia und Technik". Sie hat zum Gegenstand die technischen Einrichtungen für die Rundfunk- und Fernsehübertragungen der Spiele sowie die Technik, die den Sportlern und den Zuschauern auf dem Olympiagelände dient.

München, das auf eine über hundertjährige ruhmreiche Tradition als Ausstellungstadt zurückblicken kann, bietet im Olympia-Sommer 1972 gleichzeitig drei Ausstellungen von "Weltniveau". Die vom Organisationskomitee für die Spiele der XX. Olympiade im Haus der Kunst in der Prinzregentenstraße veranstaltete Ausstellung "Weltkulturen und moderne Kunst" bringt eine höchst aufschlußreiche Gegenüberstellung europäischer Kunst mit dem künstlerischen Schaffen Asiens und Afrikas. Das Ziel der Ausstellung ist, die Einflüsse und Anregungen der großen außereuropäischen Kulturen für die europäische Kunst und Musik seit 1800 aufzuzeigen. So ist diese Schau in gewissem Sinne auch eine Huldigung für die asiatischen und afrikanischen Gäste Münchens.

Auftakt der Ausstellung ist die Ägyptenmode, die einst im Zusammenhang mit dem Feldzug Napoleons nach Ägypten (1798/99) das europäische Kunstgewerbe der Empire-Zeit beeinflusste. Etwas später entstand durch Englands politische Verbindung mit Indien und durch den Aufbau eines französischen Kolonialreiches eine große Zahl von Bauten in orientalischem Stil sowohl in England wie in Frankreich. Deutschland wurde im vorigen Jahrhundert von diesen Modeerscheinungen angesteckt, wie der "Maurische Kiosk" des bayerischen Königs Ludwig II. im Park von Linderhof und das Schloß Wilhelma des Königs von Württemberg in Stuttgart zeigen. Auch ein großes Badehaus in dem vornehmen Badeort Wildbad im Schwarzwald - hier verkehrten im 19. Jahrhundert Kaiser und Könige - wurde ganz in maurischem Stil erbaut. Der Orientteppich, der früher fast nur bei europäischen Fürsten Wertschätzung gefunden hatte, eroberte seit der Mitte des 19. Jahrhunderts die Gunst eines breiten Publikums. Auch andere Erzeugnisse persischen und türkischen Kunstgewerbes sind mit nach ihrem Vorbild geschaffenen kunstgewerblichen Erzeugnissen Europas in der Ausstellung konfrontiert. Die großartige Orientmalerei Frankreichs im 19. Jahrhundert (Ingres, Decamps, Delacroix) ist mit Hauptwerken dieser Künstler vertreten.

Ein großer Teil der Ausstellung ist dem "Japonismus" gewidmet, den Anregungen, welche die Kunst Japans auf Malerei und Kunstgewerbe in Europa, besonders in Frankreich, ausübten. Diese Anregungen waren sowohl technischer als auch formaler und thematischer Natur. Besonders die Keramik und Plakatkunst des Westens wurde von fernöstlicher Kunst beeinflusst. Breiter Raum in der Ausstellung ist auch den Einflüssen Afrikas und anderer primitiver Kulturen (Ozeanien und Indoamerika) auf die moderne Kunst in Europa nach 1900 eingeräumt. Die Ausstellung ist im Prinzip so aufgebaut, daß sich jeweils Werke exotischen und europäischen Ursprungs gegenüberstehen, die so ausgewählt sind, daß ein Zusammenhang sowohl vom thematischen her sichtbar wird, als auch von den angewandten künstlerischen Mitteln. Und weil der Einfluß fremder Kulturen nicht allein im bildnerischen Bereich sich auswirkt, sondern auch auf dem Gebiet der Musik, sind Klangzentren einbezogen, die den Besucher mit Klangmaterial aller großen Musikkulturen "berieseln" (wenn dieser Ausdruck gestattet ist). Die seit vier Jahren von einem großen Team von Kunst- und Musiksachverständigen vorbereitete und im Juni 1972 eröffnete Ausstellung dauert noch bis Ende September. Wir

worden, denen Olympische Spiele zugeschlagen werden. Parallel zu der Spirale menschlicher Leistungsfähigkeit wächst auch der Ehrgeiz nationaler und staatlicher Repräsentanz.

Das Kultische der Spiele (zumindest wenn man sie mit den klassischen Olympischen Spielen in Vergleich setzt) ist ein denkbar geringfügiger Teil: Er beschränkt sich auf die nicht immer sehr glücklich konzipierten Eröffnungs- und Schlußfeierlichkeiten, deren Ablauf festgelegt ist.

Die Athleten aus den USA, aus Ghana, Iran, Japan, Frankreich, Australien, den UdSSR steigen nebeneinander in die Startlöcher und messen ihre körperlichen Kräfte im Wettkampf. Wo aber begegnen sie sich hernach? Sie schwimmen um die Wette, reißen und stemmen Gewichte, turnen, boxen, ringen, um die Medaillen. Wo aber lernen sie einander kennen...? Gewiß nicht an den Spielapparaten, den Juke-boxes und Coca-Cola-Theken der sogenannten olympischen Dörfer, und schon gar nicht (wenn die jeweiligen Disziplinen beendet sind) in den Nachtlokalen den jeweiligen "Olympia". Man kann verlorenere Religiosität, nicht bestehende metaphysische Hintergründe nicht künstlich erzeugen. Aber man kann Kult zu einem guten (und nützlichen) Teil durch Kultur ersetzen.

Kultur des Gastgebers, Kultur der Gäste. Je monströsere Ausmaße dieses sportliche Fest anzunehmen droht, um so deutlicher scheint es Beseelung zu benötigen. Dem trägt heuer München durch ein besonders reichhaltiges Kulturprogramm Rechnung. Es wird dabei eine Synthese von Sport und Kultur angestrebt.

Eine schöne Geste ist es, wenn sich am Ende der Spiele, bei der Schlußfeier, die Mannschaften ungezwungen mischen. Friede, Verbrüderung, freundschaftliches Mit- und Nebeneinander, das sind - hinter aller Wiedererweckung alter Sitte - auch die bewegenden Ziele gewesen, die Coubertin mit der Neubelebung einer großen, fast verschollenen Idee auf neue anvisierte. Entsinnt man sich der Rolle, die der Sport im Leben der Völker, der Öffentlichkeit überhaupt, damals spielte, als Coubertin seinen Weg begann, so kann man bei aller Skepsis, mit der man die aus seinem Impuls gewachsene Wirklichkeit betrachten mag, seinem Instinkt die Bewunderung nicht versagen.

Wie immer altes und neues Olympia sich zueinander verhalten mögen, wie weit auch die Wirklichkeit hinter dem Bilde, das ihr Vorbild war, zurückbleiben, wie weit sie sich von ihm entfernen mußte: mit der olympischen Idee wurde ein Richtmaß gefunden, das für die Freunde wie für die Gegner des Sports verbindlich geworden ist.



20. Jahrhunderts mit einer Wirklichkeit konfrontiert, die wenig Rücksicht nimmt auf antike Tradition, Amateurgesinnung, fair play und wie die kraftspendenden und Leitbilder stiftenden Formeln und Regeln immer lauten.

Das Gewissen der modernen Gladiatoren sieht sich Belastungsproben ausgesetzt, denen es nicht immer und überall gewachsen scheint. (Von den Versuchungen der Eiskunstläufer, aus deren Reihen sich seit Jahrzehnten schon die Eisrevuen ihre Stars anwerben, soll gar nicht erst die Rede sein.) Auch die überdurchschnittliche Förderung, welche die Ostblockstaaten ihren das kommunistische System repräsentierenden Mannschaften und Athleten angedeihen lassen, wirft Probleme auf, die nicht durch individuelle Gegenbeispiele (z.B. Stipendien für athletisch begabte Studenten) aufgewogen und ausgeräumt sind. Und wenn man auch nach dem Zweiten Weltkrieg davon absah, Wettkämpfer - wie etwa Nurmi in Los Angeles - wegen Verletzung des Amateurstatutes von der Teilnahme an olympischen Wettbewerben auszuschließen, so fanden doch nach den Spielen von Rom einige Verhandlungen und Prozesse statt, die Einblick gewährten sowohl in die fragwürdigen Praktiken mancher Veranstalter wie auch in das nicht weniger fragwürdige Verhalten leichtathletischer Stars. Aber gerade im Bereich der Sommerspiele, die ja als die eigentlichen "Olympischen Spiele" gelten dürfen und von denen Coubertin in kluger Voraussicht die anfälligsten Sportarten ausgenommen hat, dürften schwererwiegende Verstöße gegen das Amateurstatut relativ selten sein. Turnen, Schwimmen und Leichtathletik sind Sportzweige weniger sensationellen Charakters und ziehen ohnedies nur in begrenztem Maße Zuschauer an. Und was die Gewichtheber, Ringer und Boxer betrifft, so laufen den beiden letzten ohnehin die Profis den Rang ab. Die pseudo-puritanischen Angriffe gewisser Leute, die dem Sport und der olympischen Idee just wegen gewinnsüchtiger Außenseiter Sinn und Rang absprechen möchten, sind zwar keine gewichtigen Kronzeugen, könnten aber Anlaß sein, hochtrabender Phraseologie zu entsagen und sich den Gegebenheiten und Erfordernissen einer neuen Zeit nicht zu verschließen. Eine allgemeine, das heißt international geltende loyale Berücksichtigung unverzichtbarer sozialer Interessen und Ansprüche würde der Erhaltung einwandfreier "Sportmoral" nur dienlich sein. Kein Kollektiv, ob Staat, Universität oder Verein, kann dem einzelnen, der sie vertritt, Belastungen und Verzicht antragen, die der physischen Askese auch noch eine ökonomische hinzufügen würden. In dieser Frage sollten sich die zeitgenössischen Sportführer um lebensnahe und zeitgemäße Lösungen bemühen.

Die größere Gefahr einer Abwertung liegt wohl, was unser modernes "Olympia" betrifft, eher in jenem Umstand verborgen, daß es auswechselbar ist, also gestern Tokio und Mexiko hieß, heute München und morgen Baltimore heißt und daß jeder Veranstalter bestrebt, Gehabtes zu überbieten und dem Vorgänger den Rang abzulaufen, sei es durch Monstrosität, sei es durch Perfektion. Das Entgegenkommen, das man durch Einbeziehung von immer neuen Sportarten oder Erweiterung von alten (durch Einführung von Gewichtsklassen oder Aufspaltung von Mehrkampf - in Einzeldisziplinen) im Laufe der jüngsten Zeit gezeigt hat, schlägt immer mehr in hemmenden Ballast um. Nur noch Millionenstädte scheinen Aussicht zu haben auf die Übertragung der Sommerspiele. Auf jeden Fall hat sich die Losung "Citius", altius, fortius!" nicht auf den Standard der Athleten beschränkt, sondern ist auch zur Devise der Länder und Städte ge-

## OLYMPISCHE IDEE UND WIRKLICHKEIT

Der Sport gilt allzuvielen noch als primitives Ausdrucksmittel stupider Kraft. Weder das eigentlich Spielerische noch das zuletzt Elementare des Sports ist seinen Verächtern deutlich: eben die Abstrahierung des Lebenskampfes ins Spiel. Der Sport ist aus vielen Gründen - ethischen, ästhetischen, existentiellen, opportunistischen - ein unmißverständlicher Affront gegen den Krieg, ist Entschärfung der Waffen, Entfleischung des Streites, Beseelung des Fleisches, ist Anrufung des Gesetzes, Unterwerfung unter das Maß (des Meßbaren), Übereinkunft. Alle Auswüchse und Entartungen dürfen nicht darüber hinwegtäuschen, daß der sporttreibende Mensch im letzten der homo ludens ist, der spielende und damit - nach Schiller - eigentliche Mensch eben. Es ist durchaus kein Zufall, daß simple Nationalismen, daß Chauvinismus und Fanatismus gerade dort am lautesten von sich reden oder lärmen machen, wo das Spiel wieder zum Existenzkampf entartet: im Professionalismus.

Wer wollte denen, die über einen bescheidenen Verstand, aber einen stupenden Instinkt, über geringe intellektuelle, aber überdurchschnittliche physische Talente verfügen, verübeln, daß sie der Kommerzialisierung dieser Talente nicht widerstehen!? Aber wer - andererseits - könnte uns verdenken, daß wir jene Liebhaber (Amateure) höher einschätzen, die, eine bemessene Zeit und Potenz ihrer Jugend opfernd, Leistungen erzielen, die den Leistungen jener nicht nachstehen, die sportliche Talente - in Ermangelung anderer Fähigkeiten - finanziell nutzbar machen müssen? Wer je in seinem Leben im Sinne unbefangener Jugend Sport getrieben hat, der weiß, wie fern solcher Liebhaberei der Gedanke an Nutzung im ökonomischen Sinne liegt, und die Beharrung olympischer Sachwalter auf den Prinzipien des Amateurismus hat hier seine Wurzeln. Man wird aus Athleten keine Märtyrer machen wollen, die innerhalb einer Welt von Geldstreben die tumben Toren spielen. Aber es ist heilsam und dem Geiste des Sports gemäß, Spiel und athletische Leistung aus dem kapitalistischen circulus vitiosus von Angebot und Nachfrage auszuklammern. Die edelsten Regungen und Impulse des Menschen laufen heute Gefahr, über ihr "Sichauszahlen" zu billigem Opportunismus zu degenerieren.

Der erste Historiker Griechenlands, Herodotos (484 - 425 v.Chr.) schildert, wie König Xerxes 480 v.Chr. die Heere des Morgenlandes über den Hellespont geführt, Thessalien eingenommen, das feste Tor des inneren Griechenland, den Seepaß der Thermopylen, durch Verrat geöffnet hatte und nun in das, wie es den Anschein hatte, unverteidigt und wehrlos daliegende Griechenland einrückte. Da ließ er Überläufer aus Arkadien, hungerndes Volk, aufgreifen und fragte sie aus, was die Griechen in diesem tödlichen Augenblick eigentlich täten. "Sie feiern das Fest der Olympien" (75. Olympiade), war die unerwartete Antwort. König Xerxes fragte, um welchen Preis denn bei den Olympischen Spielen gekämpft werde. "Um den Kranz vom Ölbaum", lautete die Antwort.

Die olympische Idee, von dem französischen Privatgelehrten Baron Pierre de Coubertin (1863 bis 1937) zu neuer Leuchtkraft entfacht, sieht sich in der zweiten Hälfte des

- " Wie wäre es, wenn wir ein Hotel erbauen würden? " -
- " Haben Sie denn den Verstand verloren? Wer sollte schon für eine zeitraubende und sinnlose Sache Kapital investieren? Nehmen wir mal an, daß im nächsten Jahr Lebensmittel-Knappheit eintreten sollte, was dann? Man müßte hinter seinem Ladentisch stehen und Sumach kauen, d.h., wenn man genug Geld hat, sich davon ein Päckchen zu kaufen." -
- " Gut, wandeln wir es in ein Krankenhaus um." -
- " Dann würden wir abermals mit Beamten zusammenstoßen, die nicht daran interessiert sind, mit uns zusammen zu arbeiten. Wieviel Leute sind denn etwa in dieser Millionenstadt, die einen Schlaganfall erleiden, sich eine Fleischvergiftung zuziehen oder einen Selbstmord begehen? Wenn wir von denen absehen, die direkt nach Europa gehen oder geradewegs aus dem Grabe wieder auferstehen, bleibt niemand übrig. Der Nachwuchs, der nicht intelligent ist, begreift den Wert der Bildung nicht. Ein jeder von ihnen verlangt drei, viertausend Tuman." -
- " Ich hab's ! Ich hab's ! Machen wir eine Bank auf!" -
- " Aber, aber mein Herr! Lassen Sie mal hören, worin der ideelle Wert einer Bank besteht? " -
- " Bravo, bravo! Wenn eine Bank keinen geistigen Wert hat, was denn sonst für eine Einrichtung? Hilfeleistung auf dem Wege des Fortschritts, Anstrengungen zum Gedeihen der Volkswirtschaft, die schweren und großen Räder der Industrie in Bewegung setzen, das Glückmachen jedes einzelnen der Leute mittels kleiner und großer Zinsen, die Anregung zum Bau von Eigenheimen auf Ratenzahlung." -
- " Hören Sie blos auf! Die Leute sind der Banken überdrüssig geworden. Wenn wir die Statistik betrachten, kommen auf jeden Einwohner drei, vier Filialen und sieben, acht Bankschalter. Außerdem: zwölf Prozent Zinsen nehmen und später fünf Prozent wieder zurückgeben, soll das vielleicht ein Betätigungsfeld sein ? " -
- " Ich hab's gefunden, etwas, was nicht einmal Archimedes gefunden hatte! Wir legen den Grundstein zu einer nationalen Universität, einer großartigen Institution. Was könnte wohl von größerer Bedeutung sein? Ein geistiger Wert, der Millionen von Tuman darstellt.:

-----

Als die Pforten der nationalen Universität, der großartigen Institution geöffnet wurden, sprach auf ihrer ersten, öffentlichen Sitzung einer ihrer Gründer zu den Studenten:

" Meine lieben Studenten! Diese nicht auf Gewinn bedachte Stätte ist zu Eurem Nutzen in's Leben gerufen worden und gehört Euch. Wir erwarten Ihre Vorschläge und Ihre Kritik."

Sofort erhob sich einer der Studenten und sagte unumwunden:

" Sehr geehrte Magnifizienz! Mein Vorschlag ist folgender: wir geben Ihnen auf der Stelle zwölftausend Tuman in bar, Sie selbst händigen uns dafür sogleich ein unterzeichnetes Diplom aus. Damit werden vier Jahre Ihrer und unserer kostbaren Zeit nicht sinnlos vergeudet."

A.d.Persischen: Herbert Köster



## Das heikle Problem des Gelderwerbs

Ein Anzahl junger, gebildeter Freunde, die das Thema "Geld" aufgegriffen hatten, setzten sich zusammen, um zu beraten, auf welchem Wege man am schnellsten und besten zu Geld kommen könnte.

Obwohl sie zuvor das Geld, dieses schmutzige, weltumspannende Existenzmittel, überaus verabscheut hatten, und um sich damit nicht zu beschmutzen, sich größter Mäßigkeit befleißigten, sahen sie sich nunmehr gezwungen, sich ihm zuzuwenden. Ihre Ausflüchte bestanden darin, daß sie inzwischen Kinder bekommen hatten und demzufolge an "Frau und Kinder" denken mußten. Diese Entschuldigung war, zweifellos, sehr eindeutig und nicht von der Hand zu weisen. Sie wird in vielen Fällen angewendet und verschließt den Mund jedes Widersachers.

Nachdem sie alle vollständig beieinander waren, sagte der Gastgeber: " Das Ziel dieser Zusammenkunft ist der naheliegendste und beste Weg zu Geld zu kommen. Ich persönlich schlage vor, ein Reisebüro zu eröffnen."

- " Mein lieber Mann, wir sind doch keine Gewerbetreibende oder Kaufleute! In erster Linie ist es unsere Absicht, eine Tätigkeit zu entfalten, die eine ideelle Basis und erst in zweiter Linie eine materielle haben sollte. Ein Reisebüro entspricht dem nicht."

- " Ich schlage vor, daß wir eine Buchhandlung und einen Verlag gründen."

- " Aber mein Herr, trotz dieser konfusen Konkurrenz, die zur Zeit am Werke ist? Mit Rücksicht darauf, daß wir intelligenter als sie sind, sind wir gezwungen, uns mit bedeutenderen Aufgaben zu befassen. Außerdem haben heutzutage zu viele ihre Hand darin. Das Papier ist teuer und die Bummellei der Antragsstellen ist groß. Abgesehen davon, sind in jüngster Zeit die Vorwände, das Zögern und ihre Anmaßung äußerst kompakt geworden. So, als säße ihnen die Furcht im Nacken. Was soll man da tun? Schließlich haben diese Leute ja auch Frau und Kind, müssen ihr kärgliches Brot essen und ein paar Liter Super-Benzin für ihren Mercedes 220 beschaffen. Nehmen wir einmal an, daß wir für jedes Buch zehn oder sechs Tuman Gewinn erzielen; was spränge dabei schon heraus? Ein kleckerweiser Buchverkauf und ein tropfenweises Ergebnis. Mit der Hoffnung, daß es in einem Meer münden würde. Das würde doch soviel wie Bettetelei bedeuten! Keine Tropfen wollen wir, sondern ein ganzes Meer auf einmal!"

- " Wie wäre es, wenn wir eine Kultur-Organisation gründeten, mit Kindergarten, Grundschule und Mittelschule mit den Klassen eins bis vier ... mit Nachhilfe-Klassen und tages- und abendlichen Förderungskursen?"

- "Was soll das, meine Herren. Wer sich in dieser Zeit über seine Schwiegermutter ärgert, geht hin und baut ein Kultur-Zentrum auf. Dessen Wert ist abgeflaut. Wissen, Bildung und Kultur werden wie die Katze im Sack verkauft. Jeder, der nicht zugelassen wird, fordert sein Geld zurück."



„Vereinte Nationen“

Frei nach Sa'adi, Golestan

von

Hans J.v. Bassewitz

*Den Rosengarten von Schiras durchwehte  
Ein Klang vom Liebeslied der Nchtigall.  
Scheikh Sa'adi, der weise Dichter, spähte  
Beim Mondenschein ins sternbesäte All*

*Und sann: Was sind die Völker dieser Erde?  
Sie stammen ja aus Eines Schöpfers Hand!  
ER hat, damit sein Werk vollendet werde,  
Hierzu den schönsten Edelstein verwandt.*

*So soll'n die Völker brüderlich verbunden  
In ihrem Dasein auch zusammenstehn,  
Und trifft ein Volk auf Not und Schmerz und Wunden,  
Dann wird sein Leid die Andern auch angehn.*

*Begreife, Mensch, was der Gedanke kündet:  
Daß Jeder, der die Lebensbahn durchkreist,  
Des Andern Elend, wo es sich auch findet,  
Mitfühlend sich als wahrer Mensch erweist!*




---

der Aufsatz nicht allzu umfangreich werden sollte.

Seit diesem Tage pilgern treue  
Liebende immer voll Andacht aufs neue  
an die Gruft der beiden Entseelten,  
nun im Tod für immer Vermählten.  
Und wohlgefällig aus seinem Blau  
scheint der Himmel, reichlichen Tau  
auf die Blumen hernieder zu gießen,  
die aus dem Staube der Liebenden sprießen.

und der ernsten Chajjamischen Eindringlichkeit der Gedankenführung zeigen:

Ich hing an ihrer Lockenpracht Gehänge  
und bat: "O hilf mir aus des Seins Gedränge!"  
Sie sprach: "Nimm meine Lippe, laß die Locken!  
Des Lebens Wonne such, nicht seine Länge!"

Noch jeden Freund ergriff der Feindschaft Schwäre,  
noch jeden Reinen traf der Trauer Zähre....  
Man sagt, die Nach sei schwanger - Ei der Tausend,  
wo ist der M a n n , von dem sie schwanger wäre?!

Daß nach dieser Gipfelung ein Abfall eintreten mußte, dürfte einleuchten, vor allem, wenn wir uns die politischen Ereignisse in Iran vor Augen halten. Dennoch ist noch ein letzter Höhepunkt in der eigentlichen persischen Dichtkunst zu verzeichnen, bevor die Kunst sich in den vielen Epigonen verflachte, was allerdings keineswegs besagen will, daß die spätere persische Dichtung ohne wirkliche Schönheiten und große Dichter gewesen sei.

Den letzten Höhepunkt, mit dem man sich auch in Deutschland im letzten Jahrhundert beschäftigt hat, können wir in "Dschami" sehen, der von 1414 - 1492 gelebt hat. Mit seinen Gedichten und Schriften ahmte er "Nizami" und "Sa'di" nach; in seinen Augen und wohl auch in denen seiner Zeit waren aber seine Neubearbeitungen alter Stoffe durch den veränderten Zeitgeschmack unbedingt erforderlich. Seine Neufassung etwa von "Jusuf und Zuleicha", ist zu einer der meistgelesenen Dichtungen geworden, ebenso ist sein "Frühlingsgarten" (Baharestan) nicht ohne eigenen Reiz gegenüber "Sa'dis" Gulestan.

Seinen "Frühlingsgarten" möge folgendes Beispiel veranschaulichen:

Einst waren bei Noscherwan drei Gelehrte versammelt,  
ein griechischer Philosoph, ein indischer Weiser und Buzurgmihir. Im Laufe des Gespräches kamen sie auf die Frage, was wohl das Qualvollste auf Erden sei, worauf der griechische Philosoph sagte: Das Qualvollste scheint mir Alter und Schwachheit bei Mangel und Dürftigkeit. Der indische Weise wendete aber ein: Mich dünkt das Bitterste ein Leib von Siechtum gebückt, mit einem Herzen von Sorgen gedrückt, worauf Buzurgmihir einfiel: Und mich dünkt das Herbeste: Gewißheit, daß das Ende naht und Bewußtsein keiner guten Tat. Alle stimmten der letzten Meinung bei.

(O. v. Schlehta-Wssehrd)

Und die Schlußverse aus seinem Gedicht "Leila und Madschnun" geben vielleicht einen passenden Abschluß dieser kurzen Übersicht über die Höhepunkte persischer Dichtung, die naturgemäß sich auf die bekanntesten Dichter beschränken und eine unendliche Schar ebenfalls bedeutender und interessanter Dichter beiseite lassen mußte, wenn

Hafis in seinen frühen Gedichten noch sehr wohl ein zusammenhängendes Thema habe, dann in seiner Reife jedoch zwei bis drei Themen in einem Gedicht kunstvoll, gewissermaßen kontrapunktisch miteinander verbinde und in seinem Alter auf die bloße flüchtige Andeutung der Gegenstände sich beschränke. Lescot dagegen meint, daß die Versordnung aller Gedichte des Hafis einer zusammenhängenden, logischen Gedankenentwicklung folge. Wo das nicht der Fall zu sein scheine, liege eine Fehlinterpretation oder eine Störung der Textordnung vor. Ob das richtig ist, darüber kann freilich erst eine endgültige kritische Edition der Werke des Dichters Auskunft geben. Es genügt, einige Gedichtproben in Übersetzung zu geben, die in neuester Zeit entstanden sind:

"Hallo, Saki, laß die Krüge  
kreisen, reiche mir den Krug!"  
anfangs schien die Liebe leicht, die  
nun mich mit Beschwernis schlug.  
Eh der Frühwind endlich löste  
jenes Stiernhaars Moschusquell,  
wieviel Blut troff nicht in Herzen  
aus dem duftumringten Bug!  
Wie könnt ich in des Geliebten  
Rastort sicher leben? Gleich  
hebt die Glocke an zu rufen:  
Aufgepackt zum Weiterzug!  
Färbe bunt mit Wein den Teppich,  
wenn der Alte Wirt es sagt:  
denn dem Wanderer ist nicht unkund  
der Stationen Recht und Fug!  
Finstre Nacht und Wogengrauen  
und entsetzlich Wirbeldrehn -  
wie soll unsren Zustand kennen,  
wer am Strand geht leicht und klug!  
All mein Tun hat eigensinnig  
üblen Namen mir verschafft -  
wie verbirgt sich ein Geheimnis,  
das man unter Leute trug.  
Hafis, wünschst du Ruhm der Nähe,  
schweife ferne nicht umher:  
"Hast du, wen du liebt, gefunden,  
laß die Welt: du hast genug!"

(R.D. Keil)

Neben den Ghaselen stehen in den meisten Handschriften und Ausgaben nur noch einige Zweckgedichte (Qasiden), Bruchstücke, Ringelgedichte, Vierzeiler und das "Schenken- (und Sänger)buch". Von ihnen seien zum Abschluß zwei Vierzeiler (aus etwa 26 "echten") gegeben, die wohl klar den Unterschied zwischen der leichten Hafisischen Diktion

schen Sprache nennt. Seine Dichtungen wurden uns zuerst durch "Joseph von Hammer-Purgstall" (1812-13) vermittelt, dessen Übersetzung dann "Goethe" zu seinem "West-östlichen Divan" anregte, in welchem der Hafische Geist sichtbar seinen Niederschlag fand. Neben Verdeutschungen "Fr. Rückerts" und "von Platens" und der vollständigen Textausgabe mit Reimübertragung "V. von Rosenzweigs" (1858 bis 1864) haben wir eine Auswahl von "Nesselmann" (1877) und die freie Bearbeitung "Fr. Bodenstedts" (1877): ihnen allen ging 1846 und 1851 die Nachdichtung "Gg. Daumers" voran, die merkwürdigerweise in Deutschland lange als die "beste" Wiedergabe angesehen wurde, da sie - nach "J. Stern" 1905 - "Geist und Eigenart des Persers weit treuer" widerspiegelte als die sich an den persischen Text haltenden anderen Übersetzungen.

Die zweifache Deutbarkeit der Ghaselen des Hafis findet ihre Ergänzung in einer kunstvollen Verbindung widersprüchlicher gesellschaftlicher Ideale. Der Dichter verherrlicht den frei über die Gesetzesvorschriften des Islams sich hinwegsetzenden "Liber-tiner", den Menschentyp eines häretischen Sufismus, der seinen unabhängigen Sinn vor allem im Genuß des Weines erweist, und andererseits auch die Fürsten, denen er seine Werke widmete. Nur selten werden sie deutlich beim Namen genannt, häufiger spielt Hafis auf sie durch Nennung eines Ehrennamens oder seiner Übersetzung in eine andere Sprache an. Dies und die Tatsache, daß Gaselen gewöhnlich nicht dem Fürstenlobe dienten, hat den panegyrischen Charakter vieler Lieder des Hafis lange Zeit verborgen. Tatsächlich aber wird auch in der Gestalt des (oder der) Geliebten dem Schah gehuldigt, im Trennungsleid der Entzug seiner Gunst beklagt und in der Hoffnung auf Liebeserfüllung die Erwartung künftiger gebührender Anerkennung ausgesprochen.

So erweist das scheinbar nur auf ästhetische Wirkung zielende Spiel mit gedanklicher Widersprüchen Hafis auch als geschickter Taktiker in einer Gesellschaft, deren tonangebende Kreise sich von ihrem Lieblingsdichter nur das Lob des Freisinns gefallen ließen, wenn es durch ein Lob der bestehenden Macht aufgewogen wurde. Diese durch Panegyrik erkaufte Geneigtheit aufgeklärter Fürsten war es auch, die Hafis die Bloßstellung der Unduldsamkeit, Selbstgerechtigkeit und Heuchelei der Geistlichkeit und der Sittenpolizei und die freie Verkündung seiner Lehre von der Rätselhaftigkeit Gottes und der Welt, von der Mangelhaftigkeit und Treulosigkeit dieser "Dirne, die keinem Getreuen die Treue hält", gestattete. Hierin folgte er, zuweilen bis in die Formulierung hinein, Chajjam. Doch führte sein pessimistischer Agnostizismus zu einem viel milderem Urteil über Gott, das seine Stellung als Lehrer der Theologie mit der eines freigeistigen Hofmannes bei einigem guten Willen vereinbar machte. Wenn Gott auch das Böse im Menschen vorherbestimmt habe und gleichzeitig der "Gnädige und Barmherzige" sei, so müsse er auch alle Sünden der Menschen vergeben. Gerade im Bekenntnis zur eigenen Schuld aber zeige sich die moralische Überlegenheit des freige-sinnten Zechers über den asketischen Eiferer, sei er Sufi oder orthodoxer Rechtsgelehrter.

Was die Gliederung der Gaselen des Hafis betrifft, so ist immer wieder beklagt worden, daß er seine Lieder "mutwillig zerstückelt" habe, indem ein Vers beziehungslos neben dem anderen stehe. Dieser Vorwurf muß indes nach den Ergebnissen der neuesten Forschung einer kritischen Prüfung unterzogen werden. Arberry vertritt die Ansicht, daß

Vom "Bustan" ist eine sehr gute Übersetzung von Fr. Rückert 1882 erschienen; vor ihm hat 1850 K.H.Graf eine Reimfassung veröffentlicht. Das Gedicht ist wie das "Schahname" im "Mutaqaribversmaß" geschrieben und enthält eine Fülle gereimter Lehren, Ratsschlüsse und Gleichnisse. Darunter diese:

Ein Regentröpfchen fiel aus einer Wolke Schoß,  
beschämt war's, als es sah das Meer so weit und groß.

"Da wo das Meer ist", sprach's, "was bin ich an dem Ort?  
In Wahrheit, wo es ist, ein Nichts nur bin ich dort".

Weil's mit dem Auge der Verachtung selbst sich sah,  
nahm eine Muschel es ans Herz und pflegt es da.

Das Schicksal wendete zu solchem Ziel sein Los,  
daß eine Perl' es ward, wert eines Schahes bloß.

Sich selbst erniedrigt' es, daß Hoheit es empfing,  
pocht' an des Nichtseins Tor, daß es zum Sein einging.

(Rückert)

Dem vielgerühmten "Gulestan", der aus mit Gedichten untermengten und gewürzten Anekdoten besteht (und den K.H.Graf bereits 1846 übersetzt hat), seien zur Veranschaulichung die zwei kurzen Beispiele entnommen.

Ein König fragte einstmals einen Frommen: "Denkst du  
auch wohl zuweilen an mich?" Dieser antwortete: "Jawohl,  
so oft ich Gott vergesse".

Einst sah ich einen Araber, der zu seinem Sohne sprach:  
"Mein lieber Sohn, am Tag der Auferstehung wird man  
dich fragen: Was hast du getan? jedoch wird niemand zu dir  
sagen: Wer ist dein Ahn?"

"Sa'dis" Tugendlehre ist eine "Philosophie des gesunden Menschenverstandes" genannt worden. Das ist richtig insofern, als "Sa'di" kein auf Axiome begründetes ethisches System entwickelt, sondern seine Forderungen von den jeweiligen objektiven Tatmöglichkeiten abhängig macht. So wird den hohen Idealen allgemeiner Menschenliebe ohne Ansehen des Standes, der Hautfarbe, oder der Religion, ja der Güte gegen die lebende Kreatur überhaupt und dem Stolz auf die Würde freien Menschentums das Recht jedes einzelnen entgegengestellt, in Notsituationen zuerst für sich selbst zu sorgen und sich dabei auch normalerweise unerlaubter Mittel zu bedienen, so wie "Sa'di" den indischen Tempeldiener erschlug, um sein eigenes Leben zu retten.

V.

Wiederum hundert Jahre nach Sa'di erlangte die persische Dichtung ihre Gipfelung in "Sa'dis" engerem Landsmann, dem ebenfalls aus Schiras gebürtigen "Hafis" (gest. 1390) den man mit Recht den größten und berühmtesten Lyriker oder Ghaselsänger der persi-

Den Fisch nur sättigt nie die Flut, doch lang  
Sind des Darbenden Tage, lang und bang.  
Aber mein Wort sei kurz: versteht doch nicht  
Der Rohe, was der Vielgeprüfte spricht.

(Rosen)

Das Glück der Liebeserfüllung zum "vollkommenen Menschen" ist aber auch Garantie, daß der "Entwerdung" im Tode ein ewiges "Bleiben" in Gott folgen wird. Diese Optimistische Stimmung begründet Rumi in seinem Masnawi, einem belehrenden Versepos von sechs Büchern, das für die Mystiker jeglicher Provenienz das Ansehen eines "Korans in persischer Sprache" hat, mit Analogien aus der Natur. Die ganze belebte und unbelebte Welt wird in den Kreis der sehnsuchtsvollen Gottesliebe einbezogen, denn sie ist aus Gott hervorgegangen. Mit diesem mehr bedichteten als durchdachten idealistischen Pantheismus sind Erkenntnisse von erstaunlichem Scharfsinn verbunden. So wird am Beispiel des ständigen Vergehens und Neuwerdens der Natur das Seiende dialektisch als Phase einer Entwicklung bestimmt, und Rumis Bild von der Herabkunft der Seele aus Gott in die Tiefe der irdischen Welt, von der aus sie sich wieder Stufe um Stufe erhebt, bis sie über die menschliche zu Gott zurückkehrt, mutet sie eine Vorahnung der Entwicklungslehre an.

Zuerst ging die Seele des Menschen ins Reich der Gesteine ein  
und fand dann im Reiche der Pflanzen ein neues, schöneres Sein.  
In diesem Zustand lebte sie weiter äonenlang,  
bis an ihr jede Erinnerung an ihre Gesteinszeit verklang.  
Sie wechselte von der Pflanze allmählich hinüber zum Tier,  
versunken war so die Erinnerung auch an die Pflanze in ihr,  
bis auf die dunkle Neigung, die sie auch im Tier noch verspürt,  
besonders wenn blühendes Duftkraut im Frühling die Wiesen ziert,  
so wie ein Kind mit der Mutter sich immer verbunden fühlt,  
ohne der Brust zu gedenken, an der es einst wurde gestillt.  
Alsdann blies der Schöpfer die Seele dem menschlichen Wesen ein.  
All diese Verwandlungen konnte bewirken nur Gott allein:  
Von Stufe zu Stufe schwang sich die Seele stetig hinauf,  
bevor ihr vergönnt ist, zu steigen zu höchsten Gipfeln auf.  
Die einstige Art des Verstehens ist nicht mehr bewußt ihr heut,  
auch weiß sie nicht, wie sie sich wandelt noch weiter in künftiger Zeit.  
Durch tausend Metamorphosen ist ihr bestimmt noch zu gehn,  
um über den niederen Stufen in strahlender Reinheit zu stehn.

(Martin Ramané)

Von "Sa'dis" Dichtungen sind sowohl der Gulestan (Rosengarten) wie auch der Bustan (Duftgarten) früh in Europa bekannt geworden, hat doch schon 1654 "Adam Olearius" uns den "Gulestan" als "Persianisches Rosenthal" verdeutscht und ist bereits 1696 dem zuerst genannten Buch eine (nach dem Holländischen gefertigte) deutsche Fassung des "Bostan" als Anhang beigegeben worden. Weniger bekannt sind des Dichters "Aphorismen und Sinngedichte" bei uns geworden, die W. Bacher 1879 mit deutscher Übersetzung herausgegeben hat.

Ich bin das Sonnenstäubchen, ich bin der  
Sonnenball,  
zum Stäubchen sag ich: Bleibe!  
und zu der Sonne. Entwall ....

(F. Rückert)

Hatte Attar die Gottesliebe des Mystikers als fortdauerndes Leid besungen, so erfuhr Rumi das Glück spiritueller Erfüllung. Seine Ideenwelt konnte dadurch nicht beeinflusst bleiben. In ihr tritt die Liebe zum Abbild der Gottheit viel stärker hervor als bei Attar. Hauptmerkmal des irdischen Geliebten ist, daß er selbst in sich die sufischen Tugenden des "vollkommenen Menschen" vereinigt, seine wesenhafte Einheit mit Gott erkannt hat und zu ihm sich zurücksehnt, wie die Rohrflöte im Eingangslied des "Masnawi" nach dem Röhricht, aus dem sie geschnitten wurde.

Hör auf der Flöte Rohr, was es verkündet:  
Hör, wie es klagt, von Sehnsuchtsschmerz entzündet;  
Als man mich abschnitt am beschilften See,  
Da weinte alle Welt bei meinem Weh,  
Ich such ein sehnend Herz, in dessen Wunde  
Ich gieße meines Trennungs-Leides Kunde;  
Sehnt doch nach des Zusammenweilens Glück  
Der Heimatferne allzeit sich zurück.  
Klagend durchzog ich drum die weite Welt,  
Und Schlechten bald, bald Guten beigesellt,  
Galt jedem ich als Freund und als Gefährte,  
Und keiner fragte, was mein Herz beschwerte.  
Und doch - so fern ist's meiner Klage nicht,  
Den Sinnen nur fehlt der Erkenntnis Licht.  
So sind auch Seel und Leib einander klar,  
Doch welchem Aug stellt je ein Geist sich dar?  
Kein Hauch, neun Feuer sich dem Rohr entwindet,  
Verderben dem, den diese Glut nicht zündet!  
Der Liebe Glut ist's, die im Rohre saust,  
Der Liebe Seufzen, das im Wein aufbraust  
Getrennter Liebenden Gefährtin sei,  
Zerreißt die Schleier uns die Melodie.  
Als Gift, als Gegengift stets unvergleichlich,  
An Mitgefühl und Sehnsucht unerreichlich,  
Gibt sie vom Pfad im Blute uns Bericht,  
Von Madschnuns Liebe singt sie manch Gedicht.  
Vertraut mit diesem Sinn ist nur der Tor,  
Gleich wie der Zunge Kunde nur das Ohr.  
In Leid sind unsre Tage hingeflogen,  
Und mit den Tagen Plagen mitgezogen!  
Und ziehn die Tage, laß sie ziehn in Ruh,  
O du der Reinen Reinster, daure du!

Und wenn er springt nach irgendeiner Seite,  
versinkt der Erde Grund auf Pfeilschußweite.  
Ein Eisen, vorn gekrümmt, als Waffe schwingt er  
und mit ihm Massenmännermord vollbringt er ....

Über die Heimat dieses Volkes sagt "Nizami" folgendes aus:

Das Land der Finsternis, die nimmer tagt,  
sperrt ein Gebirge, das zum Himmel ragt;  
allein auf einem Pfad von Haaresbreite  
kann man gelangen auf die andre Seite.

Dort haust ein Volk, geformt nach dieser Art,  
aus Staub geschaffen, doch wie Eisen hart:  
die Augen wie Türkis und rot das Haar,  
im Löwenkampf nicht fürchtend die Gefahr ....

(Gg. Jacob)

Wieder etwa hundert Jahre später als "Nizami" erreicht die persische Dichtung einen neuen doppelten Höhepunkt in "Dschalal od-Din Rumi aus Balch" (1207 - 1273) und in "Sa'di" (Saadi) aus Schiras (gest. 1292). Von ihnen ist "Rumi" als Mystiker wohlbekannt, "Sa'di" in der Hauptsache als Moralist. Rumi ist der bedeutendste Mystiker unter den Lyrikern Irans, dessen Leben durch seine Begegnung mit "Schama-ad-Din-i Tabrisi" (1244) eine ungewöhnliche Wendung bekam. Schams, jener von Nicholson als "verhältnismäßig Ungebildete" charakterisierte, über sechzigjährige Wandererwisch dessen gewaltiger, geistiger Enthusiasmus auf der Überzeugung beruhte, daß er ein erwähltes Werkzeug, ein Sprachrohr der Gottheit sei, warf einen Zauber über alle, die in den magischen Kreis seiner Macht gerieten. Rumi trug ihm seine Liebe als dem irdischen Abbild der Vollkommenheit Gottes an, erregte dadurch aber die Eifersucht seiner Schüler, die Schams zur Flucht zwangen. Rumi war darüber so verzweifelt, daß Sultan Walad ihn zurückholen mußte. Das wiederholte sich ein zweites Mal, beim dritten Mal verschwand Schams auf geheimnisvolle Weise für immer. Aus Rumis Sehnsucht nach dem Geliebten entstanden die Lieder seines Diwans. Als ihm das Erlebnis mystischer Vereinigung mit dem Ziel seiner Liebe zuteil wurde, gab er seinem Glücksgefühl mit einer Leidenschaftlichkeit Ausdruck, wie wir sie von keinem anderen persischen Dichter kennen. So sehr fühlte er sich eins mit dem Geliebten, daß er seine Gedichte sogar mit dem Autorennamen des Schams von Tabris markierte. Als der Dichter später seine Zuneigung auf den Goldschmied Salah ad-Din und dann auf seinen Sekretär Husam ad-Din übertrug - letzterer regte ihn zu seinem "Masnawi" an -, da betrachtete er sie doch nur als Neuverkörperung seines ersten Freundes.

Eben weil im Liebesverhältnis die Zweiheit ganz aufgehoben sein muß, verwarf Rumi das klassische Bild von Rose und Nachtigall, während andererseits seine bevorzugte Metapher für Gott die Sonne ist, denn das bedeutet Schams. In ihrem Lichte tanzte das Sonnenstäubchen und verschwindet schließlich in ihr, so wie bei Attar der Tropfen im Meer.

### IV

Rund hundert Jahre nach Chajjam haben wir einen neuen Höhepunkt der persischen Dichtung in "Nizami aus Gandsche" (1141 - 1209). Er hat sich in seinem "Fünfer" (Chamse), in dem seine fünf großen Dichtungen in verschiedenen Versmaßen gesammelt sind, als ein "Meister des Gedankens und des Wortes" bewiesen, "dessen Frische und Durchschlagkraft auch viele Jahrhunderte nicht zu verwischen vermocht haben" (J.Rypka.) In der "Schatzkammer der Geheimnisse" bietet er eine Fülle köstlicher Gleichnisse wie folgendes:

Herr Jesus auf gewohnter Wanderung  
ging einst auf einen Markt hin. Sieh, da lag  
ein toter Hund, und viele Leute standen  
um ihn herum wie Geier um ein Aas.  
Sie schmähten alle die verworfne Leiche,  
es war zu groß kein Schimpf, zu stark kein Ausdruck  
den Aufgebrachten über alle Maßen  
ob einer so höchst ungefügen Schau,  
ob eines so höchst widrigen Geruches.  
Herr Jesus aber trat heran und sprach  
sanftmütigen Tones so: "Die Zähne seht,  
die herrlichen, sie sind so weiß wie Perlen!"  
(G.Daumer)

Sowohl in "Chosrou und Schirin" wie in den "Sieben Bildern" und "Leila und Madschnun" besingt er die Liebe mit all ihren Wonnen und Leiden. Im "Alexanderbuch", seinem letzten großen Doppelwerk, kehrt er wieder zur Weisheitsdichtung zurück, wenn der Stoff natürlich auch die Schilderung kriegerischer Handlungen erfordert. Für uns dürfte eine darin enthaltene Beschreibung eines "Berserkers" von besonderem Interesse sein.

Es naht in alten Fellen, längst verbraucht,  
wie tiefem Strom ein Krokodil enttaucht,  
ein Mann zu Fuß; doch an fünfhundert Reiter  
galt in der Feldschlacht solch ein Schreckbereiter.

Die Kette, die sonst wilde Tiere bindet,  
sich stark und lang vom Fuß zur Schulter windet;  
wenn sie erklirrt bei jeder Kraftbewegung,  
setzt sie die Welt in Aufruhr und Erregung.



www.KetabFarsi.com



### **Bergsteigen**

Da ein Drittel der Fläche des Iran von Bergen bedeckt ist, ist es nur natürlich, dass Bergsteigen in vielen Teilen des Landes ein beliebter Sport ist. Der Bergsteiger-Bund steht den Bergsteigern mit Rat und Tat und dem Bau von Unterküften und Schutzhütten zur Seite. In der Nähe von Teheran befinden sich bekannte Berge, wie der Damavand (5.654 m) und Touchal (4.820 m). In Azarbaidjan wird der Sabalan (4.821 m) und im Bakhtiari-Gebiet der Zard Kuh (4.547 m) häufig bestiegen. Eine Reihe ausländischer Bergsteigerteams haben den Iran besucht, um seine berühmten Berge zu ersteigen.

### **Das Departement für Körperkultur**

Der offizielle Sport wird im Iran von der Organisation für Körperkultur und Erholung organisiert. Die Organisation wird von einem unabhängigen Leiter geführt und koordiniert verschiedene Bünde und deren Aktivitäten.

Die iranischen Sportbünde sind mit offiziellen internationalen Körperschaften assoziiert. Die Bünde beziehen ihre Fonds von der Organisation für Körperkultur und Erholung.

Es besteht auch ein Nationales Olympisches Komitee (Vorsitz: S.K.H. Prinz **Gholam Reza**), welches dem Internationalen Olympischen Komitee als Mitglied angehört. Das nationale Komitee war Gastgeber des 64. Treffens des I.O.K., als es 1967 in Teheran zusammentrat.

### **Pfadfinder**

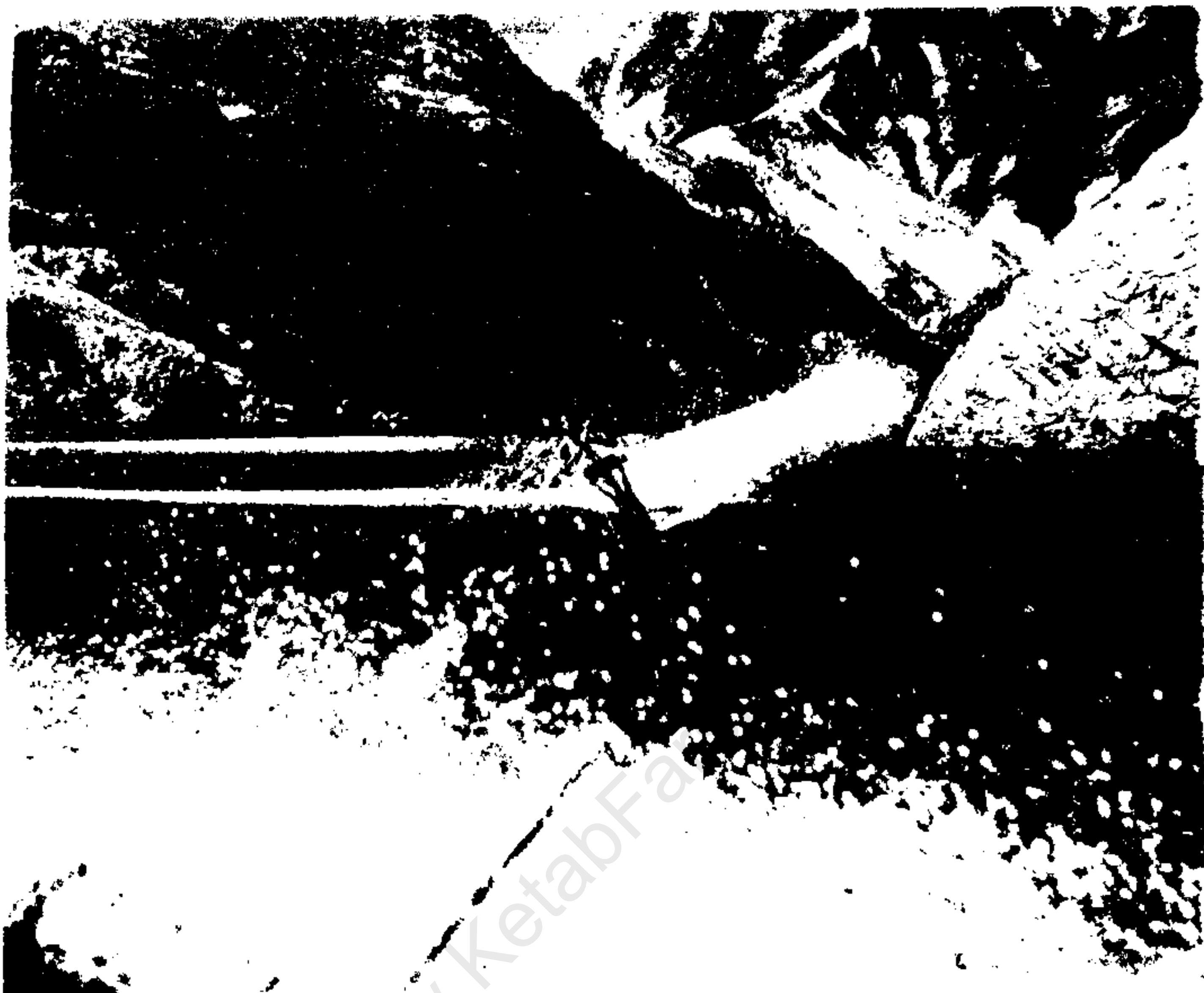
Die Pfadfinderbewegung tauchte im Iran während der ersten Hälfte des 20. Jahrhunderts auf, unter Reza Schah dem Grossen, der diese Bewegung wegen ihrer Verwandtschaft zur altpersischen Tradition "der guten Gedanken, guten Worte und guten Taten" besonders schätzte.

Nach wenigen Jahren unterstützte man sie an Schulen und höheren Lehranstalten.

Die Pfadfinderbewegung ist im Iran weit verbreitet und hat im Erziehungsministerium eine eigene Abteilung. Diese Abteilung organisiert jährlich nationale und internationale Jamborees und unterhält Camps in Teheran (Manzariyeh) und anderen Teilen des Landes.

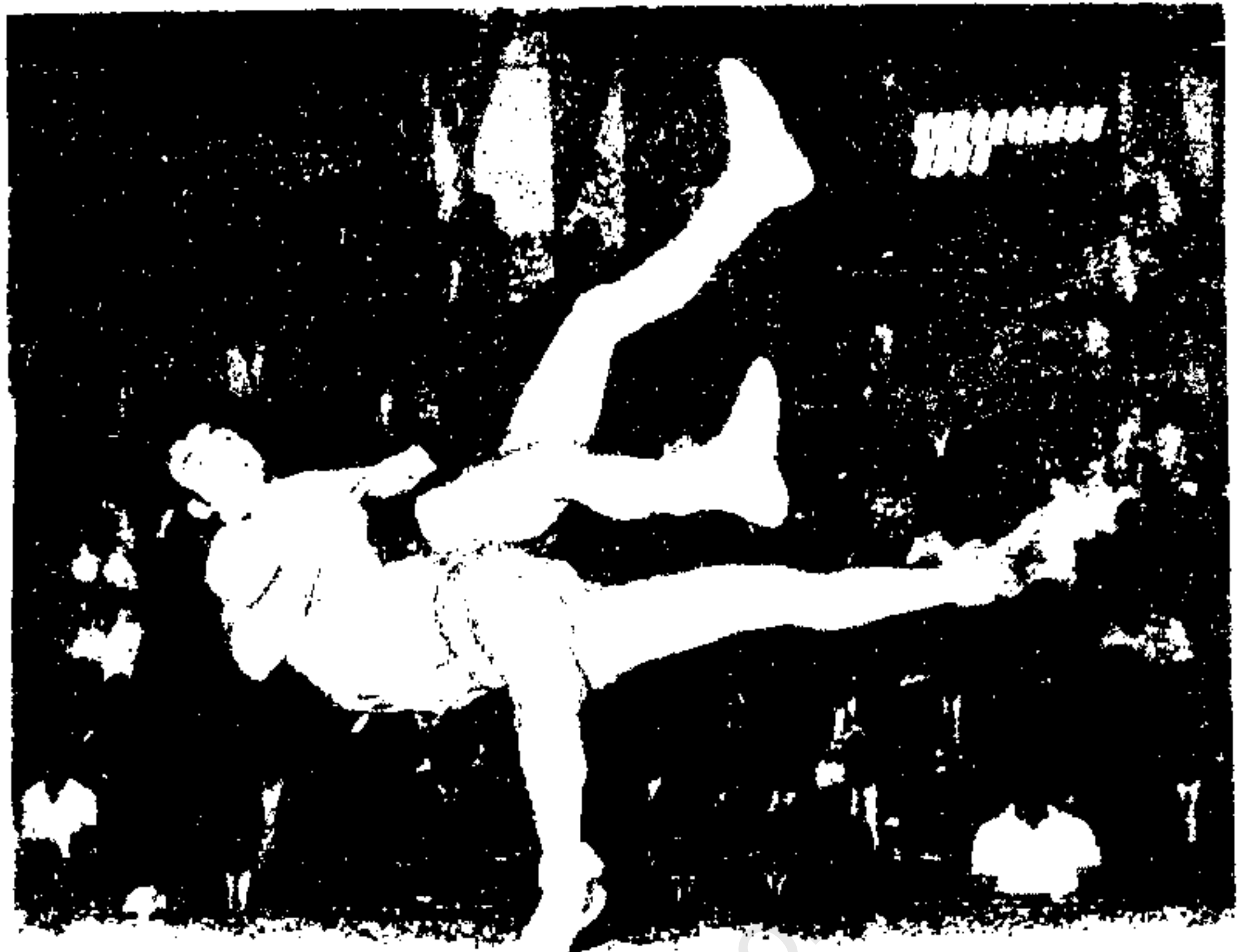
In den Schulen zählt man etwa 50.000 männliche und 15.000 weibliche Pfadfinder sowie Zehntausende in anderen Gruppen, wie z.B. die "Engel", Jungvolk, Wandervogel, Seescouts, Luftscouts und körpergeschädigte Pfadfinder. Die Abteilung ernennt Tausende von Scout-Instruktoren und Aufsehern in allen Provinzen.



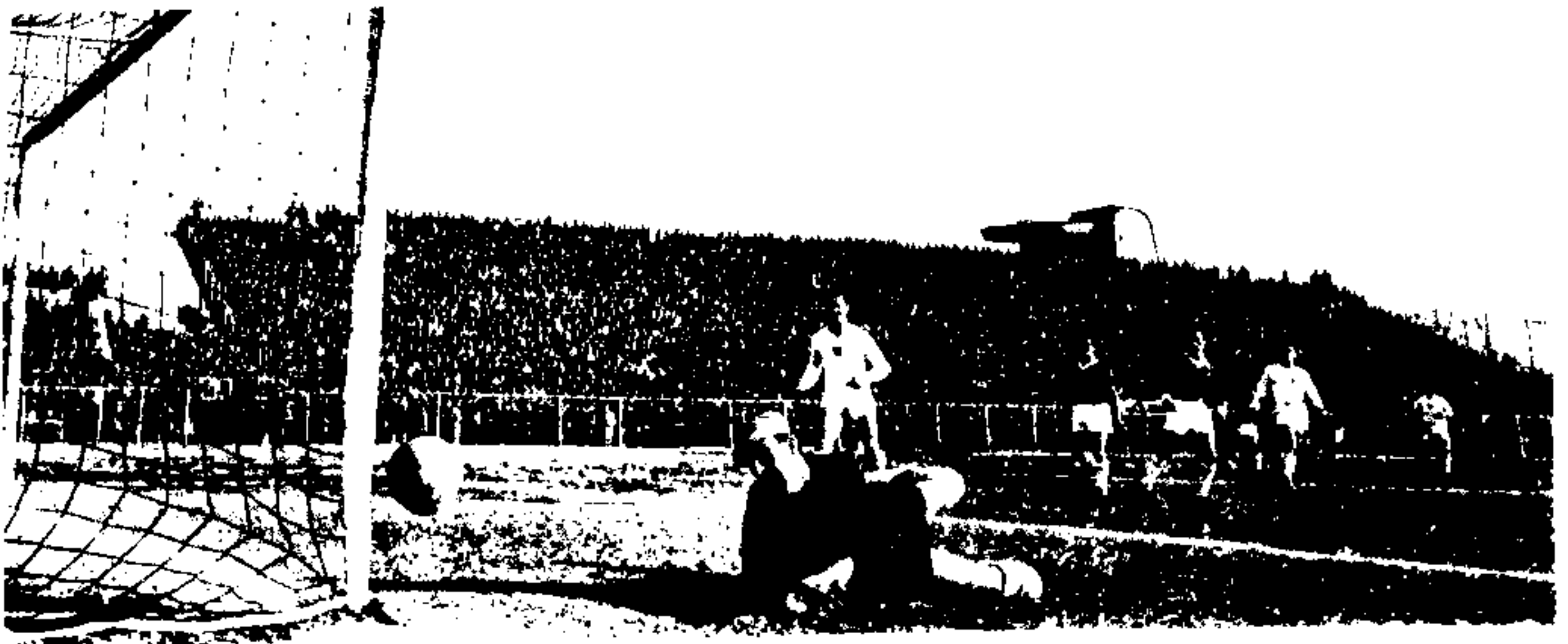
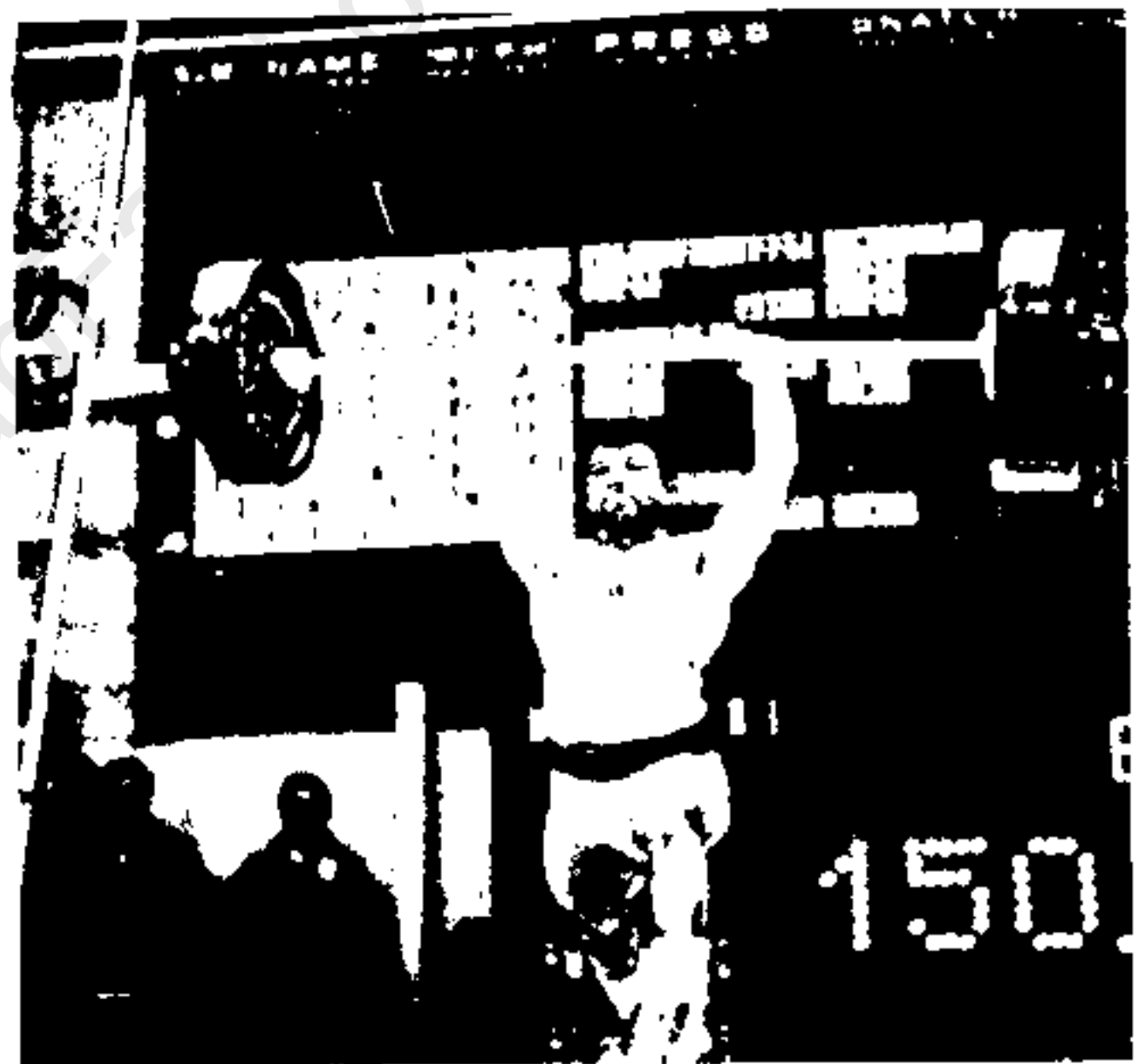


Alle Sportarten sind bei der iranischen Jugend beliebt. Auf den Bergen des Landes werden immer mehr Schigebiete erschlossen.





Ringen war im Iran seit alter Zeit  
 populär. Die iranische Jugend  
 hat im Sport viele Erfolge errungen und  
 bei internationalen Bewerben Medaillen  
 gewonnen. Fussball ist eine der  
 populärsten Sportarten im Iran.



waffen waren. Diese Tradition wurde nun wiederbelebt. Sogar Mädchen nehmen beim Bogen- und Waffenschiessen, sowohl mit Gewehr als auch mit Revolver, teil.

Der Iran nimmt gewöhnlich beim jährlichen CENTO-Scharfschützenbewerb, an dem die besten Schützen aus den USA, England, der Türkei, Pakistan und Iran teilnehmen, den ersten Platz ein.

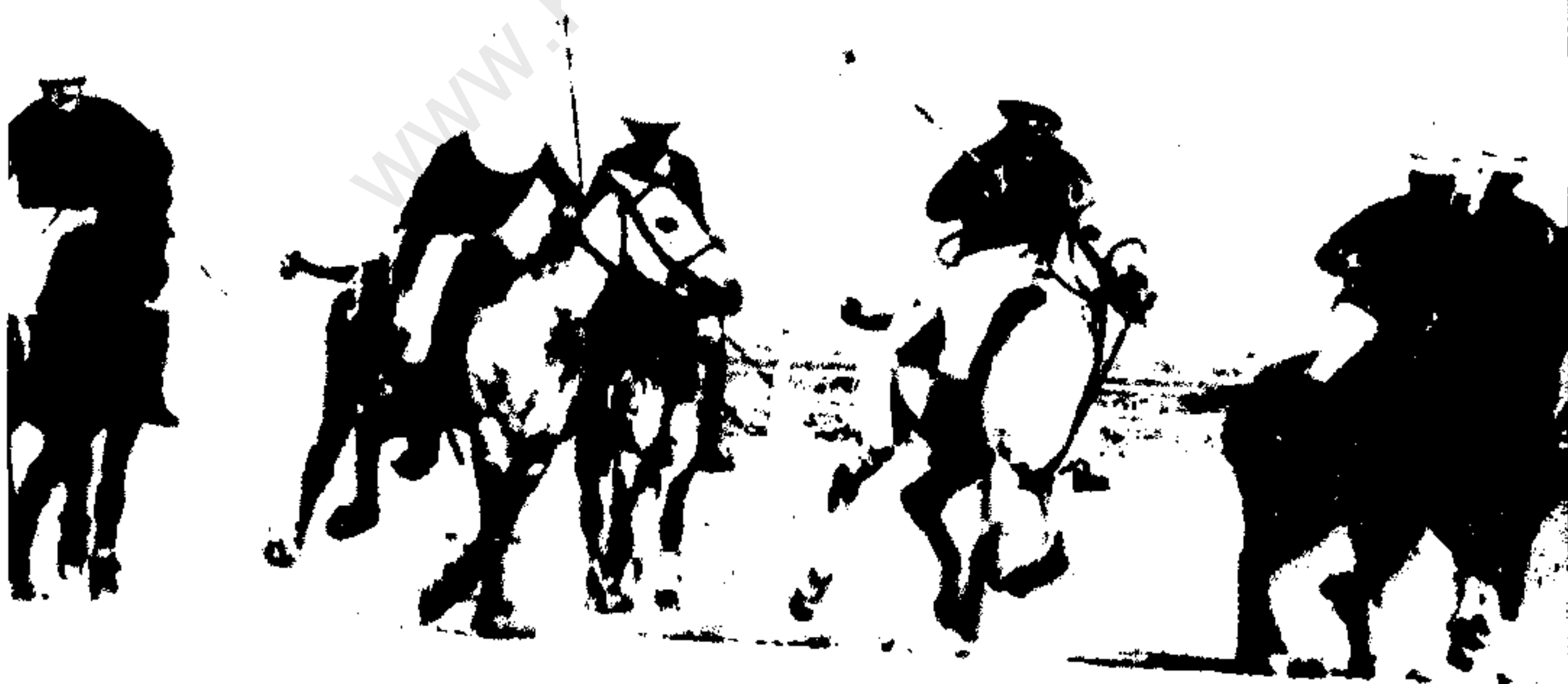
### **Polo**

Obwohl es ein uraltes persisches Spiel ist, das von Königen und Fürsten gespielt wurde, wird Polo nun nur mehr in Stammesgebieten und einigen grösseren Städten wie Teheran, Isfahan und Abadan geübt. Der Iran nimmt an vielen internationalen Polospielen teil.

### **Autorennen**

Autorennen wurden im Iran zu Beginn der 60-er Jahre eingeführt. Die internationalen Zeitungen halten gemeinsam mit anderen Verantwortlichen zweimal im Jahr Teheran-Grand-Prix-Rennen ab. Dies wird als vorbereitendes Ereignis gewertet, damit genügend Praxis und Erfahrung gesammelt werden können, bevor ein schwierigeres Grand-Prix-Rennen eingeführt wird.

Polo, ein alter persischer Sport, hat unter den Iranern wieder an Popularität gewonnen. Es gibt Nachweise, dass Polo schon zur Zeit Darius' des Grossen — vor etwa 2.500 Jahren — gespielt wurde.





FC-BAYERN MÜNCHEN GEGEN MANNSCHAFT IN TEHERAN 0 : 6

Viele Iraner üben das Gewichtheben als ein Mittel, um ihren Körper zu kräftigen und ihre physische Gesundheit zu verbessern. In allen grösseren Städten gibt es Stemmklubs.

#### **Leichtathletik**

Leichtathletikbewerbe sind in den Schulen besonders beliebt. Wettbewerbe werden in allen Landesteilen abgehalten. Der Nationalrekord für 100-m Lauf liegt bei 11 sek. Beim Hammerwerfen ist der Rekord 37.86 m, Hochspringen 1.85 m, Stabhochsprung 3.25 m, Dreisprung 14.15 m.

#### **Boxen**

Unmittelbar nach dem Zweiten Weltkrieg wurde der Boxsport im Iran sehr populär. Iranische Boxer nahmen an sehr vielen internationalen Amateurwettkämpfen teil und zeigten vielversprechende Leistungen. In den letzten Jahren hat die iranische Jugend allerdings ihr Interesse anderen Sportarten zugewandt. Im allgemeinen begeistern sich die Iraner sehr für den Box-Sport und folgen Weltmeisterschaften mit grossem Interesse.

#### **Basketball und Volleyball**

Diese beiden Teamspiele nehmen an Popularität zu, besonders in Schulen und Colleges. Regelmässige Wettbewerbe werden abgehalten und ausländische Teams eingeladen — hauptsächlich, um durch den Kampf mit besseren Spielern neue Erfahrungen zu gewinnen.

Im Jahre 1970 zeigten Frauen- und Männerteams bei internationalen Bewerben sehr gute Leistungen. Bei den Asienspielen 1966 zählten die iranischen Basketball- und Volleyballteams zu den besten Asiens.

#### **Radfahren.**

Radfahren ist ein relativ junger Sport im Iran, es wurden aber beachtliche Erfolge erzielt. Als eine Zeitung des Landes eine 1.000km-Fahrt organisierte, fand dieser Sport grosse Aufmerksamkeit und wurde sehr populär. 1965 nahm der Iran an der Marmarafahrt in der Türkei teil und errang den ersten Preis; der zweite Platz ging an die Türkei.

#### **Tennis und Tischtennis.**

Diese beiden Sportarten gewinnen rasch an Beliebtheit. Mit der Errichtung neuer Tenniscourts in vielen Teilen des Landes entwickelte sich dieser Sport, so dass einige junge Iraner international entsprechen. Der Schahinschah selbst ist ein begeisterter Tennisspieler, nimmt an dieser Sportart regen Anteil und hat den Aryamehr-Pokal für Tennis gestiftet. Der Iran nimmt an den Davis-Cup-Bewerben teil. Einigen iranischen Spielern kann man gute Chancen geben.

Noch bessere Ergebnisse zeigt der Iran beim Tischtennis. Obwohl sie unter 50 Nationen bei der Weltmeisterschaft 1967 den 9. Platz einnahmen, schlugen iranische Spieler eine Woche nach der Weltmeisterschaft das japanische Weltmeisterteam in Teheran.

#### **Scharfschiessen**

Die Perser waren weltberühmte Scharfschützen, als noch Bogen und Pfeile die Kriegs-



Nationales Olympisches Komitee (Vorsitz: S.K.H. Prinz Gholam Reza)

und Kriegsspielen ein. Letztere bestanden im Gebrauch schwerer Holzprügel und Stahlbogen, um die Muskeln so zu trainieren, dass sie im Schwertgebrauch wie auch beim Bogenschiessen kriegstüchtig waren. Heute bestehen diese Kriegsspiele als ein Symbol der vergangenen Mühen um physische Tüchtigkeit und nationale Unabhängigkeit.

### **Ringen**

Ringen ist wahrscheinlich der populärste Sport des Landes. Kleine Dörfer in **Mazandaran** und anderen iranischen Provinzen haben einige der Champions wie z.B. **Emamali Habibi**, hervorgebracht, der Weltmeisterschaft und Olympiasieg im freien Stil mehrere Jahre hindurch hielt und in einem Dorf in **Mazandaran** geboren wurde. Ringen ist die allgemein übliche Freizeitbeschäftigung für die Jugend in Dörfern und Städten im ganzen Land. Als Folge davon war der Iran Weltmeister 1966 und stellte die führenden Champions während vieler Jahre.

Um diesen Nationalsport zu fördern und lokale Begabungen durch Trainer zu verbessern, begünstigt die iranische Regierung die Errichtung von Ringerklubs. Ausserdem wird ein jährlicher, offener Ringer-Wettbewerb durchgeführt. Ringer von besonderer Qualität können im ganzen Land Wettkämpfe durchführen, ohne Gewichts-, Alters- oder Erfahrungsbeschränkungen beachten zu müssen. Der "Champion der Champions" erhält vom Schahinschah, dem Förderer vieler Sportarten, die Aryamehr-Trophäe.

### **Fussball**

Fussball ist der führende Teamsport des Landes. Das erste Fussballteam des Iran wurde 1925 gegründet. Die Einführung des Fussballspieles markiert den Anfang moderner Sportarten im Iran zu Beginn dieses Jahrhunderts. Innerhalb kurzer Zeit gab es viele Fussballklubs in Teheran und den Provinzen. Fussballteams wurden in den Schulen aufgestellt.

Derzeit werden jährliche Meisterschaften und Wettbewerbe vom Fussballbund organisiert, die sich zwischen den Fussballklubs in Teheran und in den Provinzen, zwischen Colleges und Schulen und zwischen Armee-Einheiten abspielen. Iranische Fussballteams nehmen an den internationalen Wettbewerben teil. Iran war RCD-Meister 1966; sein Militärteam nahm höhere Ränge im CENTO und anderen Regional- und Militärfussballteams ein. Trainer aus Oesterreich, Ungarn und anderen Ländern wurden beschäftigt, um den Standard dieses Sports im Iran zu heben. Als ein Resultat harter Arbeit hat sich das iranische Fussballteam seit 1966 beachtlich verbessert. In den letzten Jahren haben Fussballteams aus Lateinamerika, den USA, Deutschland, der UdSSR und anderen sozialistischen Staaten Osteuropas, der Türkei, Pakistan, Indien, dem Irak und anderen Ländern den Iran besucht. 1968 gewann das Iranische Nationalteam den Asien-Cup.

### **Gewichtheben**

Gewichtheben wurde im Iran seit Jahrhunderten in verschiedenen Formen geübt. In vor-islamischer Zeit wurde Gewichtheben als Zeichen körperlicher Kraft besonders gepflegt. Dorfbewohner übten sich an schweren Mühlsteinen. Das moderne Stemmen brachte dem Iran die erste Olympiamedaille, als ein Lehrer namens Salmasi bei den Olympischen Spielen 1948 in London eine Bronzemedaille gewann. Der berühmteste iranische Gewichtheber war **Namju**, der in seiner Gewichtsklasse einen Weltrekord aufstellte und im Fliegengewicht in den 50-er Jahren dominierte. 1966 gewann der Iran den Schwergewichtswettbewerb bei den Asienspielen.





SEINE KÄISERLICHE HOHHEIT KRONPRINZ MIT UWE SEELER

## SPORT

Physische Leistungsfähigkeit war in der iranischen Gesellschaft schon immer als sehr wichtig angesehen worden. Schon vor 25 Jahrhunderten war der Sport ein integraler Teil des Lebens im Iran. Die jungen Männer wurden im Reitsport, Bogenschiessen und der Jagd unterrichtet. Ein gesunder Geist, sagte man, könne nur in einem gesunden Körper wohnen. Selbst in der Zeit der intellektuellen Blüte wurde die physische Erziehung nicht übersehen. Vom Volk wurden epische Helden wie Sohrab u.a. wegen ihrer physischen Stärke ebenso wie wegen ihrer anderen Vorzüge bewundert.

Unter der Herrschaft fremder Truppen wurde der Sport im Iran verboten, da sie glaubten, den iranischen Kampfgeist zu brechen, sobald die Perser physisch nicht mehr auf der Höhe wären. Die Perser verlegten ihre physischen Übungen aber in ihre Häuser. Sie bauten besondere "Stätten der Stärke" (**Zur Khaneh**), wo sie ihre Übungen fortsetzten. Diese Übungen, welche bis heute erhalten sind, schlossen Kraftübungen in Form von Duck- und Drehbewegungen, Ringen







آگون — خداوند مسابقات ورزشی — درهم مربوط به ۵۱۰ سال قبل از میلاد مسیح



"دوندگان" تصویر از روی گلدانی که بنام "ساخت نقاش برلینی" معروف است  
مربوط به ۴۷۰ / ۴۸۰ سال پیش از میلاد مسیح از موزه ایالت بادن بادن (کارلسروهه)

نیست پرواز به بال و کران شیوه ما  
تاکه در خانه ما بال «هما» گسترده است

هموطنان عزیز مقیم اروپا، هواپیمائی ملی ایران «هما» وسیله  
راحت - مطبئن و سریع پیوند شما با وطن است  
تهران - فرانکفورت - پاریس - لندن - رُم - سویس - مسکو  
آتن - استانبول - بغداد - بیروت - قاهره - کویت - دبی  
ابوظبی - بحرین - دoha - دهران - کراچی - جدّه - بمبئی - کابل  
و کلیّه شهرهای مهم ایران

**IRAN AIR**

